

# آرش

● کشتار بزرگ زندانیان سیاسی ایران، پرونده‌ای گشوده و هنوز حرف آخر گفته نشده است ●  
 ● دامچاله‌ی تازه ساز را بازشناسیم ● محاکمه‌ی سران جمهوری اسلامی ایران ● ۳۰ ضربه  
 شلاق برای زن و شوهر بخاطر اختلاف زناشویی ● نگاهی به توزیع درآمد در ایران ● مجاز و

غیر مجاز در ادبیات اسلامی ● آیا ایده‌ی کمونیسم به راستی مرده است ؟ ● چهره‌ی حیرت انگیز تعهد ● نسبیت فرهنگی و جهان شمولی حقوق برابر  
 زنان و مردان ● آیا سرمایه‌داری آینده‌ای دارد ؟ ● نسل‌کشی - اشاره‌ای به وضعیت سرخپوستان آمریکای شمالی ● چرا مردم به کمونیست‌ها رأی  
 نمی‌دهند ● زن ایرانی و حقوق بشر ● محاکمه‌ای مشهور در تاریخ ● تفاوت بیولوژیک: توجیه مکرر پدر سالاری ● نگاهی به هنرمندو جامعه‌ی هنرمندان  
 ایرانی در برلن ● نگاهی از درون به المپیک اتلانتا یا «سیرک تبلیغاتی» ● گفت و گو با، نسرین میروسعیدی، کتابیون نفیسی، نجمی وثوقی و گلناز امین  
 شوخی نکتیم ● شعر و داستان و ....



## به یادمرگ آگاهان تابستان ۶۷

هنوز و همواره بر جان و جوانی تیرباران شده‌ی ما مرثیه می‌خوانند پرندهگان کوچک آرمانی، پرندهگان رها، و هر غروب، قطره اشکی از گوشه‌ی چشم مادران بر خاک می‌غلند.

اگر چه روزگار فراموشی‌هاست؛ روزگار سیاه خاموشی‌ها؛ ولی مباد که خویشن‌مان را فراموش کنیم. مباد که بی‌گذشته و بی‌چهره، خود را و تاریخ را انکار کنیم.

پس از هشت سال که از کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ می‌گذرد، هنوز در زیر آوار جنون و جنایت حقایق پنهان است و تا آن زمان که بساط حکومت فقیهان بر ایران به هم در پیچد، لاشه‌ی تاریخ از زیر این آوار بیرون کشیده، نخواهد شد. اما همین که می‌دانیم در آن تابستان وحشت، هزاران بار تیرباران شدیم، کافی‌ست تا علت خانه کردنِ هماره‌ی درد در سلول سلولمان را بشناسیم؛ تا هر ساله چون مادران استقامت و درد که بر گورها جمع می‌شوند، اینجا جمع شویم و جان و جوانی تیرباران شده‌مان را گرامی بداریم.

دو قطعه زیر از مجموعه سروده‌های فدائی خلق حسین صدرائی (اقدامی) است که در زندان اوین سروده، و قبل از جان دادن بدست جلادان جمهوری اسلامی در سال ۶۷، به بیرون از زندان ارسال کرده است.

### برای هبیت‌معینی (همایون)

میراث ماست شاید این

که فوج فوج،

پروانه وار بسوزیم؛

در مقدم بهاری.

که بر پهنشد دمانش

هرناشکفته غنچه گی

خون لکه‌ایست از زخم خونچکان عزیزی.

میراث ماست یا آئین توست؟

کاینکونه رگ گشاده،

جان همه فریاد

نام بزرگ آزادی را

بر چارسوق عشق

آواز سر دهیم.

و آسمان تیره‌ی شب را

با کپکشانی از خون آذین بندیم.

در مرگ خویش نمردن

وز خون خویش فواره وار سر بدر آوردن،

آئین توست بی شک

که ما راهیان عشق

آنرا هزار باره

به میراث برده‌ایم.

با همگان درد بگو

میراث عاشقان

همه این است.

### وصیت نامه

برهنه پای بر تیغ و

برهنه تن در آتش

قد افراخته از آزمون سرخ می‌گذرم.

و سرنوشت

نه پیشاپیش من

که چونان سگی رانده

بدنبالم می‌دود.

سبکبال می‌گذرم

سرپا همه خونشعله

بر آتش و تیغ

با سینه‌ای آکنده از امید بهاران

و کول پشته‌ای

سرشار از فریاد و رنج؛

رنج، رنج،

رنجهای تلخ مردم سرزمینم

که فرادهای آبستن را می‌زایاند.

و فریاد، فریاد

فریادهای سرخ رفیقانم

که فلق را خونرنگ می‌کند.

می‌گذرم

برتافته و عاشق

با تیری در قلب،

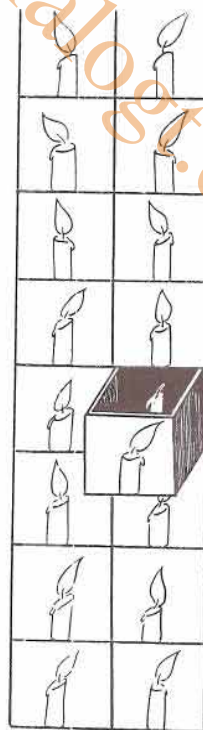
با تیری در گلر،

و پرنده کوچکی در دهان

که با هزار لهجه

برای پیروزی مردم نغمه می‌خواند.

آبان ۶۳





مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی  
دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
  - برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
  - در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
  - طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
  - گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
  - همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
  - آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
  - پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
  - آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.
- تلفن های تحریریه  
۲۷ - ۹۹ - ۵۲ - ۴۴ - ۱  
تلفن  
۸۷ - ۹۶ - ۵۲ - ۴۴ - ۱  
فاکس و تلفن

حروفچینی: مهری

نشانی

ARASH  
6 Sq. SARAH BERNHARDT  
77185 LOGNES FRANCE

آرش نشریه ای است فرهنگی و اجتماعی، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می شود.

اشتراک یکساله

فرانسه ۱۲۰ فرانک، آلمان ۳۵ مارک، اسکانندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد، آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک فرانسه

## مقالات

- ۴ - کشتار بزرگ  
۹ - سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی ایران  
۱۰ - دامچالهی تازه ساز را باز شناسیم  
۱۱ - شوخی نکنیم  
۱۲ - محاکمه سران جمهوری اسلامی ایران  
۱۴ - نگاهی به توزیع درآمد در ایران  
۱۵ - ۲۰ ضربه‌ی شلاق برای زن و شوهر بخاطر اختلاف زناشویی  
۱۶ - مجاز و غیر مجاز در ادبیات اسلامی  
۲۰ - آیا ایده‌ی کمونیسم به راستی مرده است؟  
۲۱ - آیا سرمایه داری آینده‌ای دارد؟  
۲۲ - نسل کشی - اشاره‌ای به وضعیت سرخپوستان آمریکای شمالی  
۲۶ - «چهره‌ی حیرت انگیز تمهد»  
۲۹ - محاکمه‌ای مشهور در تاریخ  
۳۴ - زن ایرانی و حقوق بشر  
۴۰ - نسبییت فرهنگی و جهان شمولی حقوق برابر زنان و مردان  
۴۵ - چرا مردم به کمونیست‌ها رای نمی دهند؟  
۵۷ - نگاهی از درون به المیک آتلانتا یا «سیرک تبلیغاتی»
- ناصر مهاجر  
نادر اعتمادی  
آرش  
الف. م. - تهران  
شیدان وثیق  
سیروس طبرستانی  
عفت ماهباز  
اسد سیف  
ترجمه‌ی تراب حق شناس  
ترجمه‌ی محمد رضا زمانی  
حمید تبریزی  
مسعود نقره‌کار  
ترجمه‌ی گلرود مرادی  
جمیله ندایی  
مهرداد لرویش پور  
ناصر اعتمادی  
برزو حسینی
- لومینیک لومبر  
تور ونبرگ

## گفت و گو

۲۶ - با نسرین میرسعیدی، کتابیون نفیسی، نجمی وثوقی و گلناز امین

## نقد و بررسی

- ۴۶ - تفاوت بیواژیک: توجیه مکرر پدر سالاری  
۴۱ - داستان بدون شهرمان نسل خاکستری  
۴۸ - نگاهی به هنرمند و جامعه‌ی هنرمندان ایرانی در برلن  
۵۰ - باردیگر
- شهلا سربابی  
الف - خلفانی  
نسرین بصیری  
محمود فلکی

## شعر

۲۲ - آرش اسلامی، روشنگ بی‌گناه، محمد رضا رحیمی، جعفر شفیعی نسب، عباس صفاری، محمود فلکی.

## طرح و داستان

۵۴ - طاهر بن جلون «نقل از صفحه حوادث، مهری یلفانی «مرز بی خیالی»، خسرو نوامی «مسافر»، حسین رحمت «جان پناه».

## گزارش و خبر

- ۵۹ - «پروانه‌ای در مشت» در سفر اروپائی  
۶۰ - نشست عمومی کانون نویسندگان ایران در تبعید  
- نمایشگاه نقاشی  
۶۲ - معرفی کتاب و نشریات
- رامین یزدانی  
شهره آخوندزاده  
فروغ عزیزی

طرح روی جلد: اصغر داوری، در رابطه با کشتار زندانیان سیاسی

# کشتار بزرگ

● در سال ۱۳۶۷، جمهوری اسلامی ایران به جنایتی بزرگ دست زد.

● کشتار بزرگ زندانیان سیاسی ایران، پرونده‌ای گشوده و هنوز حرف آخر گفته نشده است.

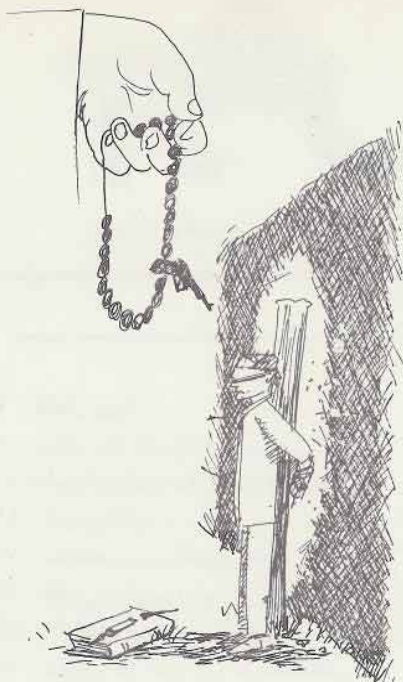
در سراسر زندانهای ایران، در چند ماه، چند هزار مخالف در بند را کشتند. بی سر و صدا و در نمان، و پنهان کاری را به آنجا رساندند که حتی جسد قربانیان را به خانواده‌های آنها بازپس ندادند و تنها نشانی گورها - گورهای دسته جمعی - را دادند، بی هیچ توضیحی. در آن تابستان - پاییز، پیرامون جنایت شان اگر کلمه ای گفتند، از زبان سرچینیان حکومت بود؛ و آنهم بیشتر برای رد گم کردن. از آن پس هم دیگر از این راز سر به مهر، از این «سر دواتی» لام تا کام نگفتند.

هم از این رو، تا به امروز بسیاری از جنبه‌های «کشتار بزرگ» در هاله ای از ابهام است. از جمله اینکه هنوز به دقت و درستی دانسته نیست که چند نفر - چند هزار نفر - در آن کشتار جانیشان را از دست دادند. و چگونه؟ و به فرمان چه کس - یا کسانی؟ - و این که چرا و با چه هدفی دست به این کار زدند؟

پاسخ دقیق به این پرسش‌ها، چه بسا، تا جمهوری اسلامی پا بر جاست، به دست نیاید و پرونده‌ی این جنایت تنها زمانی بسته شود که دیگر جمهوری اسلامی‌ی در کار نباشد. اینک اما، با تکیه بر داده‌های موجود، به ویژه نوشته‌ها و گفته‌های زندانیان پیشین که توانستند از آن قربانگاه جان سالم بدر برند، کم و بیش می‌شود به بازسازی ماجرای کشتار بزرگ پرداخت و با بررسی بستر این رویداد، تاحدی به واقعیت دست یافت.

## دست آور

در ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷، خبرگزاری‌های جهان اعلام کردند که رئیس جمهور اسلامی ایران، آیت الله خامنه‌ای، در تلگرافی به پرنس نو کوپار، دبیرکل ملل متحد، ابراز داشته ایران قطعنامه‌ی ۵۹۸ را می‌پذیرد و از سیاست ادامه جنگ تا «فتح کربلا» و فروانداختن صدام حسین دست می‌شوی. درستی این خبر بهت انگیز و چرخش صد و هشتاددرجه‌ای،



ناصر مهاجر

شعاری بزرگتر را روانه زندان‌ها کردند که بعداً محاکمه شوند. فضای آن روزها در سه نمونه زیر روشن می‌شود:

«از مقام مقدس رهبری درخواست می‌کنیم که با چنانیکاران قاطع برخورد کرده و هرچه زودتر شر آنان را برای همیشه از سر ملت کوتاه کند» (۱)

در سخنرانی نماز جمعه‌ی تهران آیت‌الله موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور:

«... اینها آمدند، اینها نمی‌دانند مردم اینها را از حیوان پست‌تر می‌دانند، مردم علیه اینها چنان آتشی هستند؛ توهی قضائیه در فشار بسیار سخت افکار عمومی که چرا اینها اعدام نمی‌شوند؛ یک دسته‌شان زندانی می‌شوند... مردم می‌گویند آقا باید از دم اعدام شوند، قاضی از آن طرف گرفتار یک سلسله مسائل... از این طرف فشار افکار عمومی، از همه بیشتر من باید از این بدبخت تشکر کنم که کار ما را آسان کرد. ما ده تا ده تا، بیست تا بیست تا محاکمه می‌کنیم، پرونده بیار، پرونده بیار، متأسفم می‌گویند خممش از بین رفته‌ای کاش همه‌شان از بین بروند، یک مرتبه مسئله تمام شود» (۱۰).

نمونه‌ی آخر هم در طومار «هزاران تن از اقشار مختلف اراک» آمده:

«... از مسئولین قضایی کشور درخواست می‌کنیم تا منافقین کوردلی را که بعد از عفو و بخشوبگی از زندان‌ها رها شده و به خارج از کشور پناه برده‌اند و در آنجا به توطئه جاسوسی علیه نظام ایران پرداخته‌اند و گستاخی را تا به آنجا رسانده‌اند که برای کشتار فرزندان این ملت اقدام به حمله نظامی نموده‌اند و در عملیات اخیر مرصاد بر چنگال عدالت به دام افتاده‌اند به اشد مجازات برسانند و هیچگونه اغماض و بخششی روا ندارند» (۱۱)

بدین ترتیب برای اجرای طرح کشتار زندانیان

اما تنها زمانی مسجل شد که آیت‌الله خمینی خود به سخن برآمد و واقعیت شکست و سازش را به زبان آورد؛ با گویاترین کلمات:

«... و اما در مورد قبول قطعنامه که حقیقتاً مسئله بسیار تلخ و ناگواری برای همه و خصوصاً من بوده... این است که... به واسطه‌ی حوادث و عواملی که از نکر آن فعلاً خودداری می‌کنم... با قبول قطعنامه و آتش بس موافقت نمودم... بدایه حال من که هنوز زنده مانده‌ام و جام زهرالود قبول قطعنامه را سرکشیدم» (۱)

و این به روز ۲۹ تیرماه بود. ۲ مرداد، سازمان مجاهدین خلق ایران - که شکست ایران در جنگ با عراق را آستانه‌ی فروپاشی جمهوری اسلامی می‌دانست - با گسیل «ارتش آزادیبخش ملی» خود و تهاجم به مرزهای غرب کشور، حرکت «برای وارد آوردن ضربه‌ی نهائی» (۲) و «واژگونی حکومت خمینی» را آغاز کرد و به عنوان جزئی از این استراتژی، مردم تهران را به «قیام» فراخواند (۳). اما نه در تهران و در هیچ کجای دیگر ایران، مردم به فراخوان مجاهدین اعتنایی نکردند و نیروی سرکوبگر حکومت بی‌برخورد با بازدارنده‌ای، در نهایت خشونت آنها را درهم کوبید؛ ۱۲۶۲ نفر از رزمندگان شان را از بین برد (۴)، ده‌ها مجاهد را اسیر گرفت و سه روزه این ماجراجویی را خنثی ساخت (۵). از آن پس این سرکوب، کین خواهی آمد، پایه‌های حکومت - توده‌ی بسیجی و امت حزب الله - که از فرجام جنگ و واگشت سپاهیان اسلام سخت آزرده دل بودند و از «مجاهد» دلی پرخون داشتند، آتش بیار معرکه شدند و تب «ضد منافق» را به اوج رساند. و این چنین بود که بسیاری از مجاهدین پیشین را - حتی آنها که بیشتر محاکمه شده، محکومیت شان را گذرانده، آزاد شده و سر در کار خود داشتند و با سیاست کاری نداشتند - دوباره گرفتند و به زندان انداختند (۶)؛ شماری از اسرای «عملیات مرصاد» (۷) را درجا و در همان باختران و اسلام‌آباد و کنگاور به دار آویختند (۸) و

سیاسی ایران که از مدت‌ها پیش ساخته و پرداخته شده بود، دست‌آویز مناسب فراهم آمد.

## زمینه‌ها

اینک می‌دانیم که تغییر و تحولاتی که از ماه‌های آغازین سال ۱۳۶۴ در سیاست‌گذاری‌های زندان پدید آمد و بانی‌اش آیت‌الله منتظری بود و بارزترین نمودش برکناری اسدالله لاجوردی از ریاست دادستانی انقلاب اسلامی و کاهش فشار بر زندانیان سیاسی، دل‌پسند شماری از سران حکومت - به ویژه آیت‌الله خمینی - نبود و دست‌کم از میانه‌ی سال ۱۳۶۵، مخالفت‌خوانی به جاهای باریک رسیده بود. این راز اگر در آن زمان بر کسی جز کار به داستان حکومت آشکار نبود، پس از خلع آیت‌الله منتظری از مقام «جانشین رهبری» از پرده بیرون افتاد. درست نوسال پیش از کشتار زندانیان سیاسی، آیت‌الله خمینی به آیت‌الله منتظری نوشته بود:

«تقاضا می‌کنم با اشخاص صالح آشنا به امور کشور مشورت نمایند. پس از آن ترتیب اثر بدهید تا خدائی نخواست لطمه به حیثیت شما که برگشت به حیثیت جمهوری اسلامی است نخورد، آزادی بی‌رویه چند صد منافق به دستور هیئتی که رقت قلب و حسن ظن‌شان واقع شد، آمار انفجارها، ترورها و دزدی‌ها را بالا برده است» (۱۲)

همین نکته از زبان اسدالله لاجوردی، جلد اوین هم به گوش رسید. در روزهای آشفته و دهشت‌بار پس از تهاجم نظامی مجاهدین:

«... متأسفانه در طول چند سال اخیر برخلاف مصلحت اسلام با منافقین برخورد شده است. طبق اطلاعی که در دست است اکثر کسانی که به نام تواب از زندان آزاد شده‌اند، مجدداً به سازمان منافقین پیوسته‌اند که تعدادی از آنها نیز در عملیات مرصاد به هلاکت رسیدند. از سال ۶۰ تا اواخر سال ۶۳ که با منافقین به شدت برخورد شد، اینها حتی نتوانستند ۱۰ نفر را هم جذب سازمان نمایند؛ اما بعد از آن با منافقین با سستی و معاشات رفتار شد و اعضاء آنها به اسم تواب از زندان آزاد شدند و نتیجه‌ی این آزادی همین شد که در حمله به شهر اسلام‌آباد و کربند بیدیم... واقعاً چه کسی مسئول خون‌های به ناحق ریخته‌ی بسیجیان مخلومی است که به دست منافقین به لقاءاله پیوستند؟» (۱۳)

مورد نظر و خطاب اسدالله لاجوردی، منتظری بود که از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۶۶ موقعیتش در هرم قدرت سست شد، در تصمیم‌گیری دیگری بازی گرفته نشد و نقطه نظرات و پیشنهادهایش از گروونه خنارج شش (۱۳) و این دربارهی سیاست‌گذاری‌های زندان نیز صدق می‌کند؛ و روآوردن به سخت‌گیری و روی کار آوردن لوپاره‌ی لاجوردی، نیز به عمد و زیرکی واژه‌ی منافق را جای کلمه‌ی مخالف نشانند و به تب ضد منافق دامن زدند؛ چه، می‌دانستند زیر این نام تبهکاری‌شان سهل‌تر می‌شود و توجیه‌پذیر؛ چه، اسناد جای تردیدی نمی‌گذارد که حکومت بر آن بود در صورت پیروز نشدن در جنگ و پذیرش سرخ، خون و از آن سر زندانیان سیاسی، متذکران گشته تا در آن نوازش پس از پذیرش صلح و گریز نابینایی باز بینی و واپس نشینی در رشته‌ای از مسائل - از مسائل اجتماعی و فرهنگی گرفته تا سیاست خارجی - و برای اینکه در صورت رویرو

شدن با وضعیتی بحرانی و پیش‌بینی ناشده غافل‌گیر نشوند و قافیه را نیازند (۱۵) چه واقعیت‌ها نشان می‌دهد که تدارک طرح کشتار بزرگ، «منافق» و «غیرمنافق» هر دو را شامل می‌شد.

مراحل گوناگون پیشرفت طرح را نیز اینک تا حدودی می‌دانیم: به واسطه‌ی زندانیان سیاسی‌یی که کابوس کشتار بزرگ را زیسته‌اند و آنرا واگفته‌اند.

«... در فاصله‌ی آنرو دی ۶۶ همه‌ی زندانیان تک به تک دوباره بازجویی می‌شوند: «گروهت را قبول داری؟»، «جمهوری اسلامی را قبول داری؟»، «نماز می‌خوانی؟» و بنا به پاسخ‌های داده شده، زندانیان به گروه‌های مجزا تقسیم می‌شوند. تفسیر و تحولات در زندان با جابجائی زندانیان ادامه می‌یابد. در بهمن ۱۳۶۶ همه‌ی کسانی را که حکم ابد دارند از گوهردشت به اوین منتقل و در آنجا نیز آنان را در یک بند جداگانه نگهداری می‌کنند...» (۱۶)

پس از آن:

«... تمامی زندانیان مجاهد و چپ را از یکدیگر جدا کردند. در واقع زندان را به دو قسمت تقسیم نمودند:

قسمتی را که شامل بندهای ۱ و ۲ بود اختصاص به زندانیان مجاهد داده و طرف انتهائی زندان را که شامل بندهای قسمت انتهائی (متصل به ساختمان آملی‌تاتر گوهردشت) بود، اختصاص به زندانیان چپ دادند. و برای جلوگیری از اطلاع زندانیان از وضع و ترکیب بندها، شماره‌گذاری بندها را نیز مجزا کردند. بدین ترتیب که قسمت زندانیان مجاهد و زندانیان چپ را مجزا شماره‌گذاری کردند و در هر یک از دو قسمت، زندانیان را برحسب میزان حکم آنان از یکدیگر تفکیک کردند. یعنی زندانیانی را که حکم‌شان زیر ده سال بود در بندهای معین جا دادند. (در مورد زندانیان چپ، دو بند به زندانیان زیر ۱۰ سال اختصاص داشت؛ یعنی بندهای ۷ و ۸ که در قسمت انتهائی زندان واقع شده بود. با حدود ۸۵ تا ۹۰ نفر در هر بند) و زندانیان محکوم به ۱۰ تا ۱۵ سال را در یک بند... و زندانیان ۱۵ تا ابد را در بند دیگری از بقیه تفکیک کردند. همچنین آن دسته از بچه‌هایی را که پاسخ مثبت به مصاحبه داده بودند، در بند ۱۴ جای دادند. همزمان با این واقعه، تمامی زندانیان «ملی‌کش» اوین، یعنی آنها که حکم‌شان به اتمام رسیده بود، ولی به دلیل عدم پذیرش شرط مصاحبه برای آزادی، همچنان در بازداشت بودند، به گوهردشت منتقل کردند و در بند ۱۰ زندان گوهردشت... جای دادند.» (۱۷)

و سپس:

«چند روز قبل از اعلام پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط جمهوری اسلامی و سخنرانی خمینی که در آن به سرکشیدن جام زهر اعتراف کرد، به هنگام مراجعه به اتاق بهداری آسایشگاه (اتاق ۲۰۰) که به بیماربان بند انفرادی اختصاص داشت، ساک‌های زیادی به چشم می‌خورد که روی هم تلنبار شده بودند، روی یکی از ساک‌ها نام حسین قلمبر را دیدم و فهمیدم او و احتمالاً سایر بچه‌های زیرحکمی (۱۸) را از بند عمومی ۳۱۶ به انفرادی آورده‌اند. این با قطع ۴۵ دقیقه وقت هواخوری روزانه همزمان بود. وضع کاملاً غیرعادی شده بود.» (۱۹) چه، آیت‌الله خمینی فرصت را برای به

هر چند  
دائماً مرثیه‌ای هست که بنویسی  
یا غریب دردی

که دلت را بچکاند در مشتت.

و به هر حال

هست

دائماً اشک غمی کرده شکن در چشم

که سرپای جهان را لرزان بینی از پشنتش -

هر چند

نامگاری هستند آن سو

(چیره دستانی در حرفه‌ی

«کت بسته به مقل برتن»)

و دلیرانی دریا دل این سو

(چریک‌دستانی در صنعت «زیبا مرین»)

احمد شاملو

اجراء گذاشتن برنامه‌ای که مراحل تدارکاتی‌اش به پایان رسیده بود، مناسب و مفتتم دیده و حکم کشتار زندانیان سیاسی را داده بود. حکمی که هرگز علنی نشد و هرگز هم کسی از کسان حکومت درباره‌اش چیزی نگفت الا آیت‌الله منتظری. او که کشتار زندانیان را به «مصلحت اسلام و انقلاب و کشور و حیثیت ولایت فقیه و حکوم اسلام» (۲۰) نمی‌دانست، در همان مرداد خونین و برای «رفع مسئولیت شرعی از خود» (۲۱)، یعنی در اوج کشت و کشتار سه نام‌هی خصوصی به «امام» نوشت که زود عمومی شد.

«... راجع به دستور حضرت عالی مبنی بر اعدام منافقین موجود در زندان‌ها: اعدام بازداشت شدگان حائنه اخیر را ملت و جامعه پذیراست و ظاهراً اثر سوتی ندارد، ولی اعدام موجودین از سابق در زندان‌ها: اولاً در شرایط فعلی حمل بر کینه‌توزی و انتقامجویی می‌شود و ثانیاً...» (۲۲)

نیز اولین بار با همین نامه‌ها بود که آگاه شدید آیت‌الله خمینی، نیری - از سرمداران هیئت مؤتلفه - را به سمت قاضی شرع دادگاه‌های فرمایشی گمارده و از او خواسته که به فوریت به امر «ضد انقلاب» رسیدگی کند و اعدامی‌ها را تعیین و بواز باهمین نامه‌ها بود که به هیئت سایر اعضاء هیئت مسئولین این دادگاه‌ها پی بردیم و هنگامی که هیچ خبری از درون زندان‌ها به بیرون درز نمی‌کرد، دریافتیم که اشرافی در سمت دادستانی، رئیس در مقام معاونت دادستانی و پود محمدی به عنوان نماینده‌ی رزارت اطلاعات در اوین برای اجرای احکام اعدام تقلا می‌کنند؛ (۲۳) و اینکه برای تعیین حکم، ملاک اتفاق نظر قاضی و دادستان و مسئول اطلاعات نبود و اکثریت آراء بود (۲۴). بعدها و پس از آنکه تماس زندانیان با بیرون بر قرار شد، به جزئیات کارکرد آن بی دادگاه‌ها هم پی بردیم و دانستیم به چه ترتیبی حکم‌های اعدام را صادر کردند.

«در تشخیص اینکه چه کسی باید اعدام شود، بازجویا، رئیس و معاونها و دانیاران زندان هم علاوه بر آن سه نفر نظر می‌دادند. حتی پاسدارها هم می‌توانستند در تفکیک افراد نافذ باشند. کافی بود که آنها گزارشی به رئیس زندان بدهند تا او هم قبل از ورود به اتاق، پخته شود تا حکم اعدام بنویسد» (۲۵)

در باره‌ی جریان دادرسی، تنها نکته‌ای که از همان آغاز روشن بود این بود که قربانیان، چه چپ‌ها و چه مجاهدین، جملگی کسانی هستند یا پرونده‌ی محکومیت قطعی؛ یعنی کسانی که پیشتر محاکمه شده و حکم گرفته و دوران محکومیت خود را می‌گذرانند که یا نزدیک به پایان بود و یا به پایان رسیده بود. این نکته هم در نامه‌ی منتظری خطاب به قاضی شرع، نیری، آمده است:

«وانگهی اعدام آنان بدون فعالیت جدید، زیر سؤال بردن همه قضات و همه قضاوت‌های سابق است. کسی را که به کمتر از اعدام محکوم گردیده، به چه ملاک اعدام می‌کنند...» (۲۶)

### اجرای حکم

ملاک و معیار البته در کار بود. گویا بنا را بر این گذاشته بودند که هر زندانی مردی که استقلال شخصیت و اندیشه داشته و حاضر نبوده در برابرشان سر تسلیم فرود آورد و در خدمت‌شان قرار گیرد را سر به نیست کنند. در مورد زنان، اما انگار به این نتیجه رسیده بودند که جز جان زن مجاهد را نگیرند و روح زن مرتد و مارکسیست را در هم شکستند. و در این راستا، همزمان در زندان زنان و مردان - چه اوین و چه گوهردشت - مقررات یکسانی را برقرار ساختند. در روز هفتم مرداد ماه، تلویزیون‌ها را از اتاق‌ها بردند؛ دیگر روزنامه ندادند؛ هواخوری را هم تعطیل کردند (۲۷). ملاقات‌ها هم تا «اطلاع ثانوی» قطع شد. دیگر حتی بیماران را هم به بهداری نمی‌بردند (۲۸). شنبه هشتم مرداد ماه دادگاه‌ها به کار افتادند. با مجاهدین آغاز کردند. زن و مرد، آنها را با چشم بند از بند بیرون می‌بردند. در راهروها به صف می‌کردند. تک به تک به درون اتاقی هدایت می‌کردند که محل «دادگاه» شان شده بود و قرارگاه نیری و اشراقی و رئیس و پود محمدی. سپس پرسش‌هایشان را پیش می‌کشیدند. از این دست: «منافقین را قبول دارید یا نه؟ حاضر به انجام مصاحبه در جمع زندانیان و محکوم کردن سازمان هستید یا نه؟ و غیره... نمونه‌ای از پرسش و پاسخ‌ها را آیت‌الله منتظری در نامه‌ی بومش به خمینی آورده:

«... سه روز قبل، قاضی شرع یکی از استان‌های کشور می‌گفت:

مسئول اطلاعات یا دانستان - تردید از من است - از یکی از زندانیان برای تشخیص اینکه سر موضع است یا نه، پرسید: تو حاضری سازمان منافقین را محکوم کنی؟ گفت: آری، پرسید: حاضری مصاحبه کنی؟ گفت: آری، پرسید: حاضری برای جنگ با عراق، جبهه بروی؟ گفت: آری، پرسید: حاضری روی مین بروی؟ گفت: مگر همه‌ی مردم حاضرند روی مین بروند... گفت معلوم می‌شود تو هنوز سر موضعی و با او معامله‌ی سر موضع انجام داد...» (۲۹)

کیفر سر موضعی‌ها اعدام بود. بی برو برگرد.

پیش از اجرای حکم اعدام اما به آنها اجازه می‌دادند وصیت‌نامه‌شان را بنویسند:

«... بعد از ظهر، یکی از بچه‌ها که سلول‌های روبروی را چک می‌کرده، متوجه شده که از پنجره‌ی یکی از سلول‌های مقابل، یک نفر در حال زند مورس... می‌باشد... پیام کوتاه بود و گویا... در بیدارگاه هیئت غور رژیم به اعدام محکوم شدم و تا چند دقیقه‌ی دیگر اعدام می‌شوم، مرا برای نوشتن وصیت‌نامه آورده‌اند...» (۳۰)

و طرفه اینکه اعدام‌ها را با اعدام زنان مجاهد آغاز کردند و

«... در اوین قدم... تمامی زنان مجاهد جز یک نفر را که در انفرادی به سر می‌برد، اعدام کردند...» (۳۱)

و کشتاری که در این روز هشتم مرداد آغاز شد و در فردای آن روز و در فرداهای دیگر ادامه یافت، مرداد را به ماه قتل عام مجاهدین در بند، بدل ساخت. و

«... زندانیان کمونیست که در بندهای جداگانه بودند، بی‌خبر از کشتار زندانیان مجاهد در پی راهی بودند تا بتوانند از اوضاع غیرعادی سربررسی‌آورند، زندانیان بند ۷ گوهردشت از لای نرده‌های بند، داود لشگری را دیده بودند که با فورقون طناب‌های زیادی را به ساختمان‌های سوله محوطه زندان حمل می‌کند، و روزی دیگر زندانیان بند ۸ انبوهی دمپایی را در محوطه دیده بودند که روی هم تلبار شده و روز دیگری کامیونی را می‌بینند که روی آن چادر کشیده شده و چند پاسدار برای محکم کردن طناب‌های چادر روی کامیون راه می‌روند، و انگار که محموله گواشتی زیر چادر باشد، زیر پای آنان لرزان بود. روزی، زندانیان بند شش از لای نرده‌های خواخوری خود عده‌ای زندانی را دیده بودند که به صف ایستاده‌اند تا از دستسویی‌های هواخوری استفاده کنند. پنج پاسدار و داود لشگری مسئول سرکوب زندان گوهردشت، به طور غیرطبیعی آنها را محاصره کرده بودند. از لای نرده‌ها می‌شد صورت زندانیان را از زیر چشم‌بندشان تشخیص داد. آنها با رنگ پریده و با سیمانی گرفته به نوبت ایستاده بودند. در بین زندانیان بند ۶ زمزمه‌هایی برگرفته بود. «اعدامی‌ها هستند!» و تنها زندانیان فرعی ۲۰ بودند که به خاطر موقعیت بندشان، از لای نرده‌های مستراح‌شان به وضوح دیده بودند که پاسداران اجساد زندانیان اعدام شده را به کامیون‌ها حمل می‌کنند.» (۳۲)

و سرانجام نوبت به زندانیان کمونیست رسید که «قلع و قمع» شوند. و این در پنجم شهریور بود. اسم شماری را می‌خواندند: از آنها می‌خواستند چشم‌بندشان را بر چشم زنند؛ از بند خارج شوند؛ و در راهروها به صف ایستند:

«تک تک بچه‌ها را به درون یکی از اتاق‌های فرعی بند روبروی مان می‌بردند، در آنجا داود لشگری به همراه چند پاسدار نشسته و مشغول سؤال و جواب بودند. هر یک از بچه‌ها را که اظهار می‌کردند مسلمان نیستند و نماز نمی‌خوانند در سمت چپ راهرو می‌نشانند؛ و هر یک از آنها را که اظهار می‌کردند مسلمانند در سمت راست راهرو می‌نشانند و آنهایی را که در قسمت راست راهرو نشانده بودند، در صورتیکه حاضر به خواندن نماز نبودند به فرعی‌ها و یا انفرادی‌ها می‌بردند تا با

زین کابل آنها را وادار به نماز خواندن بکنند؛ برای هر وعده نماز ۲۰ ضریب، صبح و ظهر و شب و کسانی را که حاضر به نماز خواندن بودند به بند هشت می‌بردند. و بچه‌هایی را که در سمت چپ راهرو نشانده بودند، دسته دسته به قسمت طبقه اول (قسمت اداری زندان گوهردشت که در آن دفتر ریاست و دفتر مدیر داخلی زندان و... قرار داشت) می‌بردند و در آنجا در یک اتاق در مقابل اشراقی همین سؤال و جواب را مجدداً تکرار می‌کردند...» (۳۳)

و پرسش‌های دیگری چون «سازمانت را قبول داری؟»، «مصاحبه می‌کنی؟»، همکاری اطلاعاتی می‌کنی؟» و... در این مرحله هم اگر پاسخ زندانی منفی بود، او را در سمت چپ در ورودی اتاق می‌نشانند و سپس هر چند نفر را با هم به مسلخ می‌فرستادند. از هر گروه و سازمان و حزب دست‌چپی، از پیکار، رزمندگان، اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، رنجبران، کومه، اتحاد مبارزان کمونیست (سهند)، وحدت کمونیستی، فدائی (اقلیت)، راه کارگر، فدائی (اکثریت) و حزب توده که وقتی:

«... به حسینی برای دار زین برده می‌شوند، گروهی می‌گیرند، گروهی دشنام می‌دهند و همه می‌لرزند، اما لرزش خود را مخفی می‌کنند. برخی لبخند می‌زنند، نومی‌دانه، و انتظار لحظه‌ی آخر را می‌کشند. بعضی از نگهبان‌ها در اجرای حکم اعدام با هم رقابت می‌کنند تا ثواب بیشتری ببرند. گروه کمتری از آنها از مشاهده‌ی این همه جسد احساس بی‌تابی و درد می‌کنند، برخی از زندانیان می‌چنگند، حمله می‌کنند و به شدت کتک می‌خورند. مراسم اعدام به سرعت اجراء می‌شود. آخرین ضجه‌های مرگ خاموش می‌شود.» (۳۴)

مسلخ در گوهردشت، سالن آمفی‌تئاتر و کارگاه توابعین بود؛ و در اوین، حسینی و سالن تمرین تیراندازی. هم از این‌رو، در گوهردشت بیشتر زندانیان را به دار آویختند، در حالیکه در اوین تیرباران مبارزین شکل رایج کشتار بود. (۳۵)

جسد مردان حلق‌آویز شده را پیش از بیرون فرستادن از زندان، برای شکنجه‌ی زنان چپ به کار گرفتند؛ با همان هدف خرد کردن و درهم شکستن‌شان.

«جواب نه برای نماز خواندن حکم تعزیر را داشت... همه را پنج بار در روز در راهرو آسایشگاه شلاق می‌زدند. یک نفر خودکشی کرده بود و چند نفر دیگر هم اقدام به خودکشی کرده بودند؛ ولی موفق نشده بودند. هرکس نماز خواندن را می‌پذیرفت، بعد از چند روز به بند برش می‌گرداندند؛ چیره‌ی شلاق برای کسانی که نمی‌پذیرفتند نماز بخوانند، بیست و پنج روز ادامه داشت. همه به شدت زخمی شده بودند. گفته بودند همه‌شان را اعدام می‌کنند... صدای شلاق خوردن بچه‌ها را در وعده‌های نماز، دیوانه‌ام می‌کرد. یکبار من و چند نفر دیگر را برای اعدام نمایشی بردند. یک بار ما را به بیسه‌ای در اوین بردند و گفتند چشم‌بندهای مان را برداریم. تعداد زیادی را روبروی ما دار زده بودند و ما را مجبور می‌کردند به آنها نگاه کنیم...

بلاکلیفی و آشفتگی بند، چهارماه ادامه داشت. تنها پس از برقراری مجدد ملاقات‌ها و تماس با خانواده‌ها بود که عمق فاجعه برآیمان روشن شد. تنها از بند ما حدود ۱۲۰ نفر اعدام شدند.» (۳۶)

## شمار کشته شدگان

همه‌ی پندها، در همه‌ی زندان‌ها دچار چنین «خانه‌تکانی» و «تخلیه‌ای» شدند. گزارش زندانیانی که از این مهلکه جان سالم بدر برده‌اند حکایت از آن دارد که تنها دو تن از بند محکومین ابد زندان اوین در «کشتار بزرگ» سر به نیست نشدند؛ و از سیصد زندانی بند ۲ گوه‌رشدت، جز بیست نفری برجا نماندند (۳۷). در زندان شهرستان‌ها (مشهد، کرمانشاه، ورامین، شیراز، اصفهان، ملایر و...) هم همین قاعده کم و بیش حکم فرما بود. می‌گوئیم کم و بیش، چه، سیاست سکوت مطلق حکومت در مورد این جنایت، سر باز زدنش از دادن هرگونه خبر و جلوگیری از ورود هر هیئت بین‌المللی برای بازرسی از زندان‌ها و... بررسی آنچه بر سر زندانیان سیاسی آورده بودند و برآورد دقیق کشته‌شدگان... اگر نگوییم ناممکن، دست‌کم سخت دشوار ساخته، هم از این رو، برآورد ماندگان هر بند نسبت به شمار رفتگان، مناسب‌ترین و معتبرترین شیوه‌ی محاسبه می‌شود. اما این شیوه بری از بی‌دقتی و نارسائی نیست. ماندگان، در بهترین حالت، با حدس و گمان از حدود شمار رفتگان آگاهی می‌دهند. آنهم به تقریب، یا تخمین، تخمین قربانیان «کشتار بزرگ» بسی گوناگون است. از پنج هزار نفر شروع می‌شود و به نوازده هزار نفر می‌رسد. چه بسا به دلیل همین اختلاف و آمارهای جسته و گریخته است که «عفو بین‌الملل» از «چندین هزار نفری که اعدام شده‌اند» سخن گفته و از دادن آمار دقیق خودداری کرده است. (۳۸) با این حال «کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران - داخل کشور» که از دل مبارزه‌ی خانوادگی زندانیان سیاسی در ماه‌های هولناک تابستان و پاییز سربرآورد، درست یک سال پس از «کشتار بزرگ» و در مهرماه ۱۳۶۸، فهرست نام ۱۳۴۵ قربانی «فاجعه‌ی ملی» را فاش ساخت و اعلام داشت که هنوز نتوانسته به نام بسیاری از «شهادی به خون خفته‌ی خلق» دست یابد. (۳۹) اندک زمانی پس از انتشار این فهرست، یکی از روزنامه‌های اوهیوژیسیون در اروپا هم به انتشار فهرست ۱۳۸۷ نفره‌ی از زندانیان جان‌باخته اقدام کرد. اما این روزنامه هم هشدار داد که فهرست «هنوز بسیار ناکامل و ناکافی است و چه بسا به دلایل محدود بودن امکانات تحقیق، با نادرستی‌هایی نیز همراه باشد» (۴۰).

اعدام‌های مخفیانه، انتقال مخفیانه جسد‌ها به گورستان، دفن مخفیانه‌ی به خون‌خفتگان در گورهای جمعی، آن هم در شرایط حکومت که استبداد مذهبی، هرگونه کوششی را برای دستیابی به شمار دقیق و درست جان‌باختگان، ناممکن می‌کند. نباید فراموش کرد که حکومت ماه‌ها کشتار زندانیان را از خانواده‌ی آنها نیز پنهان کرد و محل گورهای جمعی را نیز.

## پایان انتظار

روزها و هفته‌ها و ماه‌ها، خانواده‌های زندانیان سیاسی، پشت در زندان‌ها در انتظار ایستادند؛ چه برای کسب خبر از چکرگوشه‌هاشان. چه خواهش‌ها و تمناها که نکردند، چه خفت و خواری‌ها که نکشیدند و چه بیم‌ها و امیدها که از

سر نگذارند. در کابوس مرگ و زندگی زیستند و به این دل‌خوش ساختند که مقامات زندان پول و ثروتی که برای عزیزان‌شان آورده بودند را بگیرند و رسیدی تحویل‌شان بدهند.

آنچه تحویل گرفتند - یا بعنوان مثال آنچه اهالی سلطنت‌آباد تحویل گرفتند - یادداشتی بود به اندازه‌ی پاکت سیگار باز شده، شبیه اسکناس ده تومانی. با این مضمون:

«برابر...»

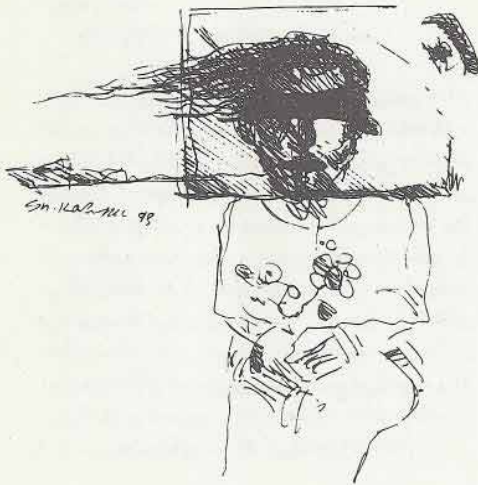
خواهشمند است در ساعت... روز... در کمیته سلطنت‌آباد حضور بهم رسانید.  
کمیته سلطنت‌آباد» (۴۱)

اهالی تهران پارس، نازی‌آباد و سایر محله‌های تهران همین یادداشت را به امضاء و نشانی محله‌ی خود دریافت کردند. و این در هفته اول ماه آذر بود. و به این ترتیب در

«روز موعود در جلو کمیته‌های «گل‌صحر» (جاده ساوه)، کمیته زنجان (خیابان زنجان)، کمیته‌ی خاوران (نزدیک گلستان خاوران)، کمیته‌ی نازی‌آباد، کمیته‌ی تهران پارس و... از ساعت ۶ صبح غلظ بود. مراجعه از ساعت ۹ صبح آغاز شد. بعضی با خود سند خانه نیز آورده بودند؛ شاید که برای آزادی عزیزان‌شان ضمانت باشد. ساعت ۹ در کمیته‌ی «گل‌صحر» اولین نام را خواندند. مدت‌ها انتظار، نگرانی و در آخر یک تن. فقط یک تن با یک ساک. ساک نیم سهم یک پدر شد... ساک سوم... ساک چهارم... ۲۵۰۰ ساک با لباس تنها از یک کمیته، تنها در یک روز...» (۴۲)

و از اینجاست که حرکت خانواده‌های زندانیان سیاسی آغاز می‌شود. تخمین در برابر کاخ دانگستری، گردهم آتی در برابر دادستانی، برگزاری مراسم برای دادن طومار اعتراض با ۲۷۰ امضاء به کمیته‌ی حقوق بشر ملل متحد، تماس با خارج از کشور و... جامعه‌ی مهاجرین و تبعیدیان ایرانی هم که نسبت به نیمه دیگر وجود خود حساس است. پاسخگوست: تماس با کمیته‌های حقوق بشر، جامعه‌های دفاع از زندانیان سیاسی، احزاب ترقی‌خواه و بسیج افکار عمومی و روشنگری دربارهی «فاجعه‌ی ملی» ی که درحال تکوین بود. سرانجام به واکنش اروپائی‌ها و آمریکائی‌ها منجر می‌شود. در ۲۱ مهرماه، پارلمان اروپا با تصویب قطعنامه‌ای در مورد نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران، از دولت ایران می‌خواهد که هیئتی به منظور بررسی وضعیت زندان‌ها عازم ایران شود. ۱۸ آذرماه، پارلمان آلمان قطعنامه‌ای تصویب می‌کند که در آن نقض حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی به شدت مورد انتقاد قرار گرفته.

پاسخ سرجنابان حکومت و دست‌اندرکاران جنایت بزرگ به موج اعتراض‌ها چندپهلوس و فریبکارانه، چه، به شکلی می‌پذیرند که جز اسرای نظامی مجاهدین، دیگرانی هم اعدام شده‌اند. اما آن دیگران را «منافع» قلمداد می‌کنند. دو نمونه‌ای که می‌آوریم روشنگر است: آیت‌الله خامنه‌ای در جلسه‌ی پرسش و پاسخی در دانشگاه تهران، در پاسخ دانشجویی که گویا از هواداران آیت‌الله منتظری است و می‌پرسد: علت بی‌توجهی کامل جمهوری اسلامی به مسائل حقوق بشر و اجازه ندادن به کارشناسان حقوق بشر سازمان ملل برای بررسی این مسئله چیست و علت اعدام‌های مشکوک در ایران... می‌گوید:



«این سؤال لمن همان سؤال رادیوهای بیگانه را دارد... و اما اعدام‌ها، اعدام‌های دسته جمعی در ایران، درست همان تأثیری را که رادیوهای بیگانه می‌گذارند، البته رادیو مناقف هم همین را می‌گوید، ما در جمهوری اسلامی مجازات اعدام داریم... این آدمی که توی زندان، از داخل زندان، با حرکات مناقفین که حمله‌ی مسلحانه کردند به داخل مرزهای جمهوری اسلامی... ارتباط دارد، او را به نظر شما باید برایش نقل و نبات ببرند؟» (۴۳)

حجت‌الاسلام علی اکبر هاشمی رفسنجانی هم این چنین اظهارنظر می‌کند:

«این تبلیغات کذب و عجیب و غریبی که در اروپا و کشورهای غربی مناقفین راه انداخته‌اند که چند هزار نیروی اینها در ایران اعدام شده است، برای این است که افرادی را که در جریان عملیات مرصاد از دست داده‌اند، دنیا را توجیه کنند... سرکوب باید مخصوص عناصر اصلاح‌ناپذیر باشد. در تمامی دنیا همیشه انسان‌هایی مستند که هیچ راهی جز سرکوب آنها نیست، آنها را ما باید سرکوب کنیم. این حالت وحشت باید برای انسان‌های خائن و ناصالح باشد.» (۴۴)

و حالت وحشت را به خانواده‌ی کشتار شدگان هم تممیم دادند و ضرب و شتم این داغ‌دیدگان بی‌پناه را در دستور گذاشتند، که یک چندی کارگر نیفتاد. خانواده‌های نرمنند، حرف داشتند و پرسش‌های بی‌پاسخ، حرف‌ها و پرسش‌هایشان را به این ترتیب در برابر رفسنجانی قرار دادند. در نامه‌ای سرگشاده:

«بالاخره بعد از چند ماه انتظار، درهای زندان گشوده شده، ولیکن ما حتا نتوانستیم همسران، پدران، فرزندان و عزیزان خود را بر سر گورهایشان ملاقات کنیم. جمهوری قاتل شما نه تنها کمر به قتل همگانی زندانیان بسته، بلکه از اعلام محل دفن آنها خودداری کرد و در موارد متعددی با گرفتن تضمین و تعهد مالی از برگزاری مراسم یادبود و ختم برای

قربانیان این فاجعه توسط بستگانشان، یعنی ابتدائی‌ترین حقوق‌ها انسان، ممانعت جدی به عمل آورد. این مبنی‌ی شما به مناسبت پایان یافتن جنگ خانمانسوز هشت ساله و در آستانه‌ی پیروزی انقلاب به مردم زجر دیده و خانواده‌های زندانیان سیاسی بوده.

و در پایان، از رفسنجانی می‌پرسند :

۱- به چه جرمی آنها را به قتل رسانید ؟  
 آنان بر چه دانگامی، توسط کدام هیئت منصفه و بر طبق کدام قانون مدونی جملگی محکوم به اعدام شدند ؟ چرا و به کدام دلیل زندانیانی که در «داندگاه‌های شرع» جمهوری اسلامی مدت‌ها بود که محکوم شده بودند و مدت محکومیت خود را می‌گذرانند، به یک باره ظرف نودتا سه ماه پشت برهای بسته تیرباران شده‌اند ؟ چرا از انتشار اخبار تعداد واقعی قربانیان این قتل عام بر مقابل مردم و افکار عمومی خودداری می‌کنید و به سئوال‌های صریح مردم و خانواده‌های زندانیان سیاسی جواب‌های سریبالا می‌دهید ؟ (۲۵)

هیچیک از سران جمهوری اسلامی تاکنون پروا نکرده که به این پرسش‌ها پاسخ دهد. پرونده‌ی کشتار بزرگ زندانیان سیاسی ایران، پرونده‌ای گشوده‌است و هنوز حرف آخر گفته نشده‌است.  
 مهرماه ۱۳۷۵

#### پانویس‌ها:

- ۱- روزنامه رسالت، ۲۰ تیر ۱۳۶۷
- ۲- خبر شماره ۲، عملیات بزرگ فرورج جاویدان، سازمان مجاهدین خلق ایران
- ۳- خبر شماره ۴، عملیات بزرگ فرورج جاویدان، سازمان مجاهدین خلق ایران
- ۴- گزارش نهائی ستاد فرماندهی ارتش از لیبخشی ملی ایران، ۱۸ شهریور ۱۳۶۷، برگرفته از ماهنامه «شورا» شماره ۲۲ و ۲۳
- ۵- نگاه کنید به جزوه «چرا جمهوری اسلامی خواستار آتش‌بس شد ؟ و چشم‌انداز مذاکرات صلح چیست ؟» : انتشارات آغازی‌نو، شهریور ۱۳۶۷
- ۶- عفو بین‌الملل، بیانیه کتبی به چهل و پنجمین نشست کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، ژانویه ۱۹۸۸ ؛ و نیز نگاه کنید به «گزارش شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد درباره‌ی وضع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران»، ۱۲ اکتبر ۱۹۸۸
- ۷- نامی که حکومت بر عملیات سرکوب مجاهدین گذاشت.
- ۸- روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، ۱۲ مرداد ۱۳۶۷ ؛ و نیز نگاه کنید به «گزارش شورای اقتصادی و اجتماعی...» (پیش گفته)
- ۹- روزنامه‌ی رسالت، ۱۲ مرداد ۱۳۶۷
- ۱۰- روزنامه‌ی رسالت، ۱۵ مرداد ۱۳۶۷
- ۱۱- روزنامه‌ی رسالت، ۹ شهریور ۱۳۶۷
- ۱۲- نامه‌ی آیت‌الله خمینی به آیت‌الله منتظری، برگرفته از کتاب «خطرات سیاسی محمدی ری‌شهری، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، صفحه‌ی ۲۵۵
- ۱۳- روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، ۱۵ مرداد ۱۳۶۷.
- دینگاه‌های مردم در برخورد به جنایت اخیر منافقین قسمت دوم
- ۱۴- روزنامه‌ی کیهان، ۸ تیرماه ۱۳۶۷، سخنرانی آیت‌الله منتظری در جمع طلاب و روحانیون قم
- ۱۵- نگاه کنید به جزوه‌ی «جای آن است که خون موج

## روایتی کوتاه

### از فدائی خلق کاظم خوشابی

اوایل پاییز ۶۴ است. تمام بچه‌ها رو از ۲۶۸ آسایشگاه، با تمام وسایل برای تقسیم به زیر هشت آموزشگاه آورده اند.

نگهبان با صدای بلند: «اول همه‌تون لخت می‌شین، لخت‌لخت و بعد باشورت بیاین وایسین اینور».

در زیر هشت آموزشگاه -بند‌های عمومی- کارهای اداری و تقسیم زندانی به بند‌ها و اتاق‌های جدید، توسط افسر نگهبان زیر هشت صورت می‌گرفت. پس از بازرسی کامل بدنی و وسایل، پرسش و پاسخ مختصری برای تعیین بند نماز خوان و غیر نماز خوان صورت می‌گرفت که اکثراً هم پرسش‌ها و هم پاسخ‌ها کلیشه‌ای بود.

«هی با توام، نماز می‌خوانی یا نه؟» نه نمی‌خونم! «واسه‌ی چی لنگ بر؟» هنوز نرسیدم و دارم مطالعه می‌کنم. «کمشو این ور، تا آخر عمرت هم که چیزی بهش نمونده نمی‌رسی».

نفر دوم «هی توپا این میکل گنده‌ات چی؛ توهم نرسیدی؟» -اشاره به یکی از مرگ‌آگاهان اعدام‌های سال ۶۷، زین‌المابدین کاظمی (عبدی) زندانی زمان شاه- نه! من اطلاعاتم از فلسفه کم است و در حال مطالعه هستم.

و بدین ترتیب بچه‌ها پرسش‌ها را از سر می‌گذراندند و یکی یکی وارد اتاق‌های جدید سالن ۲ که مخصوص چپ‌ها بود می‌شدند.

تا اینکه نوبت به کاظم خوشابی رسید.

یکی از بچه‌ها گفت: کاظم جون مادرت مثل بقیه جواب بده و شر بپا نکن!

و کاظم با اون لهجای غلیظ جنوبی و خاص خودش گفت:

« کاری ندارم کاکا

افسر نگهبان پرسید «تو چی نماز می‌خوانی؟»  
 « مو! تو هم‌سروم به رکعت نخوانم و از این به بعدشم نمی‌خونم».

وقتی کاظم رو آش و لاش از زیر هشت به اتاق برگرداندند یکی از بچه‌ها گفت: مگه تنت میخاره که اینجوری جواب میدی؟ مگه ما آدم نبودیم که قضیه‌رو از سرگورونیم. آخه واسه‌ی چی؟  
 « مو جور نیگ نمی‌تونم جواب بدم. مو که با کسی سر آرمانوم شوخی ندارم کا کا».

در کشتارهای دست جمعی در تابستان ۶۷، وقتی نماینده خمینی نیری جلا، از کاظم پرسیده بود اتهام؟ گفته بود: فدایی خلق

وقتی نیری دوباره پرسیده بود مسلمانی یا مارکسیست؟

کاظم مهلت نداده بود که نیری سئوالش را کامل کند

« مارکسیستوم و تو هم‌سروم به رکعت نماز نخوانم و نمی‌خونم».

کاظم خوشابی بر سر آرمانش؛ با کسی شوخی نداشت.

زند در دل لمله پیرامون کشتار زندانیان سیاسی... انتشارات آغازی‌نو، آذرماه ۱۳۶۷ و «آنها که غریق وحشت خود بوده‌اند»، تیریزی، مهاجر، «یوتان آغازی‌نو»، روزه سلمان رشدی

۱۶- «... و این شط‌های خونی که از مردم جاریست»، سعید همایین، اتحاد کار، شهریور ۱۳۷۰، شماره‌ی ۲۲، سال دوم

۱۷- نگاه کنید به جزوه‌ی «در سال ۱۳۶۷ بر ما چه گذشت ؟» نیما پرورش، کمیته‌ی برگزاری یادمان قتل عام زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷، پاریس، شهریور ۱۳۷۳، صفحه‌ی ۵

۱۸- از اصطلاحات زندان، به معنای محکوم به اعدام است.

۱۹- «احساس تلخ و وجدان بیدار»، کار اکثریت، شماره‌ی ۸، ۲۴ مهرماه ۱۳۷۱

۲۰- هر سه نامه در «چشم‌انداز» شماره‌ی ۶، تابستان ۱۳۶۸ منتشر شده‌است و نیز در «شورا»، شماره‌ی ۳۷، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۸، در اینجا استناد به نامه‌ی ۲۴ مرداد ۱۳۶۷ اوست به آقای نیری و...

۲۱- نامه به آیت‌الله خمینی، ۱۱ مرداد ۱۳۶۷

۲۲- نامه به آیت‌الله خمینی، ۹ مرداد ۱۳۶۷

۲۳- نامه به آقای نیری و... ۲۴ مرداد ۱۳۶۷

۲۴- نامه‌ی منتظری به خمینی، ۹ مرداد ۱۳۶۷

۲۵- «داز آن روزهای خونین»، اکثریت، شماره‌ی ۲۷۴، ۲۰ شهریور ۱۳۶۸ ؛ و نیز «دین شط‌های خونی...» (پیش گفته)

۲۶- نامه‌ی منتظری به نیری و... ۹ مرداد ۱۳۶۷

۲۷- یکی از اصطلاحات زندان، منظور بریدن زندانیان به محوطه‌ی حیات و یا فضای سرباز زندان است که بر وضعیت هادی روزی نیم ساعت یا یک ساعت اجراء می‌شد.

۲۸- نگاه کنید به نیما پرورش، ص ۱۸ و ۱۹ و نیز تحقیقت ساده، م -رها، جلد سوم، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ و «کشتار در تابستان ۶۷»، پنج گزارش، چشم‌انداز، شماره‌ی ۱۴، زمستان ۱۳۷۳، ص ۵۵ و ۷۳ ؛ و نیز: «هرگز از مرگ نهراسیده‌ام»، آرن نسیم، «نقطه»، ۶، تابستان ۷۵

۲۹- نامه‌ی دوم منتظری به خمینی، ۱۱ مرداد ۱۳۶۷

۳۰- «حماسه‌ی مقاومت در شکنجه‌گاه‌های خمینی»، ایرج مصداقی، هفته‌نامه‌ی «ایران زمین»، شماره‌ی ۱۰۱، روز شنبه ۱۴ تیرماه ۱۳۷۵

۳۱- همان

۳۲- راه کارگر، نوری دوم، شماره‌ی ۲۹، مرداد و شهریور ۱۳۷۳، سرمقاله

۳۳- نیما پرورش، ص ۱۷ و ۱۸

۳۴- مریم متقی، «زندگی پس از ۶۷»، «نقطه»، ۶، تابستان ۷۵

۳۵- نتیجه‌گیری هامان بر مبنای روجه مشترک چندین و چند گزارش است که مورد استفاده‌مان قرار گرفته.

۳۶- «همه بلاتکلیف بودیم»، ف. آزاد، چشم‌انداز، شماره‌ی ۱۴، زمستان ۷۳

۳۷- «و این شط‌های خونی که از مردم جاریست»، سعید همایین، اتحاد کار، شماره‌ی ۲۲، شهریور ۱۳۷۰

۳۸- مجازات مرگ در ایران، عفو بین‌الملل، ژانویه‌ی ۱۹۸۹

۳۹- «بانگ رهایی»، ارکان «دکانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور)»، شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۶۸

۴۰- «اکثریت»، شماره ۲۲۱، ۱۶ مهرماه ۱۳۶۹

۴۱- «چشم‌انداز»، شماره‌ی ۶، تابستان ۶۸

۴۲- «بانگ رهایی»، شماره‌ی ۱

۴۳- روزنامه‌ی رسالت، ۱۶ آذر ۱۳۶۷

۴۴- روزنامه‌ی رسالت، ۱۲ آذر ۱۳۶۷

۴۵- «پیام همبستگی»، خبرنامه‌ی کمیته‌ی همبستگی با زندانیان سیاسی ایران، شماره‌ی ۲، شهریور ۶۸



## میلادِ بیداری

بیدارشو  
اینگ ثانیه‌ها بر سر خنجرها می‌گذرند  
و نیلوفران کبود  
برلبه‌ی تاریکی راه می‌روند.  
بیدارشو  
صدای پای زندانبان نزدیک می‌شود.

.....  
آمده است:

تا لحظه‌های عمر تو را ببرد  
کشان کشان

به خوابگاه عقیم هرزگیش  
او، که دستپایش  
به آلوده کردن بکارت‌ها تشنه است.

.....  
ای آنانی:

که باپای برهنه  
برسر خنجرها می‌گذرید  
مرا خنجر می‌دهید  
تا ایمان از دست رفته‌ام را  
نیشی باشد

و مرهمی

بر شجاعت زخم دیده‌ام.  
اینجا هزار دختر خورشید را  
پشت هزار حفره‌ی نمناک و کور  
در بند کرده‌اند

اینجا هر شامگاه  
پشت این درها و دریچه‌ها  
طلوع پر نفس خورشید  
خاموش می‌شود.

.....

این هیولا کیست

بر سینه‌ام نشسته چنین سنگین؟  
جلاد درد نیست  
که تازیانه می‌زند  
بر اعصاب کبود نیلوفرها؟  
کیستند اینان؟  
در کدام حفره  
پای ستاره‌ها را

در قیر شب بسته‌اند؟

در کدام تالاب

تیر باران می‌کنند

صدای رویش نیلوفرها را؟

و چرا

چشمهای کودکیم سرخ است؟

.....

کجایم من؟

در کدام سده‌ی تاریکی

زاده شدم؟

صدایم را

لای کدام صفحه‌ی پلاندین تاریخ

زنجیر کرده‌اند؟

ن. ش. تهران ۷۴

## سالگرد قتل عام

زندانیان سیاسی در ایران

و ترور اپوزیسیون در رستوران میکونوس

نادر اعتمادی - برلن

بنا به دعوت کانون پناهندگان سیاسی ایران در  
برلن در سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در ایران  
(تابستان ۱۳۶۷) و ترور اپوزیسیون در رستوران  
میکونوس برلن (پائیز ۱۳۷۱)، شب بزرگداشتی با  
شرکت حدود ۴۰۰ نفر از ایرانیان و آلمانیهای مقیم  
برلن در خانه فرهنگهای جهان در ۱۵ سپتامبر ۹۶  
برگزار گردید.

در آغاز گزارش کوتاهی از ایران در سالی که  
گذشت و وضعیت خانواده های زندانیان سیاسی،  
که توسط يك زندانی سابق تهیه شده بود، توسط  
نمایندگان کانون گزارش گردید.

اولین سخنران شب دکتر کامبیز روستا بود. که  
درباره رابطه ایران و آلمان و «دیالوگ همراه با  
انتقاد» گزارش داد. وی گفت مشکل است بر مورد  
چیزی که وجود ندارد صحبت کرد. این واژه  
پوششی است برای مذاکرات سیاسی و امنیتی  
ایران و آلمان که به وسیله سه پایه در آلمان تقویت  
می شود. وزارت امورخارجه، دفتر صدراعظم، و  
شرق شناسان آلمانی و در عمل چیزی به جز تقویت  
جمهوری اسلامی و کمک به قدرت سیاسی شدن  
آلمان در منطقه نیست.

سپس ویلهلم وتیل، روزنامه نگار و نویسنده  
آلمانی، بر مورد سابق تروریسم دولتی ایران، پایه  
های آن و همکاریهای ایران با حزب الله و حماس  
گزارش داد. وی ارگانها و افرادی که این سیاست  
را به پیش می برند را نام برد و گفت دولت آلمان با  
حمایت همه جانبه اش از ایران فریادش در ارتباط  
با مقابله تروریسم توخالی است.

سخنران آخر هاس یواخیم آریک، وکیل شاکلی  
خصوصی در دانشگاه میکونوس، بود که گزارش  
جامعی بر مورد مسائل دانشگاه در یکسال گذشته  
داد. وی به دخالتهای ایران و آلمان در امر دانشگاه  
اشاره کرد. مسئله حکم جلب فلاحیان و گزارش  
سازمان اطلاعات داخلی آلمان مبنی بر دخالتهای  
ارگانهای دولتی بر مورد ترور میکونوس را مسائل  
مهم سال گذشته مطرح کرد. وی گفت دخالت دولت  
ایران بر مورد به تأخیر انداختن قرائت کیفرخواست  
همگانی دادستان را بی سرانجام خواند، زیرا با  
آمدن بنی صدر به جایگاه شهود، مدارک محکمتری  
در ارتباط با دخالت مسئولان درجه اول رژیم در  
ترور میکونوس به دانشگاه ارائه شد.

نوازنده ترومپت کامبیز فریدونی همان شب بود  
که برنامه را همراهی کرد. سازمانهای متعددی به  
این لیست، پیام همبستگی فرستادند. برنامه بطور  
همزمان به دو زبان آلمانی و فارسی اجرا می شد.  
بنا به نظر ناظرین این شب بسیار موفق در افشای  
چنایتهای رژیمهای ایران و آلمان بود. ●

## یادمان قتل عام زندانیان

سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷

هم میهنان!

شهریور ماه سال ۱۳۶۷ خورشیدی، در فصل  
شمار سیاسی میهن عزیزمان ایران، آغاز پائیزی  
پیشرس بود. پائیزی که پیش از برگریز درختان،  
سروهای سرفراز استقامت در زندانهای سیاسی  
سراسر کشور، با رگبار آرزوهای ابر کینه‌ی کور  
ولایت فقیه، خزان می کردند.

از پای در می آمدند، اما سر فرود نمی آوردند.  
تاریخ میهن ما، بویژه این سده ی اخیر، همانا  
سرگذشت درگیری پیوسته‌ی آزادی با استبداد در  
شکلهای گوناگون بوده است. آزادیخواهان در  
درازنای این سده، از سالهای انقلاب مشروطیت تا  
اکنون در محلهای ممکن و مهلتهای میسر، از  
آزادی، این گوهر همزاد آدمی در برابر استبداد و  
ارتجاع به بهای هستی و نیستی شان پاسداری  
کرده اند. چنان که زنان و مردان آزادیخواه  
میهنمان، هم از نخستین روزهای آغاز تسلط ولایت  
فقیه بر انقلاب ایران در بهمن ۱۳۵۷، از مبارزه با  
این واپسگرایی تاریخی در شکل‌بندیهای گوناگون  
سیاسی - هیچگاه باز نایستاده اند. و تا تحقق  
آرمانهای انقلاب ایران، یعنی آزادی، عدالت  
اجتماعی، مردمسالاری و ترقیخواهی - که البته در  
گرد برچیده شدن نظام جمهوری اسلامی است -  
از پای نخواهند نشست.

در شهریور ۱۳۶۷، در پی قبول آتش بس، رژیم  
به قتل عام زندانیان سیاسی پرداخت و در این بی  
سابقه ترین جنایت در تاریخ کشورمان تا آنجا از  
کشته پشته ساخت که حتی فریاد اعتراض قائم  
مقام ولایت فقیه، خطاب به رهبری جمهوری اسلامی  
برخواست.

شهریور ماه امسال هشتمین سالگرد آن خزان  
خونین است. بی آنکه هنوز از شمار آن بیشماران  
در خواب خون غنوده آمار دقیقی در دست باشد  
اما تا درختان در بهاران گل افشان و در پائیزان  
برگریزان می کنند خاطره‌ی آن خفته بیداران  
همواره سبز است. سروهای همیشه سرسبز  
میهنمان، حضور صریح آن رزمندگان در میدان  
مبارزه است. مبارزه‌ای که بی تردید به ناپودی  
تاریخی خویشکامگی و برقراری مردمسالاری خواهد  
انجامید. اما تا این مبارزه به سامان برسد  
برماست که در برابر برنامه های گوناگون جمهوری  
اسلامی برای اغتشاش در حافظه‌ی تاریخی و جعل  
انواع تاریخ و هویت برای مردم میهنمان هوشیار  
باشیم و از جمله این فاجعه‌ی عظیم ملی را هرگز  
فراموش نکنیم و خاطره‌ی آن جانباختگان بر سر  
پیمان را گرامی بداریم. جانباختگانی که از  
پیکرهای تپنده‌ی انباشته شان در کامیونها در  
فاصله‌ی زندان و گورستان، جوی خونی روان شد  
که هنوز بند نیامده است.

حضور هرچه بیشتر هم میهنان آزاده در  
مراسمی که به همین مناسبت برگزار می شود،  
احترام به ارزشهای ماندگاری است که آن خفته  
بیداران نمادهای روشن آنند.

• انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران  
• جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر در ایران  
• کانون نویسندگان ایران در تبعید  
• کمیته‌ی ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی  
ایران. ●

# دامچاله‌ی تازه ساز را بازشناسیم

انتشار مطلب «اتحاد چپ دموکراتیک، توطئه‌ی تازه‌ی ساواما» در آرش ۵۵، بازتابی سریع داشت. گروه‌ها و پاره‌ای از جریان‌ها و افراد را به واکنش واداشت. از جمله نشریه‌ی «مردم» و «راه توده» که هر دو در خارج از کشور منتشر می‌شوند، هر کدام در تقسیم کاری ناگفته و شتابزده، مقاله‌ی مفصلی به این موضوع اختصاص دادند. از سوی دیگر «اکثریت» نیز طی مقاله‌ی و از زاویه‌ی بی‌متفاوت با آن دو نشریه، به این موضوع پرداخت. همزمان نامه‌هایی هم به آرش رسید، از توده‌ی های داخل و خارج، در حمله به آرش و نویسنده‌ی «اتحاد چپ دموکراتیک، توطئه‌ی...» در تلاش تظہیر حزب توده و رهبران آن، و نیز در حمایت از «اتحاد چپ دموکراتیک». و به روال همیشگی‌شان از هیچ دشنام و انگ و بر چسبی به کسانی که با افشاکری «به این تشکیلات لطمه می‌زنند» فرو نگذاشتند. در این میان نامه‌ای هم از علی عمومی توسط یکی از بستگانش از آلمان و از طریق فاکس بدست ما رسید.

نامه‌ی عمومی را که بازتر از بقیه نامه‌هاست، در ضمیمه آورده‌ایم. هر نوع تحلیل و تضالوتی نسبت به آنرا به خود خوانندگان واگذار می‌کنیم، و تنها به ذکر چند نکته در باره‌ی آن بسنده می‌کنیم. از خود ستایی‌های ناپجا و مایه گذاشتن از تضالوت‌ها و جانفشانی‌های پاره‌ای از اعضاء صادق این حزب برای ترجیح اعمال ناشایست رهبری آن هم درمی‌گیریم. از شیوه‌های زشت انگ و برچسب و فحاشی‌های آن هم، که به جزئی جا افتاده از فرهنگ این حزب تبدیل شده است و دیگر برکسی پوشیده نیست؛ صرف‌نظر می‌کنیم. اما، نکته‌ای که در این نامه، از نظر ما، نیاز به آن دارد که خوانندگان نسبت به آن توجه کنند، اینست که علی عمومی با آنکه مطلب مربوطه در آرش ۵۵ را «سراسر دروغ و ردیالانه» می‌خواند، اما در نداشتن رابطه با «اتحاد چپ دموکراتیک» اصرار می‌ورزد و از کارگردانی طرح این جریان تبری می‌جوید. ناممخوانی و عدم تناسب میان این شیوه‌ی تهاجمی و این تبری جستن از کجاست؟ و چرا علی عمومی بعد از آن برنامه‌ی کذایی تلویزیونی معروف به «گوشه‌ی بی‌کارنامه‌ی سپاه حزب...» و نیز همکاری با سیاستهای لاجوردی در زندانها علیه سایر زندانی‌ها - که بی‌تردید فشار و شکنجه در تن دادن به اجرای آن بی‌تاثیر

نمی‌توانسته باشد - یکباره این چنین تهاجمی پای به میدان سیاست گذارده و «هل من مبارز» سرمی‌دهد؟ آیا بهتر این نمی‌بود کمی تأمل و فروتنی از خود بروز می‌داد؟

بهررو، از کاربرد این دست قلمر منشی‌ها و تهاجم‌های از سر ضعف هم اگر برگذریم، می‌ماند که بخوانندگان حودمان توضیح مختصری بابت چاپ مطلب «اتحاد چپ دموکراتیک، توطئه‌ی تازه ساواما» در آرش ۵۵ بدهیم:

- اگر آرش اطلاعات کافی درباره‌ی موضوع مورد بحث نمی‌داشت و اگر دقیقاً نمی‌دانست که برخی از رهبران حزب توده، و بطور مشخص افرادی که در شماره‌ی ۵۵ نام برده شده‌اند، در این توطئه کار ورزند، مطلب یاد شده را منتشر نمی‌کرد.

- قصد آرش، پرداختن به تاریخچه‌ی هیچ حزب و سازمان سیاسی - از جمله حزب توده - و دست درکاران آنها نیست (چه، هر کدام نشریه و ارگان خود را دارند و هرکس نیازمند شنیدن حرفهایشان باشد، نشریاتشان را می‌خواند)، و چاپ آن مطلب با نام و نشان برخی توده‌ی‌ها در ارتباط با «اتحاد چپ دموکراتیک»، صرفاً از جهت شناساندن این تشکیلات و ریشه و اهداف آن است و نه از جهت بازشناساندن علی عمومی و امثال او. قصد، صرفاً افشای تشکیلاتی‌ست که جمهوری اسلامی با نام «اتحاد چپ دموکراتیک» به راه انداخته و هشدار به مبارزان است که در این دامچاله‌ی تازه ساز نیفتند.

- مجله آرش به قصد مجادله با این و آن بر سر گذشته و امروز رهبران شناسای حزب توده‌ی بی‌دارد، و نه وظیفه‌ی وارد شدن به بحثهایی که له یا علیه این یا آن حزب و گروه است. و در حد ممکن از برج هر نوشته‌ی بی‌در این زمینه خودداری می‌کند. اما تلاش آرش اینست که، بر زمینه‌ی نفاق از دموکراسی، علیه حکومت استبداد و همه‌ی حامیان پنهان و آشکارش، بستیزد؛ و هرچه در توان دارد در افشای این حکومت و این حامیان به کارگیرد. این را وظیفه‌ی اصلی و مهم خود می‌داند. و بر عکس می‌کوشد بر هیچ پلیمک سیاسی‌ی که زمین بازی سازمانها و احزاب سیاسی است، وارد نشود.

آرش

## مجله آرش

### مسئول و تحریریه مجله

در مجله‌ی آرش، شماره ۵۵، «مطلبی» سراسر دروغ و ردیالانه، به قلم «یک مبارز قدیمی در ایران» چاپ و نشر یافته است. برج چنان «مطلب» زشت و موهنی در «آرش» بگلی به سابقه و سخت حیرت انگیزی است. انتظار می‌رود مجله آرش به موجب قانون مطبوعات و حق انکار ناپذیر اینجانب در پاسخگویی به «مطلب» مندرج در آن مجله، شرح زیر را در همان صفحه و با همان حروف در

نخستین شماره بعدی آرش برج نماید. اضافه می‌کنم که ما را سرورود به کشاکش‌های آن چنانی نیست، و صرفاً برای بیان حقیقت و تکذیب آن ادعای دروغین به این مختصر، و تنها یکبار، اکتفا می‌کنم.

تقد و مخالفت با موضع این یا آن حزب و سازمان سیاسی حق مسلم هر فرد و گروه است. بکار گرفتن الفاظ ناسزاگو، چون «روزیونیست»، «اپروتونیست»، «سازشکار» و حتی «حزب توده‌ی اسلامی» نیز ابداع تازه‌ای از سوی عناصر ضد توده‌ای نیست.

حزب توده‌ی ایران، کهن‌ترین و ریشه دارترین سازمان سیاسی این مرز و بوم، همواره از دو سو در معرض حملات خصمانه بوده است: ۱- از سوی حکومت‌ها، ۲- از سوی افراد و جریان‌ها ضد توده‌ای. ضرب و شتم، محلولیت و سرکوب، حبس و تبعید، اعدام و حذف فیزیکی و روانی ابزار تمامی حکومت‌های غیر مردمی است در رویا رویی با مخالفان؛ و دومی‌ها، بر اساس نظرات و تحلیل‌های خود به مخالفت خوانی پرداخته، با زبانی تند و خشن، و گاه سخت بی‌نزاکت، موضهمگیری و اظهار نظر کرده و می‌کنند. اما شیوه و بیان ضد توده‌ای‌های بریده از حزب مقوله دیگری است، که در لجن پراکنی، هتاکی، بهتان زدن جایگاه ویژه‌ی دارد.

این جناب «مبارز قدیمی» که جرئت و شهامت معرفتی خود را نداشته و زمانی، به خطا، هم‌رمز توده‌ای‌ها بوده است کار بهتان و افترا را به جانی می‌رساند که حتی بر ایثار فروتنانه‌ی پنجاه ساله‌ی کسی که بیش از چهل سال چوبه‌ی دار را، بدون هیچ گونه ادعا، بر نوبش داشته و دارد، چشم فرو بسته، زشت‌ترین و پر مسئولانه‌ترین اتهامات دروغین را ناجوانمردانه نثارش می‌کند؛ و این در حالی است که خود و دیگر معرکه گردانان این بازی کثیف، در گذشته، تحمل حتی چند ماه زندان ساواک را نداشته و سر به آستان بندگی نهانند.

نگارنده‌ی این سطور، ضمن اعلام پایبندی به باورهای شناخته‌ام، واکنش مشابه را بون شان خود می‌دانم و نسبت‌های ناروای آن «مطلب» کذابی را در خور نویسنده و تهیه‌کنندگان آن فحش نامه می‌دانم.

اما، اینکه ادعا شده است فلائی در پشت سر جریانی به نام «اتحاد چپ دموکراتیک» یا «اتحاد دموکراتیک چپ» است بگلی عاری از حقیقت است. اینجانب بجز دریافت پستی نسخه‌ای از بیانیه‌ی این جریان، هر گونه اطلاع یا همکاری با آن را قویاً تکذیب می‌کنم و برآنم که این گونه عنوان کردن نام اشخاص حقیقی داخل کشور و منتسب ساختن آنها به این یا آن جریان سیاسی چیزی نیست جز پرونده سازی و شمشیر بدست زنگی مست دادن است و دیگران را در معرض خطر قرار دادن!

با تشکر: محمد علی عمومی

تهران ۱۲/۵/۷۵

مطلب زیر در پاسخ سنوآل ما از دوستی در تهران است، در باره‌ی سازمان «اتحاد چپ دموکراتیک».



## شوخی نکنیم

حقیقت این است که کسی مثل من که در ایران است و فکر می‌کند بالاتر از پرچین خانه‌اش را می‌بیند این قضیه‌ی «اتحاد چپ دموکراتیک» آقای پیروز بوانی را به اندازه‌ی شما جدی نگرفته است. شاید به گفته‌ی خواص از مرحله پرت هستیم، شاید، اما نه آن قدرها!

برای شرح و بررسی «ماجرا» از همین کلمه‌ی «جدی» شروع می‌کنم. اگر گفتم جدی نگرفتیم، معنایش این نیست که موضوع را به شوخی برگزار کردیم. ابتدا، اتفاقاً در قضیه‌ای نظیر این ماجرا، آنچه جایی ندارد شوخی است. نه تو با حکومت شوخی می‌کنی و نه حکومت با تو. قاعدتاً تو با حکومت شوخی نمی‌کنی یا نباید بکنی، اما اگر زمانی بیماری «بیرکودکی» یا «کودک‌بیری» گریبان را گرفت و قرار را از تو ریود و هوس شوخی کردن به سرت افتاد، حکومت اصلاً شوخی نمی‌کند.

وقتی می‌گویی حکومت آن هم با این شکل و شمایل باید متوجه باشی یعنی چه، منظور این نیست که تو توپ و تفنگ برداشته‌ای و می‌خواهی به ضرب زور حکومت را پائین بکشی. نه، اصلاً، خبری از این حرفها نیست. تو حرف ساده‌ای می‌زنی و خواست ساده‌ای هم داری. با سانسور مخالفی، طالب آزادی اندیشه و بیانی و می‌خواهی سنگینی این اختاپوس نفس‌بر را نره‌ای هم که شده، کم کنی. در همین حد و نه بیشتر. همین هم، جدی است. خیلی هم جدی است. به جدی بودن نفسی که ملاحظه می‌کنی و فرورفتن و بیرون آمدن آن مدد حیات است و مفرح ذات. حکومت هم اصلاً اهل شوخی کردن در این مقوله‌ها نیست. همین نیم نفسی را که تا به امروز - فردا را نمی‌دانم - توانسته‌ایم بکشیم، خیلی جدی بوده است و خیلی هم جدی به دست آورده‌ایم. امکانات خود را دیده‌ایم، قضا را بفهمی نفهمی درست سنجیده‌ایم

و سرمان را به سقف سانسور چسبانده‌ایم و تا آنجا که توانسته‌ایم بر روی نوک پا ایستاده‌ایم و نیم‌قدی خودمان را بالا کشیده‌ایم و سقف سانسور را کمی به بالا هل داده‌ایم. تا رسیده‌ایم به اینجا. اما هیچگاه کارمان را شوخی نگرفته‌ایم. هیچگاه شوخی‌مان برداشت. در ضمیر آگاه یا نمی‌دانم ناآگاه خود به این نتیجه رسیدیم که از حد جدی که بگذریم، می‌شود شوخی. زندگی برایمان جدی بود و هست. به شوخی دل نیستیم. آخر، پایان هر شوخی که خنده نیست. آن هم در این ولایت که مال فقیه است!

حال برگردیم به موضوع «اتحاد چپ دموکراتیک» آن جناب و بقیه‌ی قضایا.

شاید بیش از دو سال باشد که شنیدیم آقای بی نام پیروز بوانی از اعضای سابق حزب توده، مدتی است از زندان بیرون آمده است و به دوستانی که سابقه‌ی فعالیت چپ غیرتوده‌ای هم دارند رجوع کرده است و مقاله خواسته است برای نشریه‌ای که طرح انتشار آن را دارد و سخن‌هایی در باب چپ و اتحاد چپ و سازماندهی حرکت چپ و... رانده است. هر یک از دوستانی که این سخن را شنیدند نگاهی به راوی انداخت که نمی‌دانم نگاه عاقل اندر سفیه بود یا بالعکس، اما هرچه بود یک معنا داشت: دست از شوخی بردار که کور خوانده است! از زندان آمده نیامده به راه می‌افتی با یمن و یسار تماس می‌گیری و قرار می‌گذاری و اعلام می‌کنی که می‌خواهی نشریه‌ای به راه اندازی، آن هم غیررسمی و بی‌مجاز، آن هم حول محور چپ و مسائل چپ و به صورت زیراکسی و با پخش «نیمه علنی»، درست که بی‌منطقی و نروم برومی، منطق حاکم در ایران است، اما آش آن قدرها هم شور نیست، عزیز! اتفاقاً در چنین گرمگاه‌هایی آن قدر حساب و کتاب روشن است که نپرس. بگذریم. نشریه نامش شد «اندیشه نو» که البته هم «نو» بود و هم «نوبر»! شماره اول و دوم و سوم و... تا به امروز که فکر می‌کنم به شماره هفت یا هشت رسیده است. بعد، بولتن‌های «رویدادهای جهان» و «دیدگاه‌ها» منتشر شد. و این بار با نام «شرکت پژوهشی پیام پیروز» با نشانی دقیق صندوق پستی در تهران و با ذکر این مطلب که «گردآوری» مطالب از آقای «پیروز بوانی» است. و آخرین آن، نشریه‌ی اعلامیه‌مانندی است به نام «پیش‌تاز» که «ارگان اتحاد چپ دموکراتیک ایران» است با قید «نشر در داخل کشور» که شماره ۱ آن تاریخ ۱۵ مرداد ۱۳۷۵ را دارد که خود متن آن حکایتی دارد که نپرس.

نه این قلم، مجال پرداختن به همه‌ی مطالب و خط کم و بیش روشن این نشریات «نیمه علنی» را دارد و نه احتمالاً خوانندگان شما حوصله آن را، اما حیف خواهد بود اگر نگاهی برحسب اتفاق به یکی از مطالب آن نیاندازیم که به نام «ساختار و نحوه‌ی فعالیت سازمانی چپ» می‌خوانیم:

«مطلبی که در زیر می‌خوانید، بخشی از نامه سرگشاده گروهی از هواداران یک حزب چپ میهنی در داخل کشور به کمیته مرکزی آن حزب در خارج کشور، در مهر ۱۳۶۹ بوده است.»

در ایران نشسته‌ای، بولتنی با اسم و مشخصات ناشر و آدرس پستی و... به دست می‌رسد و یک لحظه هم فراموش نمی‌کنی که در ایرانی. به صلابه کشیده شدن مطبوعات مستقل و نیمه مستقل و نیمه آزاد را می‌بینی. بسته شدن همین فضای اندک را روز به روز زندگی می‌کنی و می‌دانی که مدیر

مسئول و... فلان مجله برای فلان مطلب گاه بسیار ناچیز چندین و چند بار به اینجا و آنجا کشانیده شده است و... مطلب را می‌خوانی، این طرف و آن طرف بولتن را پس و پیش می‌کنی. باورت نمی‌شود. آن قدر از فلک گردان و فلک‌گردان کشیده‌ای که مفهوم مبارزه در شرایط اختناق و استفاده از امکانات موجود و... را ندانی و همه چیز را یک دست رد کنی. اما آن قدرها هم کندذهن نشده‌ای که بگویی انشاءالله بز است! از همین یک جمله ناچیز، چند چیز دستگیر می‌شود:

۱- یک حزب چپ میهنی وجود دارد که کمیته مرکزی‌اش در خارج کشور است.

۲- این حزب چپ میهنی در داخل هوادارانی دارد که به کمیته مرکزی خود نامه می‌فرستند.

۳- ناشر «بولتن» یا جزه این هواداران بوده است یا با این هواداران آشناست.

۴- «بخشی» از نامه‌ی سرگشاده‌ی این هواداران «مخفی» برای کمیته مرکزی آن «حزب غیرقانونی» در بولتن گویا نیمه‌علنی با نشانی مشخص صندوق پستی و نام ناشر آن پخش می‌شود.

در ولایت پر خیر و برکت فقیه از این بهتر نمی‌شود. معادله‌ی شما حتی یک مجهول هم ندارد. بخصوص اگر در این مقاله مثلاً بخوانیم که «حزب چپ، باشگاه بحث روشنفکران گریزان از پراتیک انقلابی نیست، بلکه ستاد رهبری رزم آگاهانه علیه دشمنان خلق است و باید مستقیماً در میدان نبرد حضور فعال و رهبری‌کننده داشته باشد» و «در یک حزب سیاسی که در شرایط حاکمیت استبدادی و در معرض خطر قطبی سرکوب توسط به حکومت یا گروه‌های فشار فعالیت می‌کند، در چارچوب برخی مسائل و روابط، هیچ حقی برای دانستن اسرار امنیتی مربوط به حزب وجود ندارد» و «حفظ قدرت سیاسی و امنیتی یک حزب چپ پیکارگر برای موجودیت و فعالیت آن حزب ضروری است» و... نکند که ما بی‌خبر از همه‌جا بی‌جهت هول کرده‌ایم و بی‌خود از سایه‌ها می‌ترسیم و نمی‌دانیم که وزارت اطلاعات مرده است که هیچ، حتی کسی پیدا نمی‌شود که نعش را از زمین بردارد!

سخن کوتاه کنم. من نه با نویسنده یا نویسندگان این مقاله و دیگر مقالات این نشریات سر ستیز دارم و نه در پی انکار حسن نیت همه کسانی هستم که دانسته یا ندانسته برای آن مقاله می‌نویسند. بلکه بهترین نوع صورت مسئله را فرض می‌گیرم و همه‌ی آن خیال‌های «بد» را کنار می‌گذارم و به خود می‌پورام «انشاءالله که بز است» و فکر می‌کنم که این نوستان هنوز که هنوز است از این همه بلایی که برسر خود و دیگران آورده‌اند درس نگرفته‌اند و خوش‌باورانه دل به چوب‌زبانی فلان مأمور بلندمرتبه‌ی امنیتی داده‌اند و می‌پندارند که باید با سلاح زنگ گرفته‌ی سیاست حمایت انتقادی از مبارزه‌ی ضدامپریالیستی حکومت به میدان آمد و از شرائط موجود بهره‌برداری کرد. در همین صورت هم که بهترین فرض ممکن است، نو موضوع برایم محرز است. اول این که چپ دموکراتیک ایران مسائلی بسیار جدی است و به این مسائل به طور جدی فکر می‌کند و «اتحاد چپ دموکراتیک» آقای پیروز بوانی نمی‌تواند جانفشین آن باشد و دوم این که این شوخی هم خیلی بی‌مزه است و هم دیر هنگام و پایان راهش پشت خیابان پاسداران است.

الف - م، تهران شهریور ۱۳۷۵

به مناسبت طرح کمیسیون  
حقوق بین المللی سازمان ملل متحد.

شیدان وثیق

## محاكمه سران جمهوری اسلامی ایران

در ۲۶ ژوئیه ۱۹۹۶ (۵ مرداد)، کمیسیون حقوق بین المللی سازمان ملل متحد در شهر ژنو، پس از سالها مطالعه و بررسی، سرانجام محصول کار خود را بصورت دو طرح، یکی درباره «جنایات علیه صلح و امنیت بشری» که در اینجا مورد توجه و بحث ماست و دیگری درباره مسئولیت دولت ها هنگام جنگ و مخاصمات، ارائه داد.

موضوع طرح اول که شامل ۲۰ ماده می شود و در پی ۱۵ سال کار، توسط ۲۶ تن از افراد مستقل و صالح در حقوق بین المللی و از ملیتهای مختلف، تهیه و تنظیم شده است، ایجاد يك دادگاه دائمی جزائی برای محاکمه جنایتکارانی است که بر ضد بشریت اقدام نموده و یا می نمایند. از سوی دیگر در این طرح برای اولین بار مقوله جنایت ضد بشری با دقت و روشنائی و به طرز همه جانبه ای تعریف و تشریح گردیده است.

بی تردید جنایات های ضد انسانی و هولناکی که در این چند سال اخیر به وقوع پیوسته اند بویژه قوم کشی ها و قتل عام ها در یوگسلاوی سابق و یا در کشور رواندا، محرک اصلی در به سرانجام رساندن هرچه سریعتر کار کمیسیون بوده اند. همچنین عامل دیگری که اعضاء کمیسیون را در ارائه يك طرح جامع و کاملی ترغیب نموده است، کمبودها، نارسائی ها و ابهاماتی می باشند که در کنوانسیونهای بین المللی موجود چون کنوانسیون ۱۹۰۷ (۱۹۰۷) و صلیب سرخ (۱۹۴۹) وجود دارند و در نتیجه امر رسیدگی و محاکمهی بین المللی را، در مورد جنایات ضد بشری دولت ها و سران آنها، با موانع و مشکلاتی روبرو می کند. در این زمینه طرح مزبور با رفع موانع و با تعیین آئین نامه ای برای تشخیص و تعریف و تبیین جنایات های ضد بشری، گام بسیار بزرگی در جهت هموار ساختن راه ایجاد يك عدالت بشریستانه و مدافع حقوق بشر برداشته است.

اما طرح پیشنهادی کمیسیون تنها پس از تأیید

و تصویب شورای امنیت سازمان ملل متحد و مجمع عمومی آن می تواند به مورد اجراء گذاشته شود. از اینرو ضرورت پیدا می کند که آزادیخواهان و هواداران حقوق اساسی انسانها در جهان، در همسویی با این طرح به پشتیبانی از آن برخیزند. زیرا از هم اکنون می توان پیش بینی کرد که رژیم هایی که آزادی و حقوق بشر را در کشورهای خود زیر پا می نهند، از تصویب این طرح در سازمان ملل جلوگیری بعمل خواهند آورد و یا تمام تقاضای خود را به خرج خواهند داد تا با آوردن «تغییرات و اصلاحاتی» در این طرح آنرا از مضمون و ماهیت و کارآمدی کنونی اش تهی سازند.

و اما بودن، اپوزیسیون سیاسی و آزادیخواه ایرانی در خارج از کشور، کمیته ها و انجمن های دفاع از آزادی و دموکراسی و حقوق بشر در ایران... در برابر این وظیفه قرار می گیرند که در کنار سایر نیروهای مشابه جهانی، برای تحقق پذیری این طرح، حداقل با مضمون کنونی اش، اگرچه تکامل یافته تر، تلاش نموده و برای جامه عمل پوشیدن به ایده ی دادگاه دائمی بین المللی مبارزه نمایند. از سوی دیگر و از هم اکنون، آزادیخواهان ایران در خارج از کشور می توانند در راستای شناساندن و معرفی سران جمهوری اسلامی ایران بعنوان تسهکاران و جانیان ضد بشری، بر مبنای تعریفی که مورد پذیرش کمیسیون سازمان ملل قرار گرفته است، خواستار تدارک و تشکیل دادگاهی بمنظور محاکمه و مجازات حاکمین کنونی ایران گردند. اهمیت و ضرورت این شعار و خواست در اینست که افکار عمومی مترقی و نیروهای اجتماعی دموکراتیک و مدنی هوادار آزادی در جهان را بطور عمده و اساسی مخاطب خود قرار می دهد و نه صرفاً دولتها و حکومتهای آنها را. از سوی دیگر این مبارزه می تواند به جنبش توده ای و اعتراضی ایرانیان در خارج از کشور نیرو و تحرک نوینی بخشد و آنها از سکون نسبی و پراکندگی کنونی اش (بویژه در بخش دموکرات و آزادیخواه این جنبش) خارج سازد. مبارزه گسترده و فراگیر بر حول این خواست در خارج از کشور می تواند در ضمن مشوقی برای مبارزات توده ها و زحمتکشان ایران در داخل کشور باشد.

### جنایات بر علیه صلح و امنیت بشر :

متن طرح کمیسیون در زیر به نقل از اعلامیه مطبوعاتی چهل و هشتمین اجلاس کمیسیون حقوق بین المللی سازمان ملل متحد که از ۶ مه ۱۹۹۶ تا ۲۶ ژوئیه برگزار شد، فصل مربوط به تعریف این کمیسیون از جنایات بر علیه صلح و امنیت بشر را عیناً درج می کنیم.

«هدف از طرح آئین نامه درباره ی جنایات بر علیه صلح و امنیت بشر، تعیین و بررسی مسائل مربوط به مسئولیت جزائی فردی و مجازات جنایتکارانی است که طبق حقوق بین المللی قابل تأدیب می باشند. طبق این طرح، ۵ دسته از جنایات ها را می توان جزو جنایات بر علیه صلح و امنیت بشر محسوب کرد که عبارتند از :

تجاوز، نژادکشی، جنایتهای ضد بشری، جنایت علیه کارکنان سازمان ملل و همکاران آنها و سرانجام جنایتهای جنگی.

تجاوز، هر فردی که بمثابه رهبر یا سازماندهنده در برنامه ریزی، تدارک، راه اندازی و یا هدایت

تجاوزی شرکت نماید و یا فرمان آنرا صادر کند، مرتکب جنایت شده است. علی العموم، تنها افرادی که در بالاترین مقام های تصمیم گیری در حوزه های سیاسی، نظامی، مالی و یا اقتصادی قرار دارند، در موقعیتی می باشند که می توانند در این گونه اعمال تجاوزکارانه شرکت نموده و یا دستور اجراء آنرا بدهند.

نژادکشی، شامل اعمالی می گردد که با «قصداً نابود ساختن تمامی و یا بخشی از يك گروه ملی، قومی، نژادی و یا مذهبی» صورت می پذیرد. همچنین اقداماتی که هدفشان ممانعت از تولید مثل در يك گروه و یا انتقال کودکان به عنف از يك گروه به گروه دیگر باشد، جنایت بمثابه نژادکشی محسوب می گردد.

### جنایت بر علیه بشریت.

شامل ۱۰ نوع جنایت زیر می گردد :

قتل، قتل عام، شکنجه، تقلیل به بردگی، سرکوب با انگیزه های سیاسی، نژادی، مذهبی یا قومی، تبعیض نهادیافته با انگیزه های نژادی، قومی و یا مذهبی، بیرون راندن و یا نقل و انتقال جمعیت ها به عنف، حذف انسانها به عنف، تجاوز جنسی، وادار کردن به روسپیگری و سایر اشکال اعمال خشونت جنسی، سایر اعمال غیرانسانی که به تمامیت جسمانی، روحی و سلامتی و به حرمت انسانی شدیداً آسیب می رساند، از جمله نقص عضو و بدرفتاری های شدید.

برای اینکه این جنایات ضد بشری بمثابه جنایات علیه صلح و امنیت بشری شناخته گردند، باید «بطور سیستماتیک و در مقیاس بزرگی» اعمال و به تحریک حکومت، سازمان و یا گروهی تدارک دیده و رهبری شده باشد.

### جنایات علیه کارکنان سازمان ملل و همکاران آنها.

این جنایتها در صورتی علیه صلح و امنیت بشری شناخته می شوند که «به عمد و به طرز سیستماتیک و در مقیاس وسیع» اعمال شوند. این دسته از جنایات عبارتند از : آدم کشی، ربودن افراد و یا آسیب رساندن همراه با اعمال خشونت به اماکن رسمی و یا به وسائل ارتباطی کارکنان سازمان ملل متحد.

جنایتهای جنگی، این فقره از جنایات ها نیز باید «به طرز سیستماتیک و در مقیاس بزرگی» صورت پذیرد تا بمثابه جنایات بر علیه صلح و بشریت پذیرفته شوند. در این دسته از جنایات ها، ۷ نوع عمل جنایتکارانه تشخیص داده می شوند که عامدانه و با نقض قوانین و رسوم جنگی صورت پذیرند : آدم کشی عمدی، شکنجه، رفتارهای غیرانسانی، حمله و تجاوز به مردم، استفاده از سلاح های سمی، ویران کردن بی دلیل شهرها و دهکده ها. همچنان اعمال دیگر زیر، در تخاصمات نظامی که خصلت بین المللی ندارند، جنایات های جنگی شمرده خواهند شد : لطمه به جان، سلامتی و رفاه جسمی و روحی افراد، مجازات های دستجمعی، گروگان گیری، اعمال تروریستی، محکومیت ها و اعدام هایی که بدون رأی دادگاه انجام شوند.

طبق طرح آئین نامه مذکور، هتك حرمت انسانی و تجاوز به حقوق بشر جهانی اعمالی چون رفتارهای تحقیرآمیز و تنزل دهنده، تجاوز جنسی، واداشتن به روسپیگری و هتك عفت انسانی بمثابه

جنايات جنگی در تخاصصات نظامی بين المللی و يا غير بين المللی شناخته می شوند. لطمه های و خيم به محيط زیست نیز در هنگام برگیری های نظامی، جنايت جنگی محسوب می شوند.

هرکس که مرتکب جنايت بر علیه صلح و امنيت بشر گردد مستوجب مجازاتی متناسب با خصلت و شدت جنايتش می باشد. با وجود اینکه طرح کمیسیون بطور مشخص در این باره صحبتی نمی کند، اما هیچ نوع مجازاتی را نیز منع نمی کند.

## اعمال رژیم جمهوری اسلامی در آینده

تعریف کمیسیون از جنايت ضد بشری از میان ده نکته ای که کمیسیون در تعریف از جنايتهای ضد بشری طرح کرده است، حداقل ۶ مورد آن بصورت آشکار و بارزی توسط رژیم جمهوری اسلامی و حاکمان آن اعمال شده و می شود:

۱- قتل. شمار چند ده هزار نفری که از ابتدای تشکیل حکومت اسلامی در ایران، از فردای بهمن ۵۸، توسط حکومت ملایان به قتلگاه فرستاده شده اند، بر هیچکس پوشیده نبوده و مورد تأیید همه ی محافل بین المللی قرار گرفته است. کشتار دسته جمعی و بی سابقه زندانیان سیاسی در شهریور ۶۷ در ادامه ی کشتارهایی بهمان اندازه فجع در سالهای پیش از آن و تداوم اعدام ها تا به امروز، بیان اینهمانی رژیم جمهوری اسلامی با قتل، آدم کشی، جنايت، خشونت و خونریزی بوده و می باشد.

۲- شکنجه. این عمل ضد بشری و قرون وسطی ای که همواره یکی از موارد مورد توجه سازمانهای جهانی دفاع از حقوق بشر در محکوم نمودن رژیم ایران قرار گرفته است، نه تنها در گذشته، بر ابعادی وسیع و شنیع بویژه در مورد زندانیان و با بهره وری از تجارب ساواک شاهنشاهی و آخرین شیوه های شکنجه، اعمال گردید، بلکه همواره نیز بنابر گزارشات همین سازمانها (ازجمله در گزارش سالانه اخیر عفو بین المللی) اعمال می شود. تعداد زیادی از زندانیان سیاسی در ایران نه از طریق اعدام های صحرایی بلکه بر زیر شکنجه جان خود را از دست داده و می دهند.

۳- سرکوب به دلایل سیاسی، نژادی، مذهبی و قومی. به استثنای مورد نژادی، سرکوب مخالفان سیاسی، عقیدتی و بطور کلی دگراندیشان در میان اقشار و طبقات مختلف، سرکوب مذهبی و بویژه در مورد بهائیان، مسیحیان و اهل سنت، سرکوب حاملان گرایشات اسلامی مخالف اسلام رسمی ولایت فقیهی و سرانجام سرکوب اقلیت های ملی که فجع ترین نمونه آنها در کشتارهای خونین و دستجمعی مردم کرد از بنو تاسیس جمهوری اسلامی می توان مشاهده کرد، بخش دیگری از کارنامه سیاه رژیمی است که هیچ عقیده و سلیقه و تنوعی را در خارج از چارچوب بسته نظم فکری خود نمی تواند تحمل کند.

۴- نقل و انتقال جمعیت ها (به عنف). این مورد نیز اگر نه در مقیاس وسیع و به نسبتی که بطور نمونه در مورد بوسنیایی ها توسط سران صرب ها انجام گرفت، اما در حد معینی در مناطق کرد نشین اعمال گردیده است. مقامات جمهوری اسلامی در خصوصیت ضد کردی شان دست به تحریکات قومی و نقل مکان اهالی در مناطقی که

«منکرات»، هجوم به منازل، عروسی ها و مهمانی ها و اذیت و آزار مردم بمنظور ایجاد رعب و وحشت و اخاذی، کتک زدن شخصیتهای سیاسی و روشنفکران جامعه و حمله به جلسات سخنرانی و حتی به مجالس ترحیم... همه حکایت از نظامی می نماید که در آن جانی برای ارزش و حرمت انسانی باقی نمانده است.

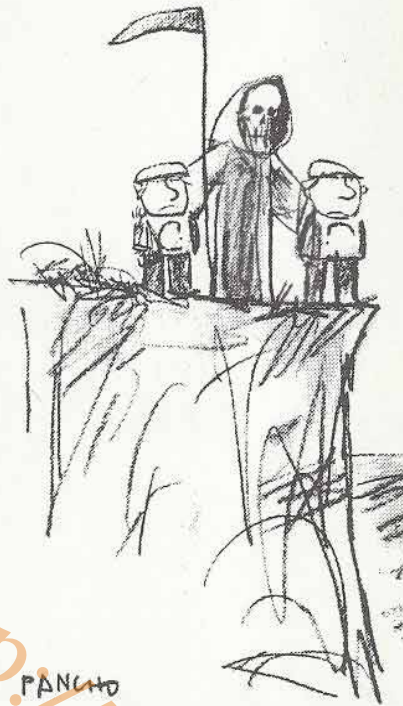
۷- حذف انسانها به عنف. این مورد را می توان با تفسیری فراخ تر به کلیه اقدامات و توطئه های تروریستی سرمداران رژیم اطلاق کرد. اعمال تروریستی رژیم ایران در این چند سال گذشته متناوباً توجه دولت ها، افکار رسانه های عمومی جهان را به خود معطوف داشته است. زیرا ما در اینجا با تروریسم خاصی روبرو هستیم که در ابعاد کثونی اش کمتر در تاریخ کشورهای توتالیتر و تروریست سابقه داشته است. این تروریسم تنها مخالفان سیاسی جمهوری اسلامی در خارج از کشور را مورد هدف قرار نمی دهد. (به نقل از گزارش گروه پارلمانی انگلیس، در ۱۷ سال گذشته، رژیم جمهوری اسلامی در ۲۱ کشور جهان ۱۵۰ سوه قصد به جان افراد را به مورد اجراء گذاشته است و در پی آنها ۲۵۰ نفر تاکنون کشته و یا زخمی شده اند- روزنامه مراک تریبون ۱۰ ژوئیه ۹۶).

درحقیقت رژیم جمهوری اسلامی با حمایت معنوی، مادی و سوق الجیشی خود از گروه های بنیادگرا و تروریست اسلامی در جهان، عملاً دامنه ی کشتارها و جنايات خود را از چهار ضلعی جغرافیای ایران به عرصه جهان و بالاخص به خاورمیانه گسترش داده است.

بدین ترتیب با حرکت از ۷ ماده ای که برشمردیم می توان مبارزه برای محکوم کردن سران جمهوری اسلامی ایران بمثابه جنایتکاران ضد بشر و تشکیل دادگاه برای آنها را تدارک و سازمان داد.

تاکید روی موضوع صلور جنايات ضد بشری از جامعه ی ۶۰ میلیونی ایران و از درون مرزهای آن در سطح منطقه و جهان از این نظر حائز اهمیت است که طبق طرح کمیسیون سازمان ملل، تنها از دست از جنايات ضد بشری، «جنايات بر علیه صلح و امنيت» شناخته می شوند و بنابراین قابل مجازات در يك محکمه بین المللی می باشند که در مقیاس وسیع و بطور سیستماتیک انجام پذیرند. این خصوصیات را می توان در مورد رژیم ایران چه در داخل کشور از سال ۱۳۵۸ به این سو و چه در مقیاس جهانی به اثبات رسانید و بر مبنای آن محاکمه سرمداران حکومت اسلامی را تقاضا نمود. البته تردیدی نیست که مانند هر پیکار اجتماعی، این مبارزه نیز با موانع بی شمار حقوقی و غیره روبرو خواهد شد و امر سهل و ساده ای نخواهد بود. اما این وظیفه بر نوش ماست که در خارج از کشور و در محیط مناسبی که قرار داریم با کار منظم و پیگیر و پر اراده خود، با جمع آوری اسناد و مدارک لازم جهت تهیه و تنظیم طومار جنايت های رژیم در داخل و خارج از ایران و با همکاری افراد ذیصلاح در امور حقوق بین المللی و سازمانهای مربوطه، دست به معرفی بالاترین مقامات جمهوری اسلامی بعنوان جنایتکاران ضد بشر بزنیم.

ولی مهمتر از هرچیز، شرط موفقیت در گرو دامن زدن به يك فعالیت رایکال و فراگیر مبارزاتی در خارج از کشور بر حول شعار و خواست مشخص فوق می باشد.



کردها و ترکها در کنار هم زندگی می کنند، زده است.

۵- تبعیض نهادی به دلایل نژادی، قومی و مذهبی. جوهر و اصل بنیادی جمهوری اسلامی، تبعیض به معنای کامل آن است. در جمهوری اسلامی ولایت فقیهی، هیچ نهاد اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی وجود ندارد که تبعیض در ماهیت و در کارکرد آن عجين نبوده باشد. زمانیکه ملک و سنجش و معیار ارزشی تنها بر مبنای ایدئولوژی نبوده بلکه بر اساس وجهی از آن یعنی مذهب باشد، تنها بر مبنای مذهب نیز نبوده بلکه بر اساس وجه خاص تری از آن یعنی اسلام باشد و سرانجام تنها بر مبنای اسلام هم نباشد بلکه بر اساس يك وجه بازهم محدودتر، تنگ تر و خاص تری از آن یعنی شیعه اثنا عشری جعفری باشد، چه تعریفی بهتر از این می توان بدست داد که جمهوری اسلامی یعنی خود تبعیض و تبعیض بمعنای کامل یعنی خود جمهوری اسلامی.

۶- اعمال غیر انسانی چون نقص عضو... در جمهوری اسلامی، این اعمال قبیح تنها شامل نقص عضو که در قانون مجازات اسلامی ایران در شکل قطع انگشتان دست (در مورد بزدي) تصریح شده است، نمی گردد. علاوه بر آن سنگسار کردن زنان و شلاق زدن در ملاء عام بخشی از مقررات جزائی و یا شریعتی است که از سال ۵۸ تاکنون وجود داشته و اکنون بیش از پیش به مورد اجراء گذاشته می شود. اما اعمال و رفتار ضد انسانی که توسط گروههای خشن حزب الهی و انصار الهی و به دستور مقامات جمهوری اسلامی اعمال می شوند فراتر از مواردی می روند که در طرح کمیسیون آمده است: سرکوب زنان بخاطر نقص «پوشش اسلامی» سرکوب جوانان به بهانه ی مبارزه با

بحث درباره شرایط ویژه مبارزه در خارج از کشور در دوره کنونی و تفاوت های آن با دوران گذشته یعنی با دوران مبارزات ضد رژیم پهلوی توسط کنفدراسیون جهانی، در فرصت های گوناگونی انجام پذیرفته و خواهد شد. ما در اینجا به اختصار به پاره ای از خصوصیات وضعیت کنونی و تعیین جایگاه شعار مرکزی مورد توجه مان و خصلت مبارزه ای که در راستای آن باید صورت پذیرد، بسنده می کنیم.

ویژگی دوران مبارزات شکومند کنفدراسیونی در آن بود که از یکسو یک جنبش دموکراتیک و ضد امپریالیستی با خصلتی توده ای، جهانی، رادیکال و سازمان یافته و متشکل از دانشجویان و محصلین ایرانی در صحنه مبارزات خارج از کشور فعالانه حضور داشت و از سوی دیگر و در مقابل آن، رژیم دیکتاتوری شاه قرار داشت که بمثابه پایگاه حیاتی دنیای غرب کم و بیش در تمامیتش در اوضاع و احوال رقابت میان دو بلوک، عمل می نمود. تناقض وضعیت در این جاست که اگر دیروز، از یکسو توده های وسیع دانشجویی ایرانی در خارج از کشور روی به مبارزه رادیکال دموکراتیک و ضدامپریالیستی می آوردند و از سوی دیگر غالب دولت ها و رسانه های غربی (در نتیجه افکار عمومی) گوی سبقت را در مشاطه گری رژیم شاه از یکدیگر می ربودند، امروزه در عصر فرپاشی بلوک بندی های سابق و عروج انتگریم و تروریسم اسلامی در درون خود کشورهای اروپائی و آمریکائی، از یکسو با ضعف، پراکندگی و بی عملی جنبش ضد رژیمی در خارج از کشور روبرو می باشیم ولی از سوی دیگر چهره حکومت ملایان، بنیادگرانی و تروریسم این حکومت به میزان قابل توجهی در رسانه ها و افکار عمومی و تاحدی نیز در میان محافل رسمی و دولتی شناخته شده و افشای می گردد. بطوریکه اکنون جناح هائی از اپوزیسیون ایران، بویژه دو جناح استبداد خواه آن، یعنی هواداران سلطنت و مجاهدین (شورای مقاومت)، خواب و خیال های خود را برای آینده ایران با اتکاء به این دول، با حمایت و به ابتکار آنها می خواهند به مورد اجراء گذارند.

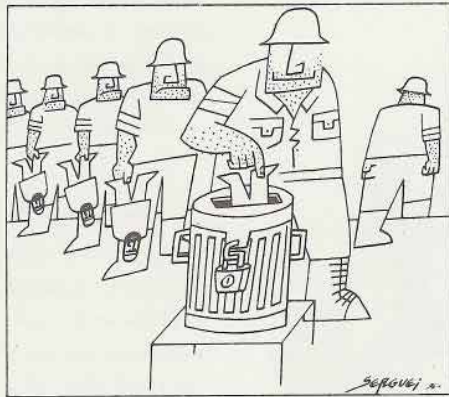
اما اپوزیسیون آزادپنجاه و دموکراتیک ایران بنا بر اصول و ارزش هائی که بر آنها پایبند است، اتکاء بر روی جنبش های مستقل اجتماعی و مدنی دارد. این اپوزیسیون بیش از هرچیز پایه و اساس کار خود را بر روی مبارزات مستقل خود، بر تاثیرگذاری روی افکار عمومی جهان، نهادها و جنبش های مستقل اجتماعی، سیاسی و دموکراتیک در این کشورها قرار می دهد.

مبارزه برای درخواست تشکیل یک دادگاه بین المللی بمنظور محاکمه سران جنایتکار ضد بشر جمهوری اسلامی ایران درعین حال که یک اقدام مبارزاتی بر ضد این رژیم در خارج از کشور می باشد، سه هدف مهم را دنبال می کند :

۱- ایجاد یک دینامیک مبارزاتی در خارج از کشور از طریق کار و فعالیت هممنگ و هم سو بر حول یک شعار خاص و برانگیزنده.

۲- بسیج افکار عمومی و نیروهای دموکرات و آزایخواه خارجی.

۳- همیاری با مقاومت و مبارزات درون کشور. پاریس ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۶



## نگاهی به توزیع درآمد در ایران

### سیروس طبرستانی

دیگر بگویم، اگر حق به حق دار می رسید، سهم ۵۰ درصد جمعیت می بایست معادل ۵۰ درصد از درآمدها می شد، ولی مکانیسم هائی به کار افتاده است و ۵۰ درصد از جمعیت از ۲۲/۲ درصد از درآمدها (یعنی ۱۶/۸ - ۵۰) محروم گشته اند. پیشاپیش به انتقادهای احتمالی دو دسته جواب بدهم : اولاً بعید نیست شورونیسست های وطنی بگویند که وضع در خیلی از کشورهای دیگر هم همین گونه است و این مشکل، مشکلی ایرانی نیست. خوب نباشد. مگر من می گویم هست ! وضع در آن کشورها هم مثل ایران خراب است. و اما گروه دوم، راست های افراطی اند که از خیرات سر کمونیسسم روسی گمان می کنند معقول سخن می گویند. به ادعای این جماعت برای انباشت سرمایه که پیش گزاره ی توسعه اقتصادیست، نابرابری در توزیع درآمد لازم و ضروریست، در غیر این صورت تنها می توان فقر را به تساوی تقسیم کرد. سخن این جماعت را اگر خلاصه بکنم این است که پول دارترها تمایل به مصرف پائین تری دارند و تمایلشان به پس انداز بیشتر است و پس انداز هم بالاخره در اقتصاد سرمایه گذاری خواهد شد... خوب که چی ؟ عیب این نظریه ها در این است که پیش گزاره هایشان نادرست اند. یعنی سرمایه دارها به خاطر اینکه نمی دانند مازاد درآمد را چگونه هزینه کنند سرمایه گذاری نمی کنند. بلکه تنها به این دلیل سرمایه گذاری می کنند تا در مرحله ی بعدی درآمد بیشتری به دست بیاورند و پیش شرط درآمد بیشترداشتن این است که بتوانند آنچه را که تولید می کنند به فروش برسانند (یعنی نقد کنند). البته این رابطه ی بدیهی ممکن است در اقتصاد دلال سالار و انگل پرورد اسلامی ایران صادق نباشد. یعنی در یک اقتصاد دلال سالار، بدون کوچکترین کار تولیدی می توان میلیونها بلکه میلیاردها ریال به جیب زد. حرف مرا قبول ندارید ؟ در ۲۲ آذر ۱۳۷۷ قیمت دلار در بازار آزاد ۲۲۲۵ ریال بود و در بانک مرکزی هم ۱۷۶۷

داشتم نشریه ای دولتی را ورق می زدم. چشم افتاد به این جدول، ترس برم داشت، با اینکه تابحال از هیچ جدولی نترسیده بودم.

الگوی توزیع درآمد کشور در دهکهای مختلف برای سال ۱۳۷۵ (۱)

دهکهای درآمدی	سهم از درآمد کل (به درصد)
۱ فقیرترین	۱/۴
۲	۲/۱
۳	۲/۳
۴	۲/۹
۵	۵/۱
۶	۶/۹
۷	۱۰/۲
۸	۱۲/۱
۹	۱۴/۲
۱۰ (غنی ترین)	۲۹/۸

داستان این است که پژوهشگران وابسته به مجلس اسلامی براساس اطلاعات موجود، توزیع درآمد را برای سال ۱۳۷۵ به این صورت برآورد می کنند. البته می توان این جدول را به صورت دیگری هم نوشت :

سهم از درآمد کل	درصد فقیرتر جمعیت
۶۰ درصد	۲۳/۷ درصد
۴۰ درصد غنی تر جمعیت	۷۶/۳ درصد

یا اینکه می توان آن را به این صورت نوشت :

سهم از درآمد کل	درصد فقیرتر جمعیت
۵۰ درصد	۱۶/۸ درصد
۱۰ درصد غنی ترین بخش جمعیت	۲۹/۸ درصد

یعنی درآمد ده درصد جمعیت نزدیک به نوبرابر و نیم درآمد نصف جمعیت است. به عبارت دیگر اگر در جامعه برابری کامل می داشتیم، یا طور

ریال و سیاست دولت هم در آن تاریخ بر این مبنا قرار داشت که هرکس می تواند با مراجعه ی به بانک مرکزی ۲۰۰۰ دلار بدون هیچ قید و شرطی خریداری نماید (۲). قرار بر این بود که با این سیاست بدیع کمر بازار ارز بشکند ولی نشکست و داستان بردآلودش را همگان می دانند. نتیجه ی ملموس ترش اما این شد که حتی کسانی که دلال نبودند هم دلال شدند و دلیلش هم ساده بود :

خرید از بانک مرکزی : ۲۰۰۰ خرید ۱۷۶۷ = ریال ۵۲۰۱۰۰۰  
فروش در بازار آزاد : ۲۰۰۰ خرید ۲۲۲۵ = ریال ۶۷۰۵۰۰۰

ما به التفاوت «حلال» : ۱۴۰۴۰۰۰ ریال  
اگر يك دلال هفته ای ۵ بار دست به چنین معامله ی «حلالی» می زد درسال بیش از ۲۶۵۰۰۰۰ ریال کاسب بود و البته که «کاسب حیب خداست» ! باری :

اگر سرمایه گذاری برای سودآوری بیشتر باشد نه باج ستانی بیشتر، توزیع نابرابر برآمد عمده ترین مانع برسر راه این گونه سرمایه گذاریهاست. چون فقر گسترده باعث می شود که تولید روی دست توایندکننده می ماند و نقد نمی شود.

قبل از آنکه همین جدول را به صورتی دیگر بنویسم، بگویم که برآمد غنی ترین ده درصد جمعیت، بیش از ۲۸ برابر برآمد فقیرترین ده درصد جمعیت است و حتی ۶ درصد از مجموع برآمد ۷۰ درصد جمعیت کشور بیشتر است. اجازه بدهید همان جدول را به صورت دیگری بنویسم :

جمعیت سهم از درآمد کل به درصد	کسری به درصد	کسری به درصد
۱۰ درصد	۱/۴	۸/۶
۲۰ درصد	۲/۵	۱۵/۵
۳۰ درصد	۷/۸	۲۲/۲
۴۰ درصد	۱۱/۸	۲۸/۲
۵۰ درصد	۱۶/۸	۳۲/۲
۶۰ درصد	۲۲/۷	۳۶/۳
۷۰ درصد	۲۳/۹	۳۶/۱
۸۰ درصد	۴۶	۲۴
۹۰ درصد	۶۰/۲	۲۹/۸
۱۰۰ درصد	۱۰۰	.

همان گونه که مشاهده می شود ۸۰ درصد جمعیت تنها از ۴۶ درصد درآمد بهره مند می شوند و ۲۰ درصد بقیه هم ۵۶ درصد بقیه را به حیب می زنند. مطابق آمارهای رسمی تورم افسارگسیخته هم که داریم که بدون تردید این توزیع نابرابر را نابرابرتر خواهد کرد.

نتیجه ی نهائی این توزیع نابرابر چه خواهد بود ؟ چه می دانم ! ولی وقتی این سخن آقای خامنه ای را می شنوم : «ملت ایران هم چنان که در شان اوست، درحال پدیدار آوردن يك تمدن است» (۳)، دلم می خواهد فریاد بزنم که ای ! ایها الناس ! آیا صدای شکستن استخوانها را زیر بار این «تمدن» می شنوید ؟

پانویس ها :

- ۱- «سیاست ارزی در بودجه ۷۵ : چند توصیه»، مجلس و پژوهش، شماره ی ۱۸ بهمن و اسفند ۱۳۷۴، ص ۸۰
- ۲- سیروس طبرستانی : تاجریسم اسلامی...، پویش، شماره ی ۱۸، بهار ۱۳۷۳، ص ۵۸-۶۰
- ۳- به نقل از مجلس و پژوهش، شماره ی ۷، فروردین ۱۳۷۳، ص ۷

## ۳۰ ضربه شلاق

### برای زن و شوهر بخاطر اختلاف زناشویی

«وقتی که قضات رژیم اسلامی به حل مسائل زناشویی می پردازند»

غفت ماهیان

چو بدستی چند ضربه محکم برفرق همسرش می کوبد. قاضی محترم هر دو را مقصر می شمرد و بجای حل اختلاف هر يك را به ۲۰ ضربه شلاق محکوم می کند. قاضی اسلامی از کدام واقعه این چنین عصبانی است. از اینکه آنها ۹ بار به دادگاه مراجعه کرده و وقت قاضی محترم را گرفتند ! و یا اینکه این بار برخلاف دعوای دیگر زنی به خود جرات داده و برای دفاع از جان خویش با همسرش مقابله کرده است. چراکه با فرهنگ زن ستیز و جا افتاده در جامعه، کتک زدن از جانب مرد امری پیش پا افتاده و معمولی تلقی می گردد. و هیچگاه قضات دادگاه اسلامی چنین حکمی صادر نکرده اند. آیا آنچه را که برای قاضی محترم غیرملموس می کند کتک زدن آنهم از جانب زن نیست ؟ ! که منجر به چنین حکمی می گردد.

قاضی حق دارد که نداند چرا زنی پس از ۸ بار مراجعه شدید دوباره به زندگی سابق برمی گردد. چراکه قوانین زن ستیز و شرعی حاکم بر قوانین خانواده امروزه چنان دست و پای زنان را بسته، که تنها راه گریز مرگ است ! آیا اگر زنی از نظر اجتماعی تأمین بود و می دانست که طلاق به معنای محروم بودن او از بسیاری مسائل اجتماعی نیست، اگر او تأمین جانی و مالی داشت آیا هرگز حاضر به بازگشت به زندگی ای که از همان آغاز با عدم تقاضم همراه بوده می شد ؟

اما زن می داند که طلاق به معنای بازگشت به خانه ی پدری (اگر خانه ای باشد) است. آنوقت او نه دختر سابق خانه، بلکه این بار بیوه زنی است که تازه بچه ای هم همراه دارد. و همه حتی پدر و مادر به او با چشم تحقیر نگاه می کنند... همه واقعیات زندگی به او می گوید تو مجبوری دوباره به خانه «احمد» بازگردی. وگرنه سرنوشت «مهرنوش» در انتظار توست. در جامعه ای که ساختار حقوقی آن زن حتی در سبک زندگی و پوشش خویش آزادی عمل ندارد. در عشق و ازواج و طلاق در رابطه حقوق فرزندان و در تصدی مشاغل و... آزاد نیست و وظیفه اصلی او خانه داری و بچه داری است. جامعه و همه سنت های آن از مردان حمایت می کنند. می بایست در پی راه حل کلیدی بود. اما نظام بجای پاسخگویی به اینگونه مسائل کلیدی همچنان صورت مسئله ها را پاک می کند. و حکم هایی این چنین که فقط می توانست در ۱۴۰۰ سال پیش اتفاق افتد صادر می کند \* ۲۴ شهریور ۷۵  
نقل خبر از زن روز ۳۱ شهریور ۱۳۷۵

در شهریور ماه امسال یکی از قضات دادگاه جمهوری اسلامی، حکم عجیب و مضحکی را بخاطر اختلاف زناشویی صادر کرد. قاضی دادگاه زن و شوهر جوانی را که برطی زندگی مشترک نوساله شان ۸ بار بر اثر اختلاف شدید خانوادگی کارشان به دادگاه کشیده شده بود. محکوم به ۲۰ ضربه شلاق نمود. و جالب اینکه بلافاصله پرونده برای اجرای حکم به دایره اجرای احکام فرستاده شد !

در تاریخ جمهوری اسلامی از اینگونه احکام عجیب که گاه فجایع بسیار دردناک به بار آورده کم نبوده است. از جمله مرگ فجیع «مهرنوش مطیعی» به دست همسرش نادرقلی، «مهرنوش زن ۲۲ ساله ای که پس از رهایی از زندان بگور شدن توسط همسرش، به دادگاه اسلامی پناه می برد. اما سرانجام همسرش او را به همراه ۴ فرزند خردسال خواهرش در زیرزمین خانه ای به آتش می کشد) مسئولین نظام بی هیچ واکنش و پاسخی از کنار این مسئله هم چون دیگر مسائل کلیدی زنان گذشتند.

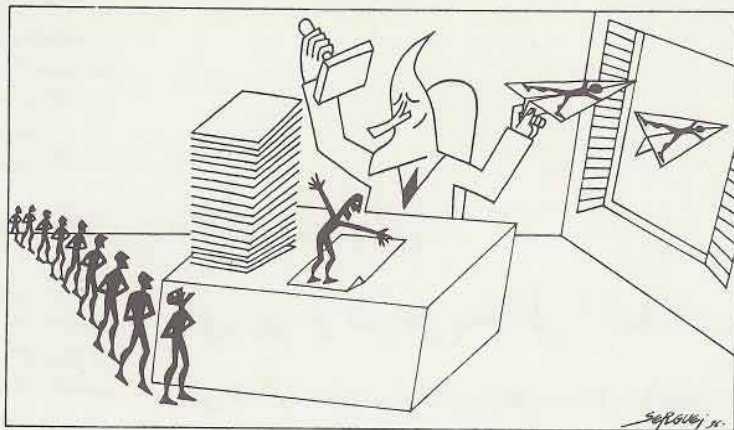
خبر اخیر ظاهراً يك دعوی معمولی است. اما چرا زنی پس از ۸ بار حاضر به بازگشت دوباره به زندگی خویش می شود.

قاضی دادگاه در همین مراجعه این زن و شوهر برمی آشوبد و می گوید : شما در دو سال گذشته ۸ بار بخاطر اختلافتان به ما مراجعه کرده اید. وقت ما را تلف کرده اید. و پس از آشتی به خانه خود برگشته اید.

«حالا دلیل آمدنتان چیست ؟»

زن با سر و صورتی زخمی و کبود شده و با چشمانی اشکبار به قاضی عدم تأمین جانی خود از همسرش را بیان می کند. و اینکه از همان آغاز زندگی مشترکشان توافق نداشتند. و کتک زدن و رفتار بد با من برای او بسیار عادی شده بود. درگیریهایی ما در خانه سبب شده که اعصاب دخترم خراب شود. «چندین مرتبه به همسر «احمد» گفتم که خودش را اصلاح کند، اما چاره ساز نشد»

و این بار مادر دختر از مشهد به دیدنش می رود اما مرد اعتراض می کند و از او می خواهد با خانواده اش رفت و آمد نکند. و زن در پاسخ او می گوید : «خانواده تو هم نباید به خانه ما قدم بگذارد» مرد طاقت شنیدن این حرف از همسرش را ندارد با مشت و لگد به جانش می افتد و زن نیز در دفاع از خویش و بقول خودش برای «تنبیه او» با



## مجاز و غیرمجاز در ادبیات اسلامی

اسد سیف

کنند تا در ماهیت هنر تغییر ایجاد نمایند و آنرا با صفت «اسلامی» ارتقا دهند. در نتیجه هنر بدون این صفت غیرقابل قبول است. «تنها هنری مورد قبول قرآن است که صیقل دهنده اسلام ناب محمدی... باشد» (۴). بدین طریق هنرمند موظف است همان نقشی را داشته باشد که به طریق اولی، آخوندها دارند. «من آن چیزی را که از نویسندگان می خواهم این است که همان طور که ما طلبه ها مکلف هستیم شما آقایان نویسندگان مکلف باشید. الان از قلمتان استفاده کنید و برای خیر این ملت و برای خیر این جامعه قلمفرسایی کنید» (۵) و این چنین بود که وظیفه هنرمند و نقش نویسنده در رژیم آخوندها معلوم گشت.

برای ایجاد محیط رشد مناسب جهت شکوفایی «هنر اسلامی» و ترس از هنر خارج از این چهارچوب بود که سانسور آشکار رژیم از همان روز به قدرت رسیدنش تجلی پیدا کرد. سانسور از رادیو و تلویزیون شروع شد، که دومی را آخوندها قبل از انقلاب به عنوان یکی از عناصر فساد تحریم کرده بودند. به بهانه پاکسازی رادیو و تلویزیون از عناصر ضد انقلاب، چنان سانسوری بر آن حاکم گردید که جز صدای قرآن و سخنرانیهای آخوندها چیزی از آن پخش نمی شد. آرشیو فیلمهای مستند و تاریخی و سینمایی ایران را از بین بردند و به نام «انقلاب» هیچ سند معتبر تصویری و صوتی به جای نگذاشتند.

حمله به نویسندگان و مطبوعات با سخنرانی مشهور خمینی «بشکنید این قلمها را» شروع شد. تمامی روزنامه ها و نشریاتی که به یمن انقلاب تازه پاگرفته بودند و یا پس از سالها توقیف دوباره انتشار یافته بودند، مورد حمله اوپاش و چماقداران خمینی قرار گرفته، یکی پس از دیگری تعطیل و ممنوع شدند.

قبل از انقلاب در کنار وزارت اطلاعات، اداره ممیزی فعالیت داشت که عمده کارش بررسی و مجوز انتشار کتاب بود. پس از انقلاب، زمان نخست وزیری بازرگان، رزمه تشکیل «وزارت امر به معروف و نهی از منکر» به گوش رسید که این طرح باتوجه به اعتراضات گسترده متوقف شد ولی

یک ره آورد غربی محکوم به فنا گشته بود و فقها تمام سعی شان میزول بر این امر بود که این حکم اجرا شود. خمینی از همان ابتدا با فرمان «بشکنید این قلمها را» تکلیف همه را روشن کرده بود. او قبلاً از این، آنگاه که تازه وارد ایران شده بود و اعضای کانون نویسندگان ایران به دیدارش رفته بودند، به صراحت، خطاب به آنها گفته بود که: «شما مجبورید راجع به اسلام بنویسید، اسلام مهم است، آن چیزی که مهم است اسلام است، از حالا به بعد راجع به اسلام... بنویسید.

آنگاه که قدرت در دست روحانیون قبضه گشت، تازه این فکر به مخیله شان راه یافت که از هنر و ادبیات نیز می شود استفاده کرد. «ما نباید از شیوه ها و فنون تبلیغی که در فکر و دل افراد تأثیر می گذارد غافل باشیم» (۱). جهت این کار تصمیمات جدیدی اتخاذ گردید. هاشمی رفسنجانی اعلام داشت که «ما باید به زوایای مختلف هنر که دارای عالی بسیار جذاب و وسیع است وارد شویم و به تربیت هنرمند بپردازیم» و برای این کار «در دوران بازسازی تبلیغات یکی از پروژه های ما خواهد بود... و بر روی استفاده مدرن در تربیت هنرمندان بیشتر کار خواهیم کرد» (۲)

و بدینسان بود که رهنمودهای جدیدی ارائه و «هنر اسلامی» و «هنرمند مسلمان» رسماً آغاز به کار کردند. آنان برای پیشرفت در این امر به تئوین چهارچوب های ویژه ای همت گماشتند تا مبادا «دشمن» در این حصار رخنه کند. سازمانهای عریض و طویل هنری ایجاد و ماشین تولید هنر به کار افتاد و بدینطریق هنر مجاز در جمهوری اسلامی شکل گرفت. برای به اریکه قدرت نشانند «هنر اسلامی» چماقداران هنری به تکاپو افتادند. آنان به این بهانه به طرد تمامی ادبیات قبل از انقلاب پرداختند چراکه «درخدمت سیاستهای غربی و دستگاه پهلوی بود» و «بی حجابی و بی بند و باری و برداشتن مرز بین زن و مرد و آزادی جنسی را با زنهای گوناگون ترویج» می کرد. (۳)

جمهوری اسلامی و سردمداران آن همیشه به هنر به عنوان یکی از ابزار تبلیغی خویش نگریسته اند. با این حساب آنان همواره سعی کرده و می

تأثیری که انقلاب مشروطیت بر هنر و ادبیات ایران برجای گذاشت، باعث گشت تا قالب قدیمی قصه نویسی که عمدتاً از موضوعاتی غیرواقعی و در انحصار «برگزیدگان» بود، درهم ریخته، داستان و قصه کوتاه متداول گردد. ادبیات سنتی ایران تا این زمان از پندها و اندرزها فراتر نرفته بود و عموماً در تخیلات کلیشه ای سیر می کرد. تحولات اجتماعی دوران مشروطیت بالطبع در هنر و ادبیات نیز انقلابی پدید آورد. ادبیات و هنر سابق دیگر نمی توانست درخور و پاسخگوی جامعه درحال تحول باشد.

شاخص عمده ادبیات جدید که تحت تأثیر ادبیات غرب قرار داشت، روی آوری از تخیل و کلیشه به واقعیت بود. قالبهای سنتی درهم شکسته، عبارات متکلف از بین رفت و در نتیجه ادبیات اقشار وسیعتری از مردم را دربرگرفت. انعکاس واقعیتهای زندگی و تلاش انسان برای بهتر دیدن و بهتر زیستن، دستمایه نوشته ها و آثار جدیدی گشت که سالها پیشتر از آن در غرب به نام داستان و رمان تثبیت گردیده بود.

داستان نویسی به شکل امروزی خود در ایران، حاصل ارتباطات و آشنایی ایرانیان با غرب و همانا از ره آوردهای آن دیار در عرصه هنر و ادبیات است. بر این اساس هنر با قدمتی در ایران به حساب نمی آید.

طی نیم قرن تاریخ داستان نویسی ایران، همیشه در کنار هنر بالنده و پویا، شاخه هایی زاید با نام های گوناگون، مدت کوتاهی خود را نمایانده اند، که پس از گذشت زمانی کوتاه در غبارهای زمانه مفقود شده اند. امروز نیز در کنار داستان هایی زیبا و نویسندگان با ارزشی که قلم می زنند، رژیم فقها نیز مبلغ سبکی در نوشتن است که به «اسلامی نویسی» معروف گشته. این سبک دارای مختصات ویژه ای است که تنها در چهارچوب «قدرت» و «رژیم جمهوری اسلامی» قابل تبیین است.

در چند سال اول پس از انقلاب هیچ خبری از «اسلامی نویسی» به چشم نمی خورد و اصلاً توجهی به هنر و ادبیات وجود نداشت. هنر به عنوان



اندکی بعد، در تابستان ۱۳۵۸، وزارت ارشاد به جای وزارت اطلاعات رژیم سابق تأسیس یافت. اولین اقدام این وزارتخانه، توقیف و تعطیل نمودن بیش از چهل نشریه بود و اعلام اینکه نشریات باید تحت نظر و با اجازه این وزارتخانه انتشار یابند.

ارشاد در زبان فارسی به معنی راهنمایی کردن افراد ناآگاه به راه خداست. این وزارتخانه اندکی بعد با احیاء بخش ممیزی، چنگ سانسور را، علاوه بر مطبوعات، به چنان کتابها نیز انداخت. هم زمان با این اعمال بود که دانشگاهها نیز تعطیل شد. و در این میان بود که رژیم به فکر استفاده از هنر به عنوان یک وسیله تبلیغی اقتصاد و زمزمه «هنر اسلامی» و «اسلامی نویسی» به گوش می رسید. از این هنر و نوشتن و چهارچوب آن که قرار بود شامل فیلم، تئاتر، موسیقی، ادبیات و غیره باشد، کسی حتی سردمداران رژیم اطلاع کافی نداشتند. هدف تبلیغ به راه اسلام و ارشاد مردم به آن سو بود.

در همین رابطه ها بود که سینماها شدیداً سانسور شد، به سینماگران مترقی و مشهور امکان و اجازه ساختن فیلم ندادند، تماشاخانه ها تعطیل شد، و کارگردانان مشهور ایران خانه نشین شدند. موسیقی ممنوع اعلام شد و جایش را سرودهای مذهبی گرفت. کتابفروشیها به آتش کشیده شدند و کتابخانه های عمومی از کتابهای غیرمذهبی تصفیه شدند. در این راه حتی آثار کلاسیک زبان فارسی مطرود اعلام شد. برای نمونه گفته باشم، «شاهنامه فردوسی» یکی از بزرگترین آثار ادبی زبان فارسی که از آن به عنوان زنده کننده زبان فارسی نام برده می شود، و یکی از محبوبترین و توده ای ترین اثر ادبی ایرانیان است، تنها به این علت که اسم شاه را یک می کشد، مفضوب واقع شد و مجسمه فردوسی، نویسنده آن از میدان فردوسی در تهران پایین کشیده شد. فقها نمی دانستند که شاه در زبان فارسی به معنی بزرگ است و هیچ ربطی به سلطنت ندارد.

در همین ایام بود که کانون نویسندگان ایران که آزادی بیان و اندیشه و نشر عقاید را در این برهه، عمده هدف خویش قرار داده بود، مورد حمله اوپاش چماقدار رژیم قرار گرفت و عملاً از فعالیت آن جلوگیری شد.

همزمان با این اعمال بود که فعالیتهای سیاسی نیز برای دگراندیشان ممنوع و دستگیری و اعدامها شروع شد. اعدام دهها نویسنده و شاعر و مترجم و محقق و به زندان انداختن صدها تن اهل قلم و اعدام هزاران روشنفکر، همه در این راستاست. و در این بستر بود که «اسلامی نویسان» ظهور کرده، میدان گرفتند.

آثار «نویسندگان مسلمان» فاقد ملاک و معیاری از ارزشهای عمومی ادبیات است. چه بسا قهرمانان داستانهای اسلامی، که کردار، درک و پندارهایی متضاد دارند، در داستانها حضور می یابند تا در حل مشکلی که رژیم در همان «آن» با آن مواجه است، توده را به حمایت از رژیم بکشانند. بر این اساس است که هر مقطع از عمر رژیم، ادبیات و هنر ویژه خویش را دارد. مثلاً اگر جنگ جریان دارد، اکثر قریب به اتفاق داستانها موضوعی از جنگ برمی گزینند. اگر درگیریهای کردستان پیش می آید، موضوعها نیز تغییر می یابند. بر این اساس ارزش در داستانها اسلامی نه به شکل عام، بلکه مقطعی تعیین می گردد. چه بسا یک داستان «با ارزش اسلامی» در مقطعی دیگر از عمر رژیم بر ضد خویش تبدیل گردد و به جای تأیید، مورد نکویش واقع گردد.

و سرانجام در پی این کشمکشها بود که وزیر ارشاد اعلام نمود: «هنرمند در چهارچوب اصول مورد اعتماد نظام باید آزاد باشد البته یک هنرمند حق ندارد به انقلاب یک ملت لطمه بزند» (۶)

بر اساس آنچه از سری «داستانهای اسلامی» که تاکنون انتشار یافته، گذشته از ارزشهای مقطعی مورد اشاره، چند خط سیر واحد را در اکثر این آثار می توان یافت. به طور کلی «در یک بیان جامع و کامل، آنچه خداوند و پیامبرش به آنها امر کرده ارزش و آنچه خداوند و پیامبرش نهی نموده اند ضد ارزش است» (۷)

هم اکنون در جمهوری اسلامی تعداد زیادی نشریه و جنگ ادبی انتشار می یابد که هر کدام سخنگوی هنری یک بخش از هیئت حاکمه است. در این نوشته من سعی کرده ام حتی الامکان از آثار و نوشته های آن دسته از نویسندگان، هنرمندان، صاحب نظران و یا دست اندرکاران بخش هنری رژیم استفاده کنم که شهره و یا به قول خودشان «اسلامی نویسی» هستند. در بررسی «ادبیات اسلامی این نکته را نیز باید در نظر داشت که اسلام تنها در معتقدات مذهبی خلاصه نمی شود، بلکه یک سری از مقولات اجتماعی- اخلاقی و آئین حکومت را نیز در خود دارد. از این رو اسلام در تمام شئون زندگی فرد مداخله می کند و رابطه او با اجتماع را نیز در مد نظر دارد.

## ادبیات جنگ

جنگ بین ایران و عراق هشت سال طول کشید. در این ایام رژیم همه چیز و همه کس را برای جنگ و در خدمت آن بسیج نمود. در طول جنگ، جنگ تنها ارزش و معیار ارزشها بود و همه چیز از دریچه آن نگریسته، محک زده می شد. طبیعی است که هنر و ادبیات نمی توانست خارج از این چهارچوب باشد. هنر و ادبیات در این راستا به مثابه ابزار تبلیغ و عامل تهیج توده برای بسیج به جبهه ها نقش و رل بزرگی را بازی کرده است. رژیم برای پیشبرد این سیاست بود که «مجتمع هنر و ادبیات در خدمت جنگ» را ایجاد نمود. بنا به اقرار خودشان هدف این «مجتمع»، «سوق دادن ادبیات و هنر و هدایت آن در خدمت به انقلاب اسلامی و پدیده های آن (یعنی جنگ) است» (۸)

به زعم فقها همه چیز در جنگ خلاصه می شد و در اصل «اسلام دین جنگ است» (۹) و «تمام ارزشهایی که بشر می تواند به آن اعتقاد داشته باشد و همه خدابپرستان به آن اعتقاد دارند در جنگ تبلور یافته است و این هنرمندان هستند که در این راه رسالت بزرگی دارند» (۱۰)

جنگ بدینسان نه تنها وارد هنر، بلکه زیباشناسی نیز می گردد و از آن به عنوان «نعمت الهی» و «برکت» نام برده می شود. هنرمندان اسلامی در آثارشان تصویروهای غیرملموسی از جنگ ارائه می دهند. «اسلامی نویسان» قهرمانانی خلق می کنند که روابط اجتماعی و احساسات عاطفی شان هیچگونه شباهتی به انسان عادی ندارد. آنان از هیچ منطقی پیروی نمی کنند. بی اعتنا به همه چیز در روی زمین، خوشبختی را در آسمانها می جویند. «بودن» را پوچ و بی معنی می یابند و برای رسیدن به «بهشت موعود»، زندگی شان در عرصه جنگ نیز چیزی جز خودکشی نیست. به عقیده این نویسندگان قهرمانان داستانها تنها در چهارچوب تبلیغات و رهنمودهای رهبران مذهبی قابل پرورش و خلق هستند و در واقع گرای تنها در

رابطه با «خدا» و «مذهب» قابل تبیین اند. چون مذهب رای به جنگ داده است، پس باید «همه چیز در راه جنگ» باشد. «نویسنده قصه جنگ کسی است که... عاشق جنگ باشد» (۱۱)

حضور نویسندگان در جبهه ها از این دید، نه تنها لازم، بلکه ضروری است. چراکه «بودن در جنگ باید پیش از آنکه برای نویسندگان ما یک ضرورت به دنبال داشته باشد، یک عشق و تواضع را به وجود می آورد» (۱۲) جنگ همانطور که برای ملت یک «موهبت» بود، برای هنرمندان نیز یک نعمت به شمار می آید. «تا قبل از جنگ تحصیلی، داستان انقلاب هنوز راه خود را پیدا نکرده بود و مشخصات خاصی هم نداشت، زیرا نویسندگان این دوره جوانان مسلمان و نوقلمی بودند که تحت تاثیر انقلاب برای پر کردن خلاء موجود به نوشتن روی می آوردند. اما حرکتی آگاهانه و حساب شده و دقیق نبود. وقوع جنگ این نویسندگان را تکان داد... داستان این دوره سرفصل جدیدی در ادبیات معاصر ایران گشود که تا امروز این روند ادامه دارد... داستان این دوره صد در صد تحت تاثیر جنگ بود و از فضای ملکوتی جبهه و جنگ الهام می گرفت و این بار عظیم بر نوش نویسندگان مسلمان بود و پس» (۱۳)

شرکت نویسندگان در جبهه ها و پرداختن به جنگ، همانا باعث باروری و تمالی هنر خواهد شد. «پرداختن به جنگ و انقلاب به خاطر اسوه ها و الگوهای که وجود دارد بی شک نمی تواند کار هنرمند را محسوس نماید. از سوی دیگر وجود گستردگی و عمق در محتوا خود به خود به رشد و بالندگی فعالیات در این زمینه کمک می کند» (۱۴) و تازه اگر رژیم تصمیم به صدور انقلاب داشته باشد، چه چیز بهتر از ادبیات و هنر می تواند در کنار کشورگشایان جمهوری اسلامی علیه کفر و الحاد وجود داشته باشد. «برای کشوری مثل وطن ما که هم جنگ نابرابر را پشت سر گذاشته و هم معیارهای ارزشی خاص و تحولی چشمگیر بدست آورده و ضمناً سوادای صدور انقلاب نیز در سر دارد پرداختن به هنر و ادبیات جنگ از اهمیت ویژه برخوردار است» (۱۵)

طی جنگ هر نویسنده ای مجبور و موظف بود که از «مزایا» و «فوائد» جنگ بنویسد. در غیر این صورت نوشته اش مورد تکفیر و خود مفضوب واقع می شد.

هدف از «هنر در خدمت جنگ» چیزی جز گرم نگه داشتن تنور جنگ نبود. با اعلام آتش بس، طبیعی است که در تعریف و تالیف هنر و ادبیات نیز دگرگونی ایجاد گردید. ابتدا به بهانه دلجویی از خانواده و بازماندگان کشته شدگان در جنگ اعلام داشتند که «هنرمندان باید خاطرات بسیجیان پاکباز را دستمایه هنرهای گوناگون خویش قرار دهند و تابلوهای گویایی از ایمان و اخلاص، جهاد و ایثار و جانبازی و شهادت این لشکریان مخلص حق و تصویروهای والایی از مقاومت و فداکاری خانواده های معظمشان و این ملت استوار و مقاوم را به جهان عرضه کنند» (۱۶)

اندکی بعد، باتوجه به موقعیت کشور و گرداندگان آن اهداف ادبیات نیز تغییر یافتند. زمانی نوشتن برعلیه امپریالیسم آمریکا تبلیغ می شد و زمانی دیگر مبارزه با گروه های مخالف رژیم، کردها، مهاجرین و تبعیدیان و...

نو نمونه از دو داستان «ادبیات جنگ»:

«... پدر بزرگ چیزهایی که داخل ساک بود بیرون آورد. اول یک عمامه بعد یک عبای قهوه ای

رنگ و... من همه آنها را شناختم. لباسهای بابا بود. پدربزرگ یکی یکی آنها را بیرون می آورد و به چشمانش می مالید و دستهایش را به طرف آسمان می گرفت و می گفت خدایا شکر، خدایا از ما قبول کن» (۱۷)

این نوع از تبلیغات ادبی را می توان در کنار حرکات خواهان و برادران حزب الله، آنگاه که کشته ای از جبهه جنگ را به خانواده اش تحویل می دادند تفسیر کرد، که این مرگ را به خانواده عزادار تبریک می گفتند و در مقابل آنان یاری کوچکترین اعتراضی نداشتند.

«... سر خونین مهدی در پلم بود، آیاتی از قرآن را که به یاد داشتیم می خواندیم و دعا می کردیم. از او پرسیدیم، در چه حالی ؟ به آرامی گفت لذت می برم، چقدر لذت بخش است. گفتم مهدی جان باهم سوره حمد را بخوانیم. نفسش به شماره افتاده بود خر و خر می کرد، سرش را روی چمن لب جوی گذاشتم، تقریباً در اثر ضعف ناشی از خونریزی بی هوش شده بود» (۱۸)

و چنین است لحظات آخر زندگی يك قهرمان داستان در «داستانهای اسلامی»، که عمومیت دارد. بخش بزرگی از «ادبیات جنگ» را تبلیغ برای مردن در راه جمهوری اسلامی و شهادت برای خدا تشکیل می دهد. به زعم فقها و هنرمندان مسلمان، سعادت آنگاه ابدی است که به مرگ بیانجامد. شهادت قله خوشبختی است. از آنجا که شهید راه بهشت در پیش دارد، و زندگی جاوید آنجاست، نفی دنیای موجود سرلوحه و محتوای اکثر «داستانهای اسلامی» است. اسلامی نویسان تمام سعی و هنر خویش را به کار می گیرند تا چنین بنمایانند و به مسلمانان تلقین کنند که با شهادت آنها تمام نابسامانی های جامعه حل و مشکلات برطرف خواهد شد، پس در این راه چه باک از مرگ. مگر نه اینکه «شهدا در بهشت با سالار شهیدان محشور می شوند» و عمر جاودانی می یابند.

موضوع شهادت به برجسته ترین و عالی ترین سمبل هنری تبدیل می گردد و مرگ در برابر تمامی دستاوردهای مادی و معنوی تاریخ بشریت تبلیغ می گردد. «خلق آثار مربوط به شهادت، شایسته ترین میدان برای هنرنمایی است. هیچ زمینه ای از زمینه های بشر درخشانتر از این نیست که انسان خود را غرق کند در مصالح الهی و مصلحت جامعه انسانی... شهادت یعنی همین. شهادت یعنی يك مظهر زیبا از غرق شدن انسان در صفا و معنویت. شعرا و گویندگان، نویسندگان و تمامی هنرمندان باید این مهم را مستقیم بشمارند و در توصیف شهادت، یعنی نمونه اعلاء انسانیت سخن بگویند. در این زمینه زیاد باید کار بشود» (۱۹)

و بدینگونه است که «انسانیت» در خون و مرگ خلاصه می گردد و هرآنچه که بتواند انسان را به نیستی نزدیکتر کند و عطش شهادت را در او برانگیزاند، تقدس می یابد.

ادبیات ایران، درطول حیات خویش، هیچگاه به این وسعت استعمال کلمه خون به خود ندیده است. هیستری خون ریزی و لذتی که تاحد جنون، از دیدن آن حاصل می شود، محتوای اکثر داستانهای اسلامی، به ویژه ادبیات جنگ را تشکیل می دهد. نویسندگان این آثار حتی حاضر نیستند قربانیان خویش را بدون آزار و خودآزاری بکشند. دیدن خون آغاز جنون است، جنون مرگ، جنون لذت از آدم کشی، جنون خودآزاری، خودکشی، کمتر اثر «اسلامی» را می توان یافت که فاقد این ویژگی باشد. هر ویژه نامه، نشریه و یا جنگی را اگر

بکشایی، (بخصوص در مقطع هشت سال جنگ) از این واژه استعمال فراوان شده است استعمال خون در شعر بیش از نثر است. چه بسیار اشعار که در هر مصرع يك واژه خون يك می کشند. بوی خون، راز خون، جنون خون، محراب خون، روه خون، پیام خون، فریاد خون، حجله خون، وضوی خون، عروسی خون، مقاومت تا آخرین قطره خون، و... برای نمونه به بریده ای از داستان زیر توجه شود که آمیخته ای است از عشق به خون ریزی و جنون:

«... نباید حواسش را پرت کنم. بهتر است چشم را از دوربین بردارم، و لحظه ای که به خونشان می غلظند، آنها را خوب تماشا کنم. می دانم بپرواز اگر بزند محشر می کشد، چه خوب بود می زد درست توی مخ هرسه شان، ولی کدام مخ، بهتر است بزند چشمهایشان را بیرون بیاورد... بپرواز می شود پاهایشان را بزنی...؟ اگر از این گوشش بزند که از آن یکی بیرون بیاید... اگر زیانش بیرون بود، بپرواز می زد به زیانش... اصلاً باید بزند به دستهایشان، یعنی هر دو تا دستهای هرسه شان را بزند قطع کند... بزن بپرواز، ترا خدا، اصلاً بزن تکه تکه شان کن...» (۲۰) و الی آخر

### تبلیغ غم و نفی شادی

شادی مقوله ای بیگانه با مذهب، بخصوص شیعه است. بر این اساس حتا جشنهای مذهبی نیز در ایران نوعی عزا هستند. بر انسان غمگین بهتر و راحتتر می توان غلبه یافت و به مهارش کشید تا بر انسان شاد. اطاعت، پیروی، تأیید، پاس، در خود زیستن، بی پاداش زمینی زندگی و کار کردن، قانع بودن، راضی ماندن و... همه به نحوی در چهارچوب مذهب، با غم در پیوندند. دایره استفاده مذهب از غم که در عزاداریها، نیایش، تضرع به درگاه خدا و... تجلی می یابد، آنقدر وسیع است که بتواند تا پایان عمر، بنده ای مطیع تربیت و در دامان خویش داشته باشد.

در زیر سایه غم است که ادبیات اسلامی به تخریب افکار و به انقیاد کشیدن مردم همت می گمارد، امری که می توان گفت با توجه به روانشناسی اجتماعی ایران و غالب بودن فرهنگ مذهبی می تواند در کوتاه مدت، در نزد عوام توفیقی نسبی به دست آورد و بدینوسیله قدرت انتقاد، اعتراض، سوء ظن، تحرك و رشد طبیعی فکری را از آنان سلب نماید. و اگرچه شکوه و شکایتی صورت می گیرد، در همان زمان و مکان متوقف می ماند. خوانندگان این آثار آنگونه تربیت می شوند که چشم از زمین بردارند و دیده منت بر آسمان بوزند. تسلیم حد عالی این نوع از هنر است و در مقابل زایش و نوزایی امری ست محکوم. «... يك هنرمند مسلمان با عنوان کردن این مفاهیم قرآنی يك حرکت تازه نهفته در هستی را عنوان می کند، یعنی آن رئالیسم آیکی بلوک غرب و شرق را کنار می زند و خطر همین جاست که فقط رئالیسم آیکی در دانشگاه ها تدریس می شود»، «ما می گوئیم شهادت و غیبت، اینها هم جزو رئالیسم است. مگر غیر از این است» (۲۱)

شادی و خوشی و مبارزه در راه به دست آوردن آن، بدینسان «رئالیسم آیکی» نام می گیرد که «آسایش از مقصد دورمان می دارد» (۲۲) و به این ترتیب است که رنگها هم نیز در ادبیات اسلامی تنها به چند رنگ سیاه و تیره محدود می شود. از رنگ قرمز صرفاً برای خون استفاده می شود.

«بین احمد من دیگه لباس قرمز گلدارم را به تن نمی کنم. چون آن لباس شاده... لباس قرمز تن کنم که بیرون زرشک بشه ؟ سرپوش غم درونم بشه ؟» (۲۳)

اسلامی نویسان بر این باورند که «رواقت راز و غم... از عناصر اصلی يك اثر هنری هستند»، «به مرحال شادی و خوشی و خنده و قهقهه را نمی شود گفت که با جوهر هنر و زیبایی نزدیک است» (۲۴) به روایتی دیگر هدف هنر در آفرینش غم خلاصه می شود.

ترویج غم نیز، چون دیگر عناصر داستانهای اسلامی، سعی دارد که توده را به خارج از مدار زندگی اجتماعی بکشاند، مداری که به هیچ وجه نمی توان برایش مصداقی واقعی و ملموس پیدا کرد.

در همین رابطه است که اسلامی نویسان همیشه در داستانهای خویش، از مخالفین فکری خود و همچنین غیر مسلمانان، تصویری شاد ارائه می دهند. آنان آدمیانی هستند که می خندند، به گردش می روند، می رقصدند، در بزم و شادی شرکت می کنند، به مهمانی می روند، می نوشند، زن و مرد در کنار هم می نشینند و...

### مبارزه با کفر و دشمنان اسلام

داستان نویسی چون دیگر هنرها نمی تواند به دور و بدون تأثیر از تنش های سیاسی- اجتماعی جامعه رشد کند. هر اثر هنری مهر زمانه را بر خود دارد.

اسلامی نویسان با این بهانه که دستمایه اصلی اسلام «کتاب آسمانی» است و قرآن فراگیر و قانونمند برای امور عموم مسلمین و مردم جهان است، با توسل به آن در اندیشه خلق آثاری هستند تا از طریق آنها اعتقادات مذهبی را تشدید و توده مذهبی را مجنوب خویش و مفتون هنر اسلامی گردانند. از این رو ادبیات در قالب داستانهای اسلامی که بیشتر شکل موعظه و پند و اندرزهای اخلاقی دارد، به تخریب افکار عامه می پردازد و همه جا سعی دارد تا مردم را به تأیید رهبران مذهبی و سازش با رژیم بکشاند.

اسلامی نویسان سعی فراوان دارند تا زمان را با قرآن پیوند دهند و از این رو در داستانها، تنشهای اجتماعی را با مدد آیات قرآن و احادیث، با توجه به جهان بینی خویش، در اصل تفسیر می کنند و در همین راستاست که به جنگ و ستیز با تمام «أحاد غیر مسلم» برمی خیزند. و در این راه «مسلم» آن کسی است که در چهارچوب تعریف «رهبر مذهبی» و یا فقیه بگنجد. این حصار گاه آنقدر کوچک است که حتا شاخه های گوناگون مذهب اسلام در خارج آن قرار می گیرند. و تنها شیعه به رسمیت شناخته می شود.

کافر و دشمن موضوع بسیاری از داستانهای اسلامی است، موضوعی که هیچ تازگی ندارد و سالهای سال محتوای آثار و کتب شیعه بوده است. با این تفاوت که اسلامی نویسان می خواهند روح تجدد بر آن بدمند. بر مدار این تجدد است که کافر و دشمن، دگرپار در پندار آنان شکل می گیرد، «چراکه اصلاً مقتضای وقوع انقلاب فرهنگی و اجتماعی و سیاسی که با کل موجودیت غرب رو در روست نمی توانست چیزی جز این باشد که دشمنان بسیاری را در مقابل با خویش بیابد» (۲۵)

اسلامی نویس با حقیر شمردن دشمن و کافر در اثر خویش به نحوی می خواهد با وی به مبارزه

برخاسته و تسویه حساب کند. در رجزخوانی های او، دشمن ذلیل و ناتوان است و چه بسا لطف الهی شامل حال مسلمانان گشته، دشمن را نابود می کند. برای نمونه: «هلیکوپتر عراقی موشک خود را شلیک کرد، به فاصله چند ثانیه کبرا هم موشک خود را شلیک کرد. چشم در چشم هم نوبخته بودند. چشمان خلبان عراقی را ترس پر کرده بود، با اینکه اول او شلیک کرده بود و امید برد حتمی بود، اما انگار تاب نگاه مصمم خلبان مسلمان را نداشت. خلبان ایرانی زیر لب زمزمه کرد: و جعلنا من بین... چشم در چشم دشمن نوبخت. موشک سریع به طرفش می آمد و موشک او سریع به طرف دشمن می رفت. چیزی به اصابت موشک کبرا نمانده بود. در چشمان خلبان عراقی وحشت جا باز کرد و ناگاه از میدان گریخت... و موشک کبرا هلیکوپتر فراری را تعقیب کرد و سینه اش را درید... احساس پیروزی در چهره تمامی بچه ها نشست. افسر جوان زیر لب گفت «خدایا ترا شکر» (۲۶)

حال چگونه چشمان خلبانها از چنان بعدی اینقدر دقیق به هم خیره می گردند و افسر مسلمان ایرانی (با این حساب که افسر عراقی حتماً غیر مسلمان است) در چند ثانیه آنقدر دعا زیر لب می خواند و خدا را به مدد می طلبد، امری ست که باز گره اش در آسمانها بازمی گردد.

تحقیر دشمن و کافر در آثار اسلامی حتا تا نژادپرستی نیز می رسد. با این تفاوت که شیعه و شیعیان به مثابه آدمیانی برتر معرفی می گردند. «بوی دشمن به مشامشان می رسید... این بوی کثیف را تا حال آنقدر از نزدیک احساس نکرده بودم» (۲۷) یعنی از دشمن بوی کثیف متصاعد می گردد. و با اینکه «چهره های پلیدشان که زیر نور ماه درخششی سرد و شوم داشت، از همان نور شناخته می شد و برق سرد چشمهایشان که کوبی از قلب فولادینشان بیرون می جهید به من مشداد می داد که آماده باشم» (۲۸) دشمن حتا خوش نیز با مسلم فرق دارد. «خون قیرکون فرمانده بر لبه سیمانی بولوار پاشیده شده (۲۹) حالا چرا خون فرمانده ارتش شاهنشاهی قیرکون است را باید در همان محدوده تفکر الهی نویسنده جستجو کرد. از همین دیدگاه است که به زعم اسلامی نویس، نسل چپ تباه شده است و مفری جز خودکشی ندارد. «نویسنده از زبان قهرمان داستان می گوید: «متاسفم، واقعاً متاسفم... برای شما... شما و من از نسلهای تباه شده ایم» او تا آنجا پیش می رود که چپها را با نامهای «شادی غمگستر»، «صدیق ولایتی»، «آقای پارسنگی» و... نام می گذارد. (۳۰)

تیپ های به اصطلاح مثبت داستانهای اسلامی عموماً سلحشور، قدرتمند، دلاور، تیزهوش، نترس، نمازخوان، بسیجی و... هستند و طرف مقابل، تیپهای منفی، همه ترسو، بی جریده، زن باره، دایم الخمر، معتاد، لاپالای و... و همین خصایص کافی است تا در اولین برخورد و حادثه در داستان مغلوب گردند. افراد مذهبی، بویژه شیعیان، همگی پاکند و قهرمان، معصوم اند و طالب حق. در مقابل غیرمذهبی ها و به طور کلی افرادی که با نویسنده هم عقیده نیستند، بزدلند و بدذات.

برای اینگونه از نویسندگان هیچ چیز لاینحلی وجود ندارد. مطلق گرای و ذهنیت بیمار نویسنده در روح تیپهای داستان و اعمال آنها رسوخ می کند این اعمال به ویژه در تیپهای منفی، شکلی کاملاً یکسان دارند: افرادی فاقد درون، بد به معنی مطلق آن، بدون احساس، بدون کوچکترین وسوسه و

شک در خویش و اعمال خویش. تیپهای مثبت نیز بلندگو و در خدمت شعارهای روز رژیم هستند. از این رو رویرویی و تسویه حسابهای شخصی در داستانها امری ست طبیعی و عادی. اگر شعارهای روز حاکمیت عوض گردد، و رهبر و یا مراد نویسنده، سخنرانی تازه و یا حرفهای جدیدی ارائه دهد، داستانها نیز ملاکی دیگر برای ارزش گذاری می یابند. این ارزشها مکرر در تغییرند. آنچه امروز ارزشمند است، فردا بر ضد خویش تبدیل می گردد.

در فکر اسلامی نویس ها همه چیز از قبل شکل گرفته است. تیپها قالب وار در کنار هم قرار می گیرند. برای نمونه:

چپها «بد اخلاقند»، «سر هم داد می زنند»، آنگاه که دستگیر شدند، خیلی سریع «همدیگر را او می دهند»، «فاقد قلبند» (۳۱). و سلطنت طلبان «زن باره اند، معتادند، کت و شلوار، کراوات موهای شانه کرده و یا بلند، سبیل، لباس اتو کرده و... همه از ضد ارزشهایی هستند که در وجود تیپهای منفی داستان کاشته می شوند. (۳۲)

در ذهنیت این نویسندگان، تنها همانها هستند که ارزشهای جدیدی را کشف کرده اند. ارزشهایی که با انقلاب ۵۷ شکل گرفته و درحال تعالی است. آثار داستانی و همچنین نویسندگان قبل از انقلاب، همه و همگی فاقد ارزش هستند. تنها به این بهانه که با «مذهب در تضاد و تقابل کامل قرار داشته اند، به این معنی که درون مایه اکثر نوشته های این دوره نه تنها یاس و نومیدی را رواج داد، بلکه فساد و ابتذال را نیز دامن زد. بسیاری از داستانهای این دوره مروج فساد بودند و اخلاق جامعه را به تباهی سوق می دادند. به این معنا، نویسندگان این داستانها خود آلت دست رژیم بودند تا اخلاق مذهبی را از جامعه بزدایند و تعدادی نیز فرهنگ منط غرب را ترویج می کردند» (۳۳)

#### پانویس ها:

- ۱- ۲- هاشمی رفسنجانی- سخنرانی در اولین کنفرانس اندیشه اسلامی
- ۳- خامنه ای نماز جمعه به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی ۲۶ مهر ۱۳۶۵
- ۴- خمینی- پیام به هنرمندان در هفته دفاع مقدس ۱۳۶۷، ۷۹
- ۵- خمینی- در دیدار با اعضای کانون نویسندگان ایران- کیهان ۱۰ آذر ۱۳۵۸
- ۶- خاتمی- وزیر ارشاد اسلامی- کیهان هوایی- ۲۱ دی ۱۳۶۷
- ۷- حجت الاسلام اختری- امام و ارزشهای اسلامی- کیهان فرهنگی- ۲۰ خرداد ۱۳۶۹
- ۸- خاتمی- وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در کشایش سومین مجمع هنر و ادبیات در خدمت جنگ- کیهان آبان ۱۳۶۵
- ۹- به نقل از خمینی
- ۱۰- خاتمی- کیهان- ۲۱ شهریور ۶۷
- ۱۱- مهدی اردکانی- در گفتگو با کیهان- ۴ مهر ۶۸
- ۱۲- همان
- ۱۳- ابراهیم حسن بیگی- میز گرد کیهان هوایی- ویژه هنر و ادبیات- شهریور ۶۸
- ۱۴- استاد سبزواری در مصاحبه با کیهان ویژه بزرگداشت هشت سال دفاع مقدس
- ۱۵- قاسمعلی فراست- حريم قصه جنگ- کیهان ویژه هنر و ادبیات
- ۱۶- هاشمی رفسنجانی- از پیام به چهارمین کنگره شعر بسیج و مقاومت پیروز- کیهان فرهنگی- سال ششم شماره ۹- آذر ۱۳۶۸
- ۱۷- حسین فتاحی- داستان بابا زنده است-

- برگزیده اولین دوره مسابقه بزرگ فرهنگی قرارگاه خاتم الانبیا- به نقل از مجموعه پل
- ۱۸- کیومرث جعفرمنش- داستان پل- برگزیده اولین مسابقه بزرگ فرهنگی قرارگاه خاتم الانبیا
  - ۱۹- خامنه ای- سخنرانی در نخستین جشنواره فرهنگی و هنری شاهد در حسینیه ارشاد- کیهان هوایی ۲۶ بهمن ۱۳۶۷
  - ۲۰- حسن احمدی- داستان قبل از عبور- سوره جنگ سیزدهم
  - ۲۱- کیهان فرهنگی- شماره ۱۱- بهمن ۱۳۶۲
  - ۲۲- صورتزاده خلیلی- به نقل از سلمان هراتی- قصه کوله بار- سوره جنگ سیزدهم- مرداد ۱۳۶۶
  - ۲۳- اشرف منشی- داستان شهر همیشه بهار- کوثر- گافنامه ادبی- هنری خواهران- شماره دوم
  - ۲۴- مهدی اردکانی- قصه جنگ در جلال و جمال- کیهان ادب و هنر- ۴ مهر ۱۳۶۸
  - ۲۵- سوره- شماره چهارم- دور دوم، در نقد کتاب «زنان بدون مردان» اثر شهرنوش پارسسی بود
  - ۲۶- محمدرضا روحانی- قصه چشم در چشم- به نقل از کتاب جنگ بولدوز- برگزیده آثار مسابقه فرهنگی قرارگاه خاتم الانبیا
  - ۲۷- امید علی مسعودی- قصه نامه آشنا و نگاه غریبه- به نقل از کتاب جنگ بولدوز
  - ۲۸- سمیرا اصلانپور- قصه شامگامی
  - ۲۹- امید مسعودی- داستان عطش ظهر- به نقل از کتاب شیوان
  - ۳۰- علی اصغر شیرزادی- کتاب غریبه و اقا قیا
  - ۳۱- موداد غفارزاده- قصه فرسنگها دور از من- کیهان هوایی ۵ اسفند ۱۳۶۶
  - ۳۲- مجید اشتیاقی- قصه نغمه- برگزیده آثار مسابقه بزرگ فرهنگی قرارگاه خاتم الانبیا
  - ۳۳- ابراهیم حسن بیگی- سوره شماره دوم- اردیبهشت ۱۳۶۹

و چنین است و بود  
که کتاب لغت نیز

به بازجویان سپرده شد

تا هر واژه را که معنایی داشت

به بند کشند

و واژگان بی ارزش را

به شاعران بگذارند

و واژه ها

به کتکبار و بیگناه

تقسیم شد.

به آزاده و بی معنی

سیاسی و بی معنی

نمادین و بی معنی

ناروا و بی معنی -

و شاعران

از بی ارزش ترین الفاظ

چندان گناهواره تراشیدند

که باز جویان به تنگ آمده

شویه دیگر کردند.

و از آن پس

سخن گلزن

نفس چنایب شد

احمد شاملو

مطلبی که در زیر آمده به برخی از تجربه‌های چند سال اخیر در فرانسه بسنده می‌کند، حال آنکه در کشورهای دیگر، به ویژه کشورهای انگلوساکسون، نیز تلاش‌های مشابه جریان دارد

مترجم



## آیا ایده‌ی کمونیسم به راستی مرده است؟

لومینیک لومیر

ترجمه‌ی تراب حق شناس

در ماه ژانویه‌ی ۱۹۹۵ که کتاب «سرگذشته یک توهم، رساله‌ای درباره‌ی ایده‌ی کمونیسم در قرن بیستم» (Le passé d'une illusion, essai sur l'idée communiste au XX<sup>ème</sup> siècle) نوشته‌ی فرانسوا فوره (Francois Furet) [استاد تاریخ] منتشر شد، از هر طرف در ستایش وی داد سخن دادند. در آن زمان به نظر می‌رسید حق با اوست، چرا که هیچ اثری از ایدئولوژی کمونیستی دیده نمی‌شد مگر طعمی از خاکستر در دهان‌هایی که سوخته بود. کمونیسم هم مثل خود اتحاد شوروی وارثی نداشت و گمان می‌رفت که برای ابد در کنج فراموش شده‌ای از کتابخانه‌ها در کنار نظام فلکی بطلمیوس و کتاب‌های کیمیاگران جای گیرد.

اینکه فرانسوا فوره خود زمانی در نوره‌ی جوانی کمونیست بوده، همچون یک تجربه‌ی شخصی و یادی از گذشته‌ی جاذبه‌ای به کتاب می‌بخشید که می‌توانست افرادی را که معمولاً علاقه‌ای به بحث درباره‌ی عقاید از خود نشان نمی‌دهند، به سوی خود جلب کند. کتاب را می‌شد همچون یک «رمان آموزشی»، سرگذشت و نگاری نوره‌ی جوانی، و شرح تفصیلی عبارتی دانست که می‌گوید کسی که در ۲۰ سالگی کمونیست نباشد احساس و عاطفه ندارد، اما کسی که در ۴۰ سالگی

هم کمونیست باشد معلوم است که عقل ندارد. فراوان بودند روشنفکران فرانسوی که در چهره‌ی مبارز کمونیست پر شوروی که او توصیف می‌کرد، تصویر خود را می‌دیدند، شوروی حاکی از کینه علیه بورژوازی ولی درواقع، علیه خودشان...

اینک نو نویسنده‌ی، به نام‌های نونی برژه و هانری ماله، که در آن زمان از این هم‌آوازی در ستایش از کتاب «فرانسوا فوره» یکه خورده بودند، با هم کتابی در «پاسخ به فرانسوا فوره» نوشته‌اند که قرار است در ۱۳ سپتامبر توسط انتشارات فلن منتشر شود. از نظر اینان کمونیسم ایده‌ای مرده نیست که حتی بحث هم درباره‌اش سزاوار نباشد. آن‌ها بر فرانسوا فوره خورده می‌گیرند که مرکز از مضمون این ایدئولوژی که میلیون‌ها نفر از مرد و زن چانشان را در راه آن داده‌اند و میلیون‌ها نفر به نام آن شکنجه شده، به زندان افتاده یا اعدام شده‌اند سخنی به میان نیاورده است.

به نظر این نو نویسنده، روشی که فوره برگزیده سطحی و سبک است. وقتی ناگهان اعلام می‌شود که کمونیسم توهمی بیش نبوده، سهل است که همه‌ی سوء حادثه‌ها و ناکامی‌های مختلف آن را همچون خطا و حماقت وانمود کنند، خواه در کشور «سوسیالیسم به اصطلاح واقعی» باشد و خواه در ذهن روشنفکران غربی که مجنوب «نور تابناک بر آمده از شرق» شده بودند.

نونی برژه و هانری ماله اعتراف می‌کنند که فرانسوا فوره قلمی توانا و شیوا دارد اما وی را سرزنش می‌کنند که به جای سخن گفتن از خود کمونیسم، از شور و شوق خارق‌العاده‌ای که کمونیسم برانگیخته سخن رانده است. از دید آنان، این حجم عظیم نظریات و عقاید را که یکدست هم نیستند، نمی‌توان بر احساسات بسیار رمانتیک «کینه به خویش» خلاصه کرد که جوانان ناراضی برخاسته از بورژوازی ابراز می‌داشتند. این توضیح روانشناس‌مانانه خصلت جهانشمولی را که انقلاب اکتبر، همانند انقلاب کبیر فرانسه، دارا بود در نظر نمی‌گیرد.

این نو نویسنده از سوی دیگر، عنصر محوری کتاب فرانسوا فوره را رد می‌کنند که می‌گوید بین بلشویسم و فاشیسم «خویشاوندی» اعتراف نشده‌ای وجود دارد بدین دلیل که آنها در «نفرت از پارلمانتاریسم بورژوازی» متحد یکدیگرند. کمونیست‌ها و فاشیست‌ها شیفته‌ی قهر، «مامای بزرگ» تاریخ بودند و این مطمئناً ناشی از نفرتشان از رفرمیسم و پارلمانتاریسم بود. اما به نظر نونی برژه و هانری ماله این کینه‌ی مشترک کافی نیست آنطور که فرانسوا فوره مایل است بتوان کمونیست‌ها و فاشیست‌ها را بوقلمی یکدیگر دانست. دموکراسی لیبرال ارزش یگانه‌ای نیست که سیستم‌های سیاسی و اجتماعی را با مقیاس آن بتوان سنجید و محکوم کرد.

این پاسخ به فرانسوا فوره پدیده‌ای تک افتاده و منحصر به فرد نیست. در سپتامبر ۱۹۹۵ کنگره‌ی بین‌المللی مارکس در دانشگاه نانتر برگزار شد. حتی برگزارکنندگان انتظار نداشتند که جوانان آنها با شمار فراوان از کنگره استقبال کنند.

بازهم در ۱۹۹۵، دانیل بن سعید کتابی توسط انتشارات قیایار منتشر کرد تحت عنوان مارکس

نابهنگام، که در آن می‌گوشد یکباره و برای همیشه از افسانه‌ی یک مارکس بی‌چون و چرا و ایستا که تاریخ را همچون راه سرراستی نشان می‌دهد که به یک جامعه‌ی بی‌طبقه می‌انجامد، خلاصی یابد. ژاک بریدا که هرگز کسی انتظار نداشت که در این عرصه سخنی بگوید، پس از انتشار کتاب شیخ‌های مارکس، توسط انتشارات گالیله، در ۱۹۹۲، چند بار در روزنامه‌ی اومانیتیه مقالاتی منتشر کرده است. همچنین چهارمین جلد از آثار مارکس در سری انتشارات «پلنیاده» زیر نظر ماکسیمیلیان رویول در ۱۹۹۵ منتشر شده است.

نشریات نوره‌ای متعدد مانند اکتوئل مارکس (Actuel Marx) که گرداننده‌ی آن ژاک بیده است و نیز آینده در گذشته (Futur antérieur)، و همچنین نگاه‌ها (Regards)، اندیشه (La pensée) که این دو تالی آخر را حزب کمونیست فرانسه منتشر می‌کند خود را منتسب به مارکس می‌دانند. این‌ها همه برای موافقی مانند مارکس که به منسوخ بودن مشهور شده است، و ایدئولوژی‌ای که با فروریختن دیوار برلین و ناپدید شدن اتحاد شوروی مرگ مغزی‌اش را اعلام کردند، چیز کمی نیست.

معذاً، این نوسازی مارکسیسم جلال و شوکت گذشته ندارد و بیشتر دانشگاهی‌ست و کمتر سیاسی. امروز دیگر کسی جرأت ندارد که فرمول مشهور سارتر را تکرار کند که می‌گفت مارکسیسم «فلسفه‌ی غیر قابل پشت سر گذاردن زمان ماست». برعکس، تکبر را بیشتر در اردوگاه لیبرال‌ها می‌بینیم. کمونیسم که دکترین رسمی‌ای بود که نیمی از بشریت به دلخواه یا به اجبار زیر نفوذ آن قرار داشت، با فروپاشی تقریبی بازمی‌گردد، به دور از داوهای قدرت پیشین، به عنوان ماده‌ای برای تأمل بی‌غرض و موضوعی برای تحقیق.

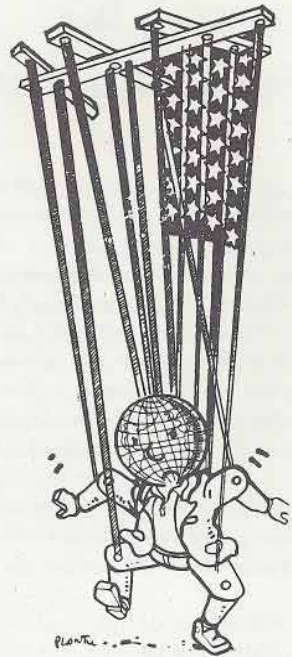
لوموند ۱۰ سپتامبر ۱۹۹۶

## نهمین کنفرانس

### بین‌المللی تاریخدانان شفاهی

نهمین کنفرانس بین‌المللی تاریخدانان شفاهی، از ۱۳ تا ۱۶ ژوئن ۱۹۹۶ در دانشگاه گوتنبرگ سوئد تشکیل شد. در این کنفرانس، ۱۵۰ سخنران از ۲۲ کشور شرکت داشتند که هرکدام تجربه و نقطه نظراتشان را در پیوند با تاریخ شفاهی ارائه کردند. حمید احمدی، مدیر «پروژه‌ی تاریخ شفاهی چپ ایران» در انستیتو بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام، تنها سخنران ایرانی این کنفرانس بود که به مدت یکساعت پیرامون تاریخ شفاهی چپ ایران سخنرانی کرد. متن این سخنرانی، قرار است به زبان‌های آلمانی، ایتالیایی، روسی، چینی، اسپانیولی، در نشریات «تاریخ شفاهی» Oral History کشورهای نامبرده چاپ شود.

در دهمین کنفرانس بین‌المللی تاریخ شفاهی (در سال ۱۹۹۹ در ریوودانیرو) حمید احمدی پیرامون «تاریخ شفاهی ویدئویی ایران در ارتباط با دو نسل زنان مبارز ایرانی (چپ و دموکرات) در زندان‌ها» سخنرانی خواهد کرد.



## آیا سرمایه داری آینده ای دارد؟

تود ونزبرگ

ترجمه ی محمدرضا زمانی

ثروتمندان زیرکتر از آن بودند که مارکس تصور می کرد. سرمایه داری با تطبیق خود به درخواست های دموکراسی و جنبش های کارگری، باقی ماند. لیک امروزه اقتصاد مبتنی بر بازار، نیازی نمی بیند که خود را با نهادهای سیاسی تطبیق دهد. آیا پیروزی سرمایه داری، مرگ دموکراسیست؟

امروزه یک پنجم از ثروتمندان ساکنین زمین، ۸۴٫۷ درصد از تمام درآمد را تصاحب می کنند. یک پنجم از فقیرترینشان، سهمی ۱٫۱ درصدی دارند. این فاصله سال به سال افزایش می یابد. ۲۵۸ تن از میلیاردرهای جهان، ثروتی معادل ۷۶۰ میلیارد دلار به هم زده اند. این ثروت معادل مجموعه ی درآمد دو میلیارد نفر از ساکنین فقیر این سیاره است. انتظار می رود که تا سال ۲۰۲۰ بر تعداد ساکنین زمین، ۲٫۸ میلیارد نفر افزوده شود. دو میلیارد از این جمعیت، در جاهایی به دنیا می آیند که درآمد متوسط روزانه شان کمتر از ۲ دلار است.

ترو (۱) می گوید که سرمایه داری پس از سقوط کمونیسم دولتی، فاقد ایدئولوژی مخالف شده است. دیگر مانعی برای سرمایه داری وجود ندارد که نتواند جنبه های بدش را نشان دهد. ترو می نویسد:

«حقایق جاودانه ی سرمایه داری- مثل : رشد، اشتغال کامل، ثبات مالی، افزایش مستمر واقعی- همزمان با مفقود شدن دشمن سرمایه داری، از میان رفت.»

اینک اقتصاد جهان بدترین کارکرد را یافته است. رشد پایین است. درآمد و فاصله ثروت افزایش می یابد. دستمزدهای واقعی سقوط می کند. شرایط کار هرچه بیشتر غیرقابل اطمینان تر می شود. بانک های مرکزی برآنند که بختک بحران را شکار کنند و از این راه وادارند که بیکاری به بالاترین حد خود برسد.

در میان کشورهای ثروتمند، ایالات متحده دچار عمیق ترین بی کاری شده است. بین سال های ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۵، درصد درآمد سرانه ی آن کشور از درآمد ناخالص ملی به ۲۶ درصد افزایش یافت. در همین دوره، دستمزد واقعی اکثریت حقوق بگیران، ۱۴ درصد کاهش را تجربه کرده است. طی دهه ی ۱۹۸۰ حجم افزایش حقوق، نصیب همان یک پنجمی از جمعیت شد که در بالاترین ردیف درآمد دارها قرار داشتند. ۶۴ درصد غیر محتمل افزایش حقوق ها هم نصیب همان درصدی از حقوق بگیران شد که بیشترین برآمدها را داشتند. این الگوی ایالات متحده به سایر کشورهای ثروتمند نیز رخنه کرده است : بخش وسیعی از اکثریت حقوق بگیران انتظار کمترین دستمزد واقعی و بدترین شرایط کار را می کشند. برندگان، اقلیت کوچکی هستند که در بالا قرار دارند.

مهمترین عامل سقوط دستمزدهای واقعی، جهانی شدن رشد اقتصاد است- جهانی که تقریباً همه چیز می شود در آن تولید کرد. بدون اینکه «ترو» تفسیری کند، تأیید می کند که نتیجه این امر فروافت هماهنگ حقوق ما، مقررات اجتماعی، مالیات ها و شرایط قضایی است :

«چون سرمایه داری فعالیت های اقتصادی خود را به طور طبیعی به جاهایی می کشد که دارای کمترین مقررات و نازلترین هزینه ی اجتماعی است، لذا دولت های ملی در زمینه ی فعالیت های اقتصادی با یکدیگر به رقابت برمی خیزند.» علاوه بر این، در نتیجه ی قرار گرفتن کشورهای کمونیستی در اقتصاد جهانی، نیروهای ذخیره ی کاملاً آموزش دیده ای اینک در اختیار سرمایه قرار گرفته است. این امر فشار بیشتری بر افت حقوق ها در کشورهای ثروتمند وارد آورده است- فشاری که تازه شروع شده است.

«ترو» می نویسد که ثروتمندان زیرکتر از آن بودند که مارکس تصور می کرد. سرمایه داری توانست در آغاز خود را با تهدیدی از درون- سوسیالیسم- و سپس با تهدیدی از خارج- کمونیسم در اروپای شرقی- تطبیق داده و باقی بماند. بیسمارک، این محافظه کار اریستوکرات آلمانی، بازنشستگی عمومی را در سال ۱۸۸۰ قانونی کرد. وینستون چرچیل نجیب زاده، بزرگترین بیمه بیکاری را در سال ۱۹۱۱ در بریتانیا به تصویب رساند. سرمایه داری درحال زوال ایالات متحده در دهه ی سی، توانست با رفرم جامعه ی رفاه روزوات اشرافزاده، خود را نجات دهد.

لیک اینک- که کاپیتالیسم «فاتح» دوران بعد از جنگ سرد است- محرکی برای پرهیزکاری و توجه به درخواست ها و آرزوهای مردمی وجود ندارد. نتیجه اش این می شود که راستاهای قانون جنگل (جامعه ی مبتنی بر داروینسم) هرچه بیشتر رشد کند. سرمایه داری که جان سالم بدر برده و نیرومند است، بدل به تنها اصلی شده است برای چگونگی

تشکیل یک حیات اقتصادی. «ترو» می گوید که چنین سرمایه داری دیگر قادر به تطبیق خویش نیست. «ترو» تضاد رشد پاینده ای را میان ایده آل تساوی دموکراسی و سرمایه داری می بیند که برای اکثریتی از جمعیت معنای این سرمایه و درآمد هرچه بیشتر، فاصله ی ثروت و سقوط دستمزدهای واقعی است. این دو نظام- با نظرگاه های مختلف دیامتریک خود نسبت به چگونگی قدرت (سیاسی و اقتصادی) که می باید درمیان شهروندان سرشکن شود- هرچه بیشتر ناسازگارتر می شوند. «ترو» می نویسد :

«دموکراسی سیاسی و سرمایه داری در گذشته، یعنی موقعی که رشد سریع عدم تساوی اقتصادی مورد اعتراف همگان بود و دولت ها مصمم بودند که کاری در این باره انجام ندهند، هیچگاه نتوانسته اند با هم همزیستی داشته باشند». سؤال اینست که دموکراسی تا کی می تواند در کنار شکاف یا فاصله ی اجتماعی وجود داشته باشد؟

«ترو» می گوید تا زمانی که بینشی سیاسی وجود ندارد که بتواند دگرگونی اقتصادی آنچنانی بار آورد که به کاهش عدم مساوات و افزایش دستمزد واقعی منجر گردد، دورنمای اندوهناکی وجود خواهد داشت. خطر آن نیز وجود دارد که به سقوط اجتماعی کاملاً عمیقی در یک ماریپچ فرو رنده، کشیده شویم.

«ترو» معتقد است که رشد مخالفت علیه سرمایه داری داروینستی، بطور ویژه ویرانگر است، چراکه «نیروهای مغزی صنایع جدید- که دانش بشری مهمترین عامل تولید در آنست- خواستار سرمایه گذاری رسمی عظیمی در مورد آموزش، تحقیق و توسعه اند. سرمایه داری خصوصی دارای دورنمای زمانی کاملاً کوتاهی است تا بتواند صنایع آینده را بطور مداوم توسعه دهد (توسعه ای که با همکاری کاملاً نزدیک با بخش های دولتی بدست می آید). از سوی دیگر چون دانش قابل تصاحب نیست، سرمایه داری خصوصی به حد کافی در آن سرمایه گذاری نمی کند. اگر سرمایه داری خواستار توقف و رکود نباشد، می باید علیه راه حل های جمعی توسعه، بایستد. لیک ما در جهتی خلاف آن در حرکتیم. همزمان با این، چون نیاز به سرمایه گذاری عظیمتر از آنست که بخش دولتی در زمینه ی آموزش، بازسازی و تحقیق و توسعه صرف می کند، پس سرمایه گذاری ها کاهش می یابد.

درحالی که هدف «ترو»، برانگیختن آگاهی ما در جهت بهبود اجباری سرمایه داری است که طوق نظر او فاقد آلترناتیو است، اوارد هرمن اقتصاددان و منتقد وسایل ارتباط جمعی، در کتاب جدیدش به نام پیروزی بازار، دارای دورنمایی مبتنی بر نقد سیستم سرمایه داری است. هرمن می گوید که فلاکت درحال رشد، به حاشیه راندن مردم و ویرانی محیط زیست، باعث می گردند که پروژه های لیبرالیستی نوین جهانی نتواند پایدار بماند. روش آلترناتیوگونه و دموکراتیکی باید برای سازمان دادن حیات اقتصادی یافت. مسئله ای که در درازمدت وجود دارد مربوط است به بقای انسان.

هرمن می نویسد که : «پیروزی بازار، تهدیدی جدی علیه رفاه بشریست». او نظر می دهد که آخرین جابجایی فاحش قدرت میان کار و سرمایه در بیست ساله ی اخیر، واجد دو دلیل است. افزایش آشفتنگی سرمایه گذاری ها باعث شده که

کشورها برای ارائه فضای تا حد ممکن مناسب برای سرمایه گذاری ها، به رقابت برخیزند. حق کار، مقررات حفظ محیط زیست و حقوق اجتماعی وادار شده اند که گام به گام در برابر کوچکترین مخرج مشترک جهانی، به پایین کشیده شوند.

همه جا سخن از نیاز به تقویت قدرت رقابت ملی است. درحالی که سخن از «قدرت رقابت ملی» در يك اقتصاد جهانی شده، امری گمراه کننده است. شرکت های عظیم سلطه گر به صورت جهانی سازمان یافته اند. این شرکت ها ربطی به قدرت رقابت «ملی» کشوری ندارند. درعوض کشورها با یکدیگر به رقابت برمی خیزند تا شرایط سرمایه گذاری های تا حد ممکن سودآوری را به این امپراتوران ارائه دهند. درچنین رقابتی است که همه، بجز شرکت های بین المللی و صاحبانشان، بازنده اند.

پیشرفت بی نظم و قاعده ی جهانی بازار مالی از آن سرمایه های اعتباری است که این سرمایه ها می توانند با سرعت به مجازات کشورهای بی برآیند که درصد گزینش سیاست دیگری غیر از سیاست بازار آزادند.

این سرمایه ها با وسایل اعمال قدرتی از این دست- فرار سرمایه گذاری ها یا تهدید به این کار و افزایش بهره ها از طریق انتقال برق آسای سرمایه های اعتباری در بازارهای مالی- می توانند تمامی کشورها را وادار به اتخاذ سیاست واحد کنند: مثل فروش سهام های دولتی، کاهش ساز و برگ اجتماعی، مبارزه ی شدید و افراطی علیه تورم.

هرمن اشاره می کند که همزمان با سقوط حکومت های دیکتاتوری شرق اروپا- که پیروزی برای «دموکراسی» و «آزادی» به حساب می آید- نظم نوین عرضه شد. این آزادی اما آن نشد که آدمی از آزادی به مفهوم انسانیش منظور داشت، بل عبارت از «آزادی اقتصادی»، آزادی برای صاحبان سرمایه و منابع تولیدشان شد بدون این که اموری سیاسی یا دموکراسی در آن دخالتی داشته باشد.

نتیجه اش این شد که ساخت دموکراسی هرچه بیشتر به مثابه پوسته ای تهی از هرچیز، عیان گردید. اگر نحوه ی بهره برداری از منابع تولیدی و هدف تولید مشخص نشود، نمی توان هیچ تصمیمی درمورد تغییرات درون يك سیستم اقتصادی گرفت. تنها کاری که می توان کرد اجرای «تنها سیاست ممکن» است که وجود دارد. هرمن می نویسد که پیروزی «آزادی» پس از پایان جنگ سرد، آزادی را معنی می دهد که مورد نظر اسپینوزا بود: آزادی در شرایط اضطرار یعنی بینش. نقش سیاستمدار در این معنا فقط به اجرا درآوردن اموری است که از طرف بازار دیکته می شود، نه خواست های مردم که می باید- به مثابه سنگریزه های مزاحم درون دستگاه های مکانیکی- تا حد غیر ضرور کاسته شود.

کارل پولانی (۲) در «دگرگونی عظیم». اوج و افول اقتصاد مبتنی بر بازار اروپای غربی را از سال های ۱۸۰۰ تا بحران دهه ی ۲۰، به توصیف می کشد. پولانی می گوید که بازار به شکل يك تشکیلات طبیعی نیست. درعوض از حیث تاریخی، از بالا، یعنی از طریق تصمیمات سیاسی خلق شده است. انجام یافتن کامل اقتصاد مبتنی بر بازار نمی توانست طی دو هفته تحقق یابد؛ چراکه جامعه فرسوده و نابود می شد. پولانی می نویسد که چگونه چیزی را که او «دفاع جامعه از خود» می

نامد، یکباره بکار افتاد به هنگامی که بازار، نواحی بیشتری را در سال های ۱۸۰۰ براهتیار خود گرفت. انسان ها تشکل یافتند و به مخالفت با «آسیاب بازار برخاستند که این آسیاب زندگی آدمی را آرد می کرد». برای تضمین هستی جامعه بود که تمامی کشورها به تنظیم مکانیسم های بازار برآمدند. پولانی می گوید که جامعه به چاره جویی برخاسته تا از طریق عملکردهای بازار خود تنظیم شده، نابود نشود.

امروزه اما اقتصاد به صورت ملی تشکل نیافته است، بل سیستم اقتصادی پوشش های ملی را دریده است و خود را هرچه بیشتر از تأثیرات سیاسی و دموکراسی بدور ساخته است. تلاش برای تنظیم اقتصاد بر اساس تمامی علایق جامعه، منجر به فرار سرمایه و مجازات تنزیلی در بازار مالی می گردد. آن سرمایه داری نظم یافته ی ملی ای که دموکراسی در آن- اگرچه محدود ولی- فضایی واقعی داشت، جایش را به سرمایه داری داده است که بی نظم و جهانی است. درعوض چیزی را که پولانی «دفاع جامعه از خود» می نامد، از گردونه خارج شده است. مبارزه ی میان کشورها به خاطر جذب سرمایه گذاری ها در خود، معنایش تسویه ی زیان ناشی از ضرورت رقابت است. جهان تابعی از آزمون يك بازار است که این بازار، بس محروپ است.

مسلم است که باید از هر وجه از فضای تجارت ملی که باقیست، استفاده کرد. ليك امروزه چنین نمی شود. ناتوانی سیاسی تا حد ممکن برجسته شده است. در يك اقتصاد جهانی اما- که قدرت های اقتصادی در آن خود را به صورت فرامی سازمان داده اند- نیروهای مقاومت مردمی نیز می باید الزاماً خود را تا فراسوی مرزهای ملی، متشکل کنند. این وظیفه به جهت جهانی بودنش بس دشوار می شود.

از سوی دیگر، همبستگی بین المللی در شرایط واقعی امروزه، دارای زمینه ی نیرومندتری از گذشته است: جریان های همسانی به طرز بسیار آشکاری بر مردم متعددی از کشورهای خواه غنی و خواه فقیر اثر می گذارد. جهان سوم به درون جهان اول می کوچد.

سرمایه داری نامنظم جهانی با مقاومت متشکل فراسوی مرزی مردمگونه ای برخورد می کند، اگر این مقاومت البته از رفتن به عمق بپرهیزد. ایدئولوژی مقاومت کنندگان می باید دموکراسی باشد و دموکراسی به هنگامی پرمعنا خواهد بود که بتواند حیات اقتصادی را نیز فتح کند.

1- Lester C Thurow. The future of capitalism : How today,s economic forces shape tomorrow,s world.

2- Edvard Herman. Triumph of the Market : Essays on Economics, politics and Media

3- Karl Polanyi

این مقاله جمعبندی مطالعه ی آثار فوق است توسط تور ونبرگ Tor Wennerberg که به زبان سوئدی نگاشته شده و در Dagens Nyheter (چهارشنبه ۱۵ ماه مه ۱۹۹۶، صفحه ی B3) چاپ شده است.

## صدا و سیما

باید کانال تلویزیونی جداگانه برای بانوان

ایجاد کند

سرویس خبر- حجت الاسلام و المسلمین حائری شیرازی امام جمعه شیراز در خطبه های نمازجمعه این شهر گفت: باید برای زنان کانال تلویزیونی جداگانه در نظر گرفته شود و اگر در آن کانال تصویر زنی برهنه پخش شد ایرادی ندارد و مردان نباید به آن نگاه کنند. نماینده ولی فقیه و امام جمعه شیراز که در خطبه های نمازجمعه این شهر در رابطه با نقش صدا و سیما در جامعه سخن می گفت اظهار داشت: صدا و سیما چون يك سفره است، وقتی که سفره را پهن می کنند معنایش این نیست که تا آخر همه پای آن بنشینند هرکس باید به برنامه خوش نگاه کند.

وی گفت: من اعتقاد دارم که سیما يك کانال برای خواهران داشته باشد و يك کانال برای مردان، چون چیزهایی برای مردان حلال است که برای خواهران حرام است و بالعکس.

امام جمعه شیراز اظهار داشت: شما کانال کودکان و نوجوانان را جدا می کنید اما برای مردان و زنان این کار انجام نشده است. باید برنامه های زنان و مردان نیز متفاوت باشد که آنها بتوانند نگاه کنند. بعد بگویند در آن کانال زن برهنه بود، خوب، اگر آن کانال برای زنان باشد عیبی ندارد، مردان نباید نگاه کنند.

وی با اشاره به محدودیتهایی که درحال حاضر درخصوص پخش ورزش بانوان اعمال می شود گفت: بعضی می گویند زنان را در امر ورزش محدود کرده اید و ورزش زنان نمی گذارید و اگر بگذاریم می گویند آنها را به مردان نشان داده اید. کانال زنان را از کانال مردان جدا کنید و بعد هم اگر فلان مرد گفت من دیده ام، خوب بگویند می خواستی نگاه نکنی، این کانال محدود به زنان است، مربوط به آنها می شود.

حجت الاسلام و المسلمین حائری شیرازی گفت: ما باید دقیق باشیم که نیمی از جامعه ما را زنان تشکیل داده اند و زنان را در مقابل انقلاب نباید قرار داد.

وی با اشاره به لزوم ارتباط صحیح میان زن و مرد در جامعه و ضرورت برنامه ریزی در این خصوص گفت: ما معتقد نیستیم که ازواج بیفتند به ۲۵، ۴۰ سالگی، این فاصله همه چیز را خراب می کند. این زمان (دخترها و پسرها) باهم محرم باشند، اما تشکیل خانواده ندهند و صاحب فرزندی نشوند، نفقه دختر کردن پسر، عیب ندارد. پیوند دوستی با یکدیگر داشته باشند، پیوند شرعی دوستی، در تمام عالم از این دوستی ها می کنند بعد هم ازواج می کنند چه اشکالی دارد.

وی درخصوص چگونگی ارتباط دختران و پسران گفت: راه شرعی نیز که ما داریم، این است که با دوست مشروع خودش دوست باشد، با او مکاتبه و تلفن کند و با او به مدرسه برود، اما رسمی و علنی، همه بیایند و اینها را به هم معرفی کنند و بگویند اینها پیوند دوستی باهم داده اند. با پدر مشاوره کرده باشند، با مادر مشاوره کرده باشند، با خانواده مشاوره کرده باشند که آیا اینها صلاح است یا هم دوست باشند؟ این دوستی علنی باشد نه قاچاقی، نه پنهانی.

وی در پایان اظهاراتش با انتقاد از صدا و سیما بدلیل ارائه برنامه های بیش از حد برای کودکان گفت: این درست نیست که رادیو و تلویزیون بگویند، این سفره را پهن می کنیم و مردم هرچه خواستند بخورند، مرتب باید به مردم بگویند که آقا این فیلم برای این سن و سال مناسب است

نشریه مبین تهران شماره ی ۲۴۴

زبان و نظام ارزشی جامعه مصرفی پیش رفته اند که این شیوه را در ادبیات مرسوم و آکادمیک، قتل عام فرهنگی یا پاکسازی فرهنگی نام داده اند.

حذف زبان و نابودی گنجینه‌ی ادب شفاهی و کتبی اقوام باستانی آمریکای شمالی اولین مرحله در روند «قتل عام فرهنگی» بوده است. برای عملی کردن این مرحله ابتدا در آمریکا با کوشش سرهنگ ج. د. پرات و سپس در کانادا به همت دولت فدرال و میسیونرهای مذهبی مدارس تاسیس می‌شود که به «مدارس شبانه روزی» یا «مدارس دینی» مشهور شده است. اندیشه تاسیس مؤسسات آموزشی مجزا برای سرخپوستان و سیاهان که در آن مرز جدایی عامل نژادی داشت، منبعت از تز تفوق نژادی استعمار بوده است. بهرحال با بازشدن پای شرکت‌های بزرگ تجاری اروپایی به درون جوامع بومی کانادا و تثبیت قدرت دولت مرکزی اندیشه «تغییر سبک زندگی بومی» مطرح گردید. آماج اصلی بر این تفکر استوار بود که باید بومیان را از وضعیت زندگی مهاجرتی و کوچی باز داشت، بندی بر پای آنان زد و برای اینکار باید آنها را از «میراث ادب شفاهی و فرهنگ و سواد تصویری (Pictography)» خویش منطف نمود و با الفبا و فرهنگ کلیسایی آشنا کرد.

با این سیاست نو هدف مورد نظر بود: اول اینکه بتوان به یک منبع عظیم نیروی کار ارزان دست یافت و دوم اینکه در یک روند طولانی به نابودی موجودیت و هویت فرهنگی و زبانی انسان بومی نائل شد. لذا همانگونه که دهها سند و مدرک صادره از سوی دولت فدرال و میسیونرها نشان می‌دهد جامعه‌ی بومیان آماج تهاجم همه جانبه‌ی فرهنگی تازه واردین قرار گرفت.

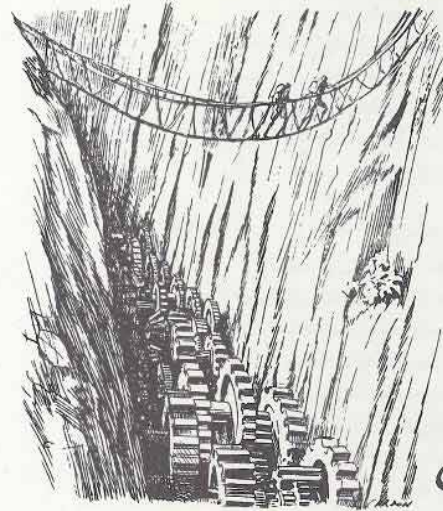
ابتداء برنامه کوچ بومیان از سرزمین‌های حاصلخیز آغاز گشت. استعمارگران، همانگونه که بعداً از زبان خود بومیان نقل می‌شود، ابتدایی ترین حق انسانی برای بومیان قائل نبودند، بنابراین آنها را مجبور کردند تا در تکه زمینهایی که به «محل زیست بومیان» (Indian Reserves) معروف شده کوچ کنند؛ تا این اقوام را از تحرک باز دارند، زنجیری بر پای آنان بزنند و سپس کنترل و اعمال قدرت را آغاز نمایند. پس از این مرحله برنامه‌ی آموزشی آنان مطرح گردید. «مدارس شبانه روزی کاملوس» یکی از این مجموعه مؤسسات است.

ملت شو‌سواپ (Shuswap) همانند ۵۷۷ گروه مختلف بومی (Indian bards) در سراسر کانادا تحت رهبری «د پارتمان امور سرخپوستان» دولت فدرال کانادا قرار دارد. در منطقه غرب کانادا وقتی «مدرسه شبانه روزی» در دهه‌ی پنجاه تشکیل شد، سیاست آموزش سازمان یافته کودکان بومیان آغاز گشت. در این مدارس کودکان را که از خانواده‌ی خویش منطف شده بودند، تحت آموزش راهبه‌ها و آموزشگران متخصص که برخی از افراد بازنشسته نظامی بودند قرار می‌دادند. برای اینکه بهتر با جو این مدارس آشنا شویم و ضمناً به ریشه کنونی ناهنجاری در جوامع سرخپوستان پی ببریم، سخن را از زبان خود بومیان می‌شنویم:

«پدرم را که به مدرسه‌ی آلبرنی (Alberni) می‌رفت بارها اذیت کردند. او علاقه داشت با دوستانش در مدرسه به زبان بومی (زبان Tseshalt) سخن بگوید. اما میسیونرها و آموزشگران دولتی در مدرسه سوزنهای داغ بر زبان او فرو کردند. این روشی بود که به افراد «متجاوز به حریم زبانی» (Language Offenders) روا داشته می‌شد.»

در این مدارس یکی از گناهان کبیره تکلم به زبان

حمید تبریزی



## نسل‌کشی

### اشاره‌ای به وضعیت سرخپوستان آمریکای شمالی

ثروتمند مذهبی این تصویر را طی یک روند طولانی در میان اذهان عمومی آفریده اند که بومیان کانادا و آمریکا انسانهایی هستند «خطرناک»، «بی تمدن» و حتی مضر به حال جامعه. دهه‌ها تبلیغات دولتی و کار سازمان یافته رسانه‌ها نوعی تصویر منفی از این اقدام در انظار عمومی مردم آمریکای شمالی آفرید. البته از سویی آماج بالای خودکشی، اعتیاد به مواد مخدر و مشروبات الکلی، فقر و فاقه، بیکاری مزمن که گریبانگیر بخش وسیعی از جوامع بومی است سبب شده که بر دامنه‌ی این تفکر منفی افزوده گردد. اما اینکه این بحران چگونه شکل گرفته و چه عواملی سبب شده که «هویت» و «موجودیت» این اقوام که مالکان اصلی این قاره بوده اند زیر سؤال برود هرگز مورد بررسی بی‌غرضانه و علمی واقع نشده است.

دک چرایی وضع امروزی نیاز به درک و فهم شرایط دیروزی دارد. لذا باید به عقب برگشت و چگونگی ورود «انسان سفید» و نهاد مذهبی را به جامعه بومیان واریسی نمود. چراکه هویت جامعه بومی و سبک زندگی بومیان با تهاجم فرهنگی بیگانه و ابزار ایدئولوژیک قدرت مسلط دچار بحران شدید گشت و آنزمان بود که منافع فرهنگ مهاجم خود را با هویت زبانی فرهنگ بومیان برابر دید و در نتیجه سیاست «قتل عام فرهنگی» بومیان (Cultural Genocide) مطرح گردید.

رندی فرد (Randy Fred) معتقد است که استعمارگران برای نابودی موجودیت ملل باستانی به نو شیوه قتل عام دست یازیده اند:

۱- شیوه‌ی قتل عام عمدی

۲- شیوه‌ی قتل عام غیرعمدی (فرهنگی)

شکل اول نابودی این ملل از کوچ اجباری آنان گرفته تا کشتار فیزیکی را در بر می‌گیرد. در مواقعی امراض کشنده در میان جوامع بومی شیوع داده شده است.

در شکل دوم، مهاجمان خارجی نابودی فرهنگ و هویت زبانی این ملل را در دستور کار قرار داده و در ازمدت با برنامه‌ی ذوب آنان در تنوع فرهنگ و

پژوهشگران غیردولتی و مترقی آموزشی مسائل بومیان کانادا برآند که کنفرانس بین المللی بررسی مشکلات اجتماعی- فرهنگی بومیان که سال ۱۹۸۷ در ونکوور- کانادا برگزار گردید به کاریاب‌ی مستحکم بدل گشت تا علاقمندان به حقوق بشر و کارشناسان مسائل آموزشی پیرامون مقوله‌ی «تهاجم فرهنگی استعماری» و ایجاد آن به پژوهش بنشینند. کنفرانس فوق فرصتی بود ارزشمند که سخنگویان بومیان جهان از شش قاره را نور هم گرد آورد و مقدمه‌ای شد تا مراکز دانشگاهی و محققین پیرامون وضعیت رقت‌بار کنونی که زندگی جوامع بومی را در اکثر نقاط جهان فراگرفته، به کند و کار بپردازند. از آن پس صدها مقاله، مطالعه پژوهشی و بررسی مردم نگاری (ethnography) در این زمینه صورت گرفته است. در اکثر بررسی‌ها جوهر اصلی پژوهش به ارزیابی تهاجم فرهنگی گروه مسلط و تجزیه و تحلیل ایدئولوژی فرهنگ تهاجم یا امپریالیسم فرهنگی و به تصویر پی آمده‌ی آن متمرکز شده است.

با توجه به این اصل که تهاجم فرهنگی و سرکوب اجزاء مختلف فرهنگ ملل تحت سلطه در ممالکی که متشکل از گروه‌های مختلف زبانی و فرهنگی هستند رخ می‌نماید و ایران نیز کشوری است مرکب از گروه‌های متنوع زبانی و فرهنگی، از مطالعه این مبحث و تأمل در زوایای آن از اهمیت خاص برخوردار است.

در این نوشتار به طور خلاصه، به مقوله «قتل عام فرهنگی» در روند زندگی سرخپوستان آمریکای شمالی اشاره شده و به شیوه‌های مقاومت و تجدید حیات آنها پرتوافکنی خواهد شد. در ادامه سخن از زبان چند پژوهشگر، از جمله «سیلیا حق براون» (Ceilia Haig Brown) که سالها در میان اقوام بومی منطقه‌ی «کاملوس» زیسته و تدریس کرده است به کالبدشکافی نظری این پدیده پرداخته خواهد شد.

رسانه‌های قدرتمند غربی همصدا با سیاست گزاران دولتهای فدرال و هماهنگ با نهادهای

بومی بود و هرکس را که مرتکب این جرم می شد تحت نام «خطاکار» اذیت می کردند. بدین وسیله زبان فرهنگ مهاجم به عنوان زبان حاکم نقش کلیدی در روند «تنظیم روابط اجتماعی» بومیان بازی کرد. زبان به عنوان «اهرم کنترل» به کار گرفته شد و به ابزار صدور دستورات، زبان استاد و مدارک، زبان ارتباطات و زبان آموزش قرار گرفت و این برحالی است که زبان خود بومیان و سنن و رسوم فرهنگی آنها به مسخره گرفته شد و در نهایت «زبان به ترجمان قدرت حاکمه مبدل گردید».

«مارتا» می گوید: «حالا که به مدارس شبانه روزی می نگرم نوعی قدرت خارق العاده در برابر خودم احساس می کنم. این مدارس سمبل قدرتی بودند که از طرف دولت بر ما تحمیل می شد. آنها سعی می کردند که همه چیز را از ما بگیرند و ما را به یک شیء دیگری تبدیل کنند» (سند ۹)

«مارتا» که خود زمانی در این مدارس تحصیل کرده بود، به سیلیا می گوید: «در این مدارس ما حق نداشتیم به زبان خود صحبت کنیم. ما اصلاً اجازه نداشتیم برقصیم و آواز بخوانیم. چرا که به ما گفته شده بود اینکارها گناه دارد. برای ما گناه محسوب می شد که طرق فرهنگی خویش را تمرین کنیم. وقتی برخی از دختران غذای بومی برای ما تهیه می کردند، مسئولین غذاها را از دست ما گرفته و فوراً در برابر چشمان ما نابود می کردند. حالا شما می توانید درک کنید که بر ما چه گذشته است.» (سند ۱۲)

مدارس شبانه روزی اقدامی بود با طرح و نقشه، تا از ادامه فرهنگ و زندگی بومیان به سبک خویش جلوگیری کرده، بنابراین از یکسو عمال کلیسا همراه با مسئولین نواتی به اعماق زندگی بومیان وارد شدند و از سوی دیگر شرکت‌های بزرگی چون «شرکت شمال و جنوب» (NW Company) جهت تجارت خز و سایر محصولات ظریف و گرانبهای دستی پای در سرزمینهای بکر و دست نخورده آنها گذاشتند. درحالی که فرزندان سرخپوستان در مدارس تحت آموزش راهبه ها و میسیونرها بودند، بزرگانشان نیز به محاصره تجار درآمدند و در شرایطی که پوست خز و پوست سایر حیوانات و نیز کارهای ارزشمند دستی بومیان به عنوان کالاهای نایاب و پربها در بازارهای کشورهای متروپل دست به دست می گشت و وسیله فخر و شوخی اشراف می شد، پدید آورندگان این کالاها چون رمه های حیوانی کوچک داده می شدند و با فرزندانشان همچون اسرای جنگی رفتار می شد [فارلی موات نویسنده معروف کانادایی در این زمینه آثار گرانبهایی آفریده که به صورت فیلمنامه نیز درآمده است].

هرچند که مقاومت‌های بومیان در طی دهه ها سبب تغییراتی در سیاست حاکمان شد، اما آنچه تغییر پیدا نکرد سیاست کلی فرهنگ مهاجم در غیر قابل پذیرش بودن سبک زندگی آنان بود. «برعکس آنها به فرهنگ ما به دیده منفی می نگریستند یعنی چیزی که با ارزش نیست و کهنه و قدیمی است و بایستی نابود گردد».

یک روز از «مدارس شبانه روزی»:

«ما می بایستی ساعت ۶ صبح بیدار می شدیم. برای رفتن به دستشویی مجبور بودیم در صف نوبت بایستیم. ما تشنگ خود را پر کرده و همراه خود می بردیم. بعد از شستن و خالی کردن آن مجبور بودیم آنرا تمیز کرده و برگردانیم. رختخواب خود را مرتب کرده و لباس می پوشیدیم. شما فقط نیم

ساعت وقت داشتیم که اینکارها را تمام کنیم. پس از مسواک زدن بوباره در صف ایستاده و بایستی سکوت را کاملاً رعایت می کردیم. اگر حرفی از دهانت درمی آمد کبیر می افتادی و مچت را می گرفتند. سپس از مدرسه تا محل معبد کلیسا رژه می رفتیم. یکساعت تمام در کلیسا می گذرانیم. در آنجا بما می گفتند که ادامه ی زندگی به شکل یک انسان بومی چه پی آمدهایی دارد. با چکش می خواستند به کله ما فروکنند که ما نباید به شیوه یک «بومی» زندگی کرده یا صحبت کنیم. آنها به ما موعظه می کردند که اگر به نصایح کلیسائیان گوش ندهیم در آتش جهنم خواهیم سوخت».

روند قتل عام فرهنگی مسیر طولانی و پیچیده ای را گذرانده است. خواننده این مبحث باید به این نکته توجه نماید که این روند نه در زمانهای قدیم بلکه همین عصر معاصر ما، یعنی چند دهه پیش صورت گرفته است. بدون درک مآلوق این روند بررسی بحران کنونی جامعه بومیان امکان ناپذیر است. «سیلیا حق براون» می نویسد:

«چه روشی بهتر از این می توانست باشد که بچه های گرسنه را صبح زود جمع کرده و برای شستوی مغزی آنان آنها را به کلیسا بکشاند و بر آنها رجزخوانی کنند که ادامه زندگی به سبک بومی عواقب وحشتناکی دارد. هرگز آموزشگران تلاش نکردند که به خود آن کودکان گوش فرا دهند، یا باب دیالوگ را با آنان باز کنند. کودکان را به عنوان اشیایی در نظر می گرفتند که هیچ گونه حق ندارند. آنها حق نداشتند از معلمین و از کشیش ها سؤال کنند و هرگز مجاز نبودند درباره ی موعظی که به آنها تحویل داده می شد با یک دیگر صحبت کنند».

### وضعیت غذایی دانش آموزان در «مدارس شبانه روزی»

از مصاحبه های که ۴ محقق از بومیان مختلف تهیه کرده اند چنین برمی آید که سرخپوستان از خوردن غذای خویش در مدارس منع می شدند. به آنها نوعی غذای بی کیفیت داده می شد که برخی از خوردن آن امتناع می کردند.

کودکانی که از خوردن غذای خویش سر باز می زدند، در نوبت بعدی تنبیه شده و با همان سهمیه غذای قبلی روبرو می شدند. «سوفی» می گوید: «بهرحال مجبوری آنرا بخوری- چرا که وقتی که آدم گرسنه باشد، همه چیز را می خورد».

آشپز راهبه ها و مدیریت مدارس جداگانه بود و غذای آنها نیز در سالن های دیگری سرو می شد. نانسی می گوید: «آنها غذای با کیفیت تری می خوردند. غذای آنها را اندکی قبل از صرف غذا تهیه می کردند. اما غذای کودکان قبلاً تهیه می شد. گرسنگی کشیدن یکی از عادات کودکان مدرسه بود. یکی از مصاحبه شوندگان می گوید:

«آنچه که از «مدارس شبانه روزی» به خاطر دارم همیشه گرسنگی بوده است. در ده ماه سه پاوند وزن کم کردم ولی وقتی به خانه رفتم در عرض دو ماه ده پاوند وزتم بیشتر شد».

تاکنون کنشکاوهای من مرا به این نتیجه رسانده که هنوز افکار عمومی مردم آمریکای شمالی دیدی روشن و بی غرض در واقعیات زندگی بومیان و نحوه برخورد نولت مردان با آنان داشته اند. رسانه های حاکم به نوعی افکار عمومی را در مورد بومیان مسموم کرده اند و از سویی سیاستهای نولتهای حاکم نیز بر آن استوار گشته تا این ملت های باستانی را که به صورت اقوام بسته زندگی می کنند همیشه در وابستگی مالی به نوات نگ دارند و

با رسمیت بخشیدن به قوانین محدود کننده ی حقوقی ماهیگیری، شکار و زراعت و... آنها را تحت کنترل خویش درآورند. آموزشگران رسمی نیز به ندرت در ریشه یابی بحران کنونی بومیان دست به پژوهش زده اند. اندکی به وضعیت کلاس ها و مضامین آموزشی بپردازیم:

آلیس در مصاحبه هایش می گوید:

«ما نو به نو وارد کلاس می شدیم. راهبه ها آنجا ایستاده بودند. برخی از دانش آموزان که برای اولین بار به مدرسه می آمدند از ترسشان فریاد می زدند. دختران خردسال واقعاً گریه می کردند. مامنی دانستیم چرا ما را به اینجا آورده اند».

### مواد آموزشی مدارس

ساعت اول هر روز اختصاص به مذهب داشت. همانگونه که گفته شد عمال کلیسا مصمم بودند سیاست فرهنگ زدایی خود را پیش ببرند، و شخصیت کودکان را مو به مو مطابق موازین آموزش های مسیحیت بار بیاورند. لئو می گوید: «بخاطر دارم که در این مدرسه به ما می گفتند هر کتابی غیر از کتاب دینی را اگر بخوانید به جهنم خواهید رفت. این سخن را صدها بار به مغز ما فرو می کردند. آنها فقط کاتولیک بودند و هرچه غیر از مذهب کاتولیک بود برایشان پذیرفتنی نبود».

نکته قابل توجهی که باید به آن اشاره کنم و مصاحبه های خودم با چندین تن از ریش سفیدان سرخپوستان نشان می دهد که بومیان به نوعی خاص از روحانیت معتقدند که روحانیت طبیعی است. کهنه کاریهای آنان که هنوز هم در خانه اکثر بومیان جزئی از کار روزانه آنهاست نشان می دهد که آنها بخش اعظمی از باورهای خویش را به طبیعت و موجودات طبیعی حفظ کردند. ورود آموزش های کلیسایی و برخورد کشیش ها و Oblates ها درون جامعه ی بومی نه تنها تثبیت نشد، بلکه شوک بزرگی بر آن وارد نمود. آموزش های اجباری کلیسا در مورد آتش جهنم و گناه و خطا و فشارهای جسمی و روحی به کودکان چنان اثرات عمیق در آنان باقی گذارد که پس از دهه ها هنوز هم از وجود آنها پاک نشده است.

غیر از آموزش مذهبی نو ساعت نیز خواندن و نوشتن و حساب بود. انتظارات معلمین از کودکان خیلی بالا بود و زمانی که آنها قادر به برآوردن خواسته ی معلمان نبودند، حمله و توهین آغاز می شد و بنابراین شخصیت و قوه ی انکاء به نفس کودکان را نابود می کرد. هرگز آنها را به دیدن دانش آموز نمی نگریستند و احترامی برای این کودکان قائل نبودند. آلیس می گوید:

«در این مدارس مذهب را به گلولی مان می ریختند. می گفتند خدا کیست و از جهنم و ملائک سخن می گفتند. آنها می گفتند: ... هرکس به کلیسا نرود، کافر است. منم فکر می کردم ای خدای من، حالا که پدر من به کلیسا نمی رود، او هم کافر است. مادر من نیز کافر است. با خود فکر می کردم چگونه باید به خانه مان بروم. شرمنده بودم که به خانه می روم».

بخش بعدی آموزش های مدرسه «اعتراف» بود. به این صورت که کودکان را آموزش می دادند برای استغفار از گناهان باید پیش کشیش ها اعتراف کنند. «خدای من، من نمی دانستم از چه گناهانی اعتراف کنم. خنده دار و مسخره بود که روزهای شنبه در صف بایستی و آماده باشی که به برنامه ی «اعتراف» بروی. خوب، ما داخل آن «جعبه های» کوچک می زیستیم. کشیش روبرو بود، یک دختر



دست راست و دختری دست چپ می ایستاد. سپس کشیش می پرسید:

خوب، چه کارها کردی؟ منم معمولاً دروغ می بافتم و می گفتم: اوه، من هفده بار دروغ گفته ام. البته من همان موقع این حرفها را از خود درمی آوردم. سپس کشیش می گفت: از شما می خواهم بروی و ده بار بگویی Hail Marys «درود بر مریم» و پنج بار Gore Be Our Father ما اینکارو می کردیم».

### غیبت آموزش تاریخ خود بومیان

در مدارس شبانه روزی، هرگز تاریخ هنر و ادب و زندگی انسان بومی تدریس نمی شد، حتی صحبتی از آنها به میان نمی آمد. لثو می گوید: هرچه به ما می گفتند درباره کاشفان کانادا بود و شاه هنری هشتم و پنجم و این قبیل افراد. خود محوربینی نژادی (ethno centricism) مهاجران اروپایی و سیاست های غیرانسانی دولتی سبب شد که فرهنگ خود بومیان به حاشیه رانده شود و فقط ارزش های جامعه مصرفی غرب و انواع و اقسام سرگرمی های انسان سفید به خورد آنان داده شود تا بلکه بومیان را از هویت زبانی و تاریخی خویش منفک کنند. بی جهت نیست که امروزه حس نفرت عجیبی علیه این مدارس و بنیان گذاران آن در میان جوامع بومی وجود دارد و هرگز در این عرصه مابین این دو گروه آشتی نشده است.

در مدارس «شبانه روزی» سطح تدریس و سوادآموزی تا آن حد بود که کودکان بومی را پس از آموزش های کلیسایی و حداقل سواد لازم به سوی کارهای زراعت بکشاند. هیچگونه هماهنگی بین مدارس نولتی و «مدارس شبانه روزی» وجود نداشت و چون سطح سواد و آموزش در «مدارس بومی» نازل بود، فارغ التحصیلان این مدارس عملاً قادر به ادامه ی تحصیل در مدارس نولتی نبودند. البته ادامه تحصیل برای فرزندان بومیان هرگز مورد تشویق واقع نمی گشت، بلکه تمام کوشش ها بر آن بود تا این کودکان را آماده بازار کار کنند- آنها را از سبک زندگی بومی منفک سازند و سپس از آنها به عنوان بردگانی در مزارع سود جویند. بنابراین این کودکان عملاً قادر به ادامه ی تحصیل نبودند و مجبور بودند پس از اتمام این مدارس یا به خدمت اربابان خارجی درآیند، یا به عنوان سپاه بیکاران چشم به خدمات نولت رفاه بیوزند.

روند «فرهنگ زدایی» بومیان که از طریق «مدارس شبانه روزی» به اجرا درمی آمد و با قوانین رسمی نولتی تنفیذ می شد غیرانسانی ترین شرایط را بر بخش وسیعی از کودکان تحمیل کرد. کودکانی که از خانواده های خویش منفک شده و در يك محیط بیگانه، سرد، خشن و با معلمان بیگانه و بیرحم مجبور بودند کنار بیایند، پس از مدتی به انواع ناراحتی های روانی مبتلا می شدند. بدون استثناء همه کودکان از دو چیز می نالیده اند: ۱- سرمای شبانه؛ ۲- تنهایی. لیندا می گوید: «تنهایی وحشت آوری همیشه با ما بود. ما فقط يك پتو داشتیم و سرمای هوا برای مسئولین مسئله ای نبود. کودکان در يك محیط سرد و غیرانسانی شبهای وحشتناکی را می گذراندند. نه از محبت خانوادگی خبری بود و نه از مهر و دوستی و صفای يك مدرسه و معلم. اکثر بومیان که عادت داشتند همراه اعضاء خانواده خود زندگی کرده و به کارهای خانوادگی بپردازند، حالا مجبور بودند بدون هیچ گونه حمایتی در يك مکان سرد و منجمد زندگی کنند. خاصه شبهایی که نگهبانان سرزده جهت بازرسی شبانه به خوابگاهها می آمدند، ترس

همه را فرامی گرفت»

نانسی می گوید: «بما اجازه نمی دادند در کنار هم بخوابیم. اجازه نمی دادند که شبها با یکدیگر صحبت کنیم. و شبها وقتی نگهبانان می آمدند همه واقعاً می ترسیدند. من و همه فکر می کردیم نگهبان آدم خطرناک و پستی است و می خواهد ما را بگیرد. من نمی دانم این فکر از کجا می آمد».

از فرط تنهایی و ترس اکثر دانش آموزان جای خود را خیس می کردند. طبق يك تخمین ۲۵ درصد پسران شبها خیس می کردند. لیندا می گوید:

«من هرگز جایم را خیس نمی کردم. وقتی آن شب در مدرسه جایم را خیس کردم، از خودم هم شرمند شدم. فکر می کردم آدم بی شعور و کثیفی هستم. نمی توانستم باور کنم که این من هستم».

بهرحال دردناک ترین وقت این مدارس هنگام خواب بود. دانش آموزان بنا به سن خویش هرکدام در آرزوی رختخوابهای گرم و در کنار اعضاء خانواده خود بودند و کودکان دنبال پدر و مادر خویش. ولی بدبختی بود که گرما و نوعی امنیت روحی و روانی که بچه های مدرسه در خانه خود احساس می کنند در این مدارس بگلی غایب بود.

### انضباط و روابط آموزگار و دانش آموزان

در «مدارس شبانه روزی کاملوپس (Kamloops)» انضباط فوق العاده شدید بود.

تنبیه یکی از برنامه های مهم آموزشی سیستم مدرسه بود. مصاحبه ها نشان می دهد که زدن با تسمه جزو تنبیه ها بود. از اشکال دیگر تنبیه تحقیر و توهین به دانش آموز در حضور دیگران بود. تراشیدن موی سر و قطع سه میه تان و آب نیز گزارش شده است. گاهی محصلین را وامی داشتند تا ساعتها بی حرکت روی زمین نراز بکشند. «مارتا» به خاطر می آورد که او را به خاطر صحبت به زبان مادری تنبیه کردند: «مرا در گوشه ای نشانند و زدند. تنها تان و آب می دادند. .... آنها سعی می کردند انسان را پیش دیگران خوار و زبون کنند».

در فرهنگ تاریخی قوم «شوسوپ» رایج است که اگر کسی زشت ترین کارها را انجام دهد، به او می خندند. در این مدارس آموزگاران با توجه به این اصل دانش آموزان را در انتظار عمومی مورد اهانت قرار می دادند. دشنام و ناسزاگویی امری رایج بود.

نانسی می گوید: «مرا به خاطر جویدن آدامس دستگیر کردند. به اطاق رئیس بردند. برای من جویدن آدامس خیلی خیلی ساده به نظر می رسید. اما خانمی آمد و با زور شلوار مرا پائین کشید و با خط کش مرا کتک زد».

«مرا به خاطر خیس کردن جایم زیر شلاق بردند. من بچه بزرگی بودم ولی آنها سعی می کردند با زدن مرا وادارند که جایم را خیس نکم. مرا مجبور می کردند که هرشب چند دفعه از خواب بیدار شده و به دستشویی بروم. اما این کارهاتنیجه ای نداشت و اکثر بچه ها شب ها جای خود را خیس می کردند. مسئولین با کمک تنبیه و توهین سعی می کردند ما را از اینکار باز دارند؛ حال آنکه خیس کردن جا عمدی نبود. کودکان را مجبور می کردند که به رودخانه رفته و رویشک های خود را بشویند. در مواردی برابری را برای شستن ملافه خواهرش به رودخانه می فرستادند و خواهرش را داخل کمد حبس می کردند». (از یادداشت های محل تحقیق).

در مطالعات مشترک چهار محقق کانادایی که حول «آموزش و پرورش بومیان» و میراث آن کرده

اند، این نکته پیداست که کلیسای انگلیس مدارس سرخپوستان را به عنوان بازوی قدرتمند خویش محسوب می کرد. پسران همیشه از دختران جدا بودند. تنها در مواقعی که غذا داده می شد یا هنگام ورود به معبد کلیسا بود که آنها همدیگر را می دیدند و در این موقع بود که کلامی رد و بدل می کردند و تا می توانستند درمورد وضعیت مدرسه باهم صحبت می کردند. در مواقعی نیز کودکان به رقص و آواز محلی خویش می پرداختند؛ آنها هرچند بهای گرانی می پرداختند، حتی به خود جرئت داده به زبان مادری خویش صحبت می کردند. آنان سعی می کردند با ادامه ی تمرین موسیقی و رقص و تکم به زبان خویش مقاومت خود را در برابر مهاجمان علنی کنند. نانسی می گفت: «من همیشه تلاش می کردم در مفرد لغات بومی خودم را انبار کنم و آنها را وقتی به داخل اجتماع برگشتم مورد استفاده قرار دهم».

### شکل گبری مقاومت:

مشاهده ی وضع رقت بار بچه ها در مواردی که والدین به دیدار عزیزانشان می آمدند، آنها را بر آن داشت تا صدای اعتراض خود را بلند کنند. بنابراین والدین علیه گرسنگی فرزندانیشان در مدارس اعتراض کردند. مسئولین مدرسه در مواقعی که مهمان نولتی یا والدین حضور داشتند سعی می کردند غذاهای بهتری براهتیار کودکان بگذارند و مقررات را نیز شل می کردند تا بلکه خود را از سیل اعتراضات وارده رهایی بخشند. اما این تاکتیک ها کارساز نبود. مخالفت پیگیر والدین و اعتراض مکرر و مقاومت های کودکان وجود و ادامه کار مدارس شبانه روزی را به زیر سؤال برد و کار به جایی رسید که بومیان یکسره خواهان انحلال مدارس گردیدند.

کودکان سعی می کردند در مواقعی نامه هایی به والدین خود بفرستند و از خشونت ها و ظلم و ستمی که معلمین و راهبه ها در حق آنها روا می دارند پدر و مادر خویش را باخبر سازند. روزی هنگام تمرین موسیقی برای کلیسا، پسران و دختران تصمیم به سکوت می گیرند. یکی از معلمین پس از مشاهده ی سکوت به یکی از دخترها دستور می دهد که سرود را بخواند. دختر امتناع می کند و در نهایت معلم هارمونیکا را به سر دختر کوچک کوبیده و سر دختر شکاف برمی دارد و خون جاری می شود. در این حال همه دختر و پسرهای بومی که سیلی خورده و کتک زده شده بودند اقدام به اعتراض دسته جمعی می کنند و جاری شدن خون سبب می شود که معلمین و راهبه ها همه از اطاقها بیرون بروند. در موردی يك معلم که از برادران کلیسا بود، همیشه کودکان را اذیت می کرد و انسان کینه توز و بدخلقی بود. رؤسای قبایل بومی او را از مدرسه بیرون می کنند. اما پس از مدتی آن مرد با لباس کشیش و به عنوان «برادر جدید» وارد مدرسه می شود. اینبار خبر به گوش رؤسای قبایل می رسد، آنها می رسند و اخطار می دهند و بالاخره او را از مدرسه اخراج می کنند.

بهرحال مقاومت شکل می گیرد. دانش آموزان بزرگتر سعی می کنند تا فرهنگ و رسوم خویش را حفظ کنند و ضمناً از وضع نابسامان مدارس جوامع بومی و افکار عمومی را آشنا کنند. هرچند که کودکان در این مدارس از درون جهنمی از مصائب و مشکلات گذشتند و فشار و تحقیر و برنامہ های غیرانسانی مدیریت مدارس تأثیرات مخربی در شخصیت و وجود يك آنها گذاشت و

ضمناً کل جوامع بومی را دچار بحران عمیق هویت کرد، با اینحال مقاومت خود دانش آموزان آنها را از پای درآورد.

کودکان یاد گرفتند که با گرسنگی مبارزه کنند. آنها در مواردی با خوردن میوه‌ی گیاهان وحشی خود را سیر می‌کردند. در مواقعی به کمک دختران غذا و میوه را از مدرسه می‌زدیدند. دانش آموزان بسته به فصل سال از میوه‌های طبیعی استفاده می‌کردند. آنها گندم، جو، حبوبات و هویج نیز می‌خوردند. بچه‌ها سعی می‌کردند که کسی گرسنه نماند. آنها غذاها را بین خود تقسیم می‌کردند. بهرحال دزدی غذا به یک اقدام معمولی تبدیل شده بود.

در مواردی فحش و ناسزادادن به راهبه‌ها به نوعی مقاومت تبدیل شده بود. سرخپوستان که خود را در معرض تهاجم همه‌جانبه‌ای می‌یافتند و متوجه می‌شدند که فرهنگ و هویت قومی و شخصیتی آنان رو به نابودی می‌رود، به راهبه‌ها با دید خصمانه می‌نگریستند. بهرحال سکوت در برابر مهاجمان نشانه مقاومت بود. آنها با سکوت خویش سعی می‌کردند راهبه‌ها را خلع سلاح کنند. دختر بچه‌ای که حساسیت داشت و نمی‌بایستی برخی از غذاها را بخورد، همیشه مجبور می‌کردند همان غذاها را بخورد که قبلاً از خوردنش امتناع کرده بود. او هم نمی‌خورد. چهار وعده غذا نخورد و همیشه با بشقاب غذای قبلی روبرو شد. کودکان پنهانی برای والدینشان نامه‌ای می‌فرستادند و سپس والدین سر می‌رسند. «پدرم مستقیم به اطاق راهبه‌ها و مدیران می‌رود و متوجه می‌شود که چه غذاهایی آنها می‌خورند. پدرم عصبانی می‌شود و می‌گوید: کورتان را از اینجا کم کنید. به بچه‌ها آشغال می‌خورانید و خودتان مثل شاهان غذا می‌خورید».

بهرحال «مدارس بومیان» به سبب برنامه‌های غیرانسانی در سراسر کانادا زیر سؤال رفت. بومیان همگی علیه این مدارس به اعتراض پرداختند.

### فرار از مدرسه یا خودکشی

در مواردی از خودکشی به عنوان راه‌هایی از بار فشار و رنج استفاده شده است. فرار از مدرسه به یک برنامه همیشگی تبدیل شده بود، نه سیمهای خاردار و نه نرده‌های آهنی قادر به جلوگیری از فرار نبوده‌اند. خالکوبی نیز یکی از طرق مقاومت بود. یکبار بچه‌ای که از سوزن و مرکب برای خالکوبی سود می‌جست، به سبب سومی بودن مرکب چندین روز مریض می‌شود. راهبه‌ها توجهی به ناراحتی او نمی‌کنند، و او را هرگز نزد پزشک معالج نمی‌فرستند. پس از مدتی او در بستر خویش می‌میرد (از مصاحبه با لیندا) پیتز می‌گوید: «در «مدرسه» در مغز و بدن من روح مقاومت و جنگجویی را تزریق کردند. آنها هیچ چیز به من نیاموختند. با رفتار سخت و با شرایط غیرانسانی مدرسه آنها به من آموختند که من هم همانند آنان باشم. حال من که از آن شرایط سخت و غیرانسانی سالم بیرون آمده‌ام و زنده مانده‌ام، فکر می‌کنم هر شرایطی را تحمل خواهم کرد».

امروز جامعه‌ی بومیان شرایطی را می‌گذرانند که نتیجه‌ی طبیعی سیاستهایی است که عاقدانه از طرف دولت‌های فدرال و کلیساها طراحی و در عرض چند دهه اجرا شده‌اند. بومیان از سویی هویت زبانی و فرهنگی خود را «برپادارفته» می‌بینند و از سویی با شرایط سیاسی-اجتماعی حاکم بر جوامع بومی نیز نمی‌توانند خود را هماهنگ کنند.

درگیریهای شدید و خونینی که بومیان کانادا، آمریکا و مکزیک با ارگانهای دولتی داشته‌اند و هر از گاهی این درگیریها پی آمدهای وحشتناکی هم داشت، همه ناشی از این است که بومیان حاضر نیستند خود را در اختیار «الیگارش دولتی و مذهبی» قرار دهند. سیستم کلیسا که در آن تابعیت از پاپ و میراثی موجود غیرقابل اجتناب است و نیز الیگارش دولتی که به سخن سیلیا حق برآون از طریق اسناد و دستورات صادره اجرا می‌گردد.

بومیان منطقه «کاملوپس» در آخر موفق می‌شوند که این «مدارس» را برچینند و از ساختمان آن به عنوان یادگاری از برخوردهای غیرانسانی «کلیسا و دولت» حفاظت نمایند. اینک این مدرسه به محل استفاده‌ی خود «بومیان» تبدیل شده و متخصصین آموزشی بومیان با طراحی رشته‌های خاص در دانشگاههای کانادا برآوند تاریخ و فرهنگ و زبان بومی را از نو زنده کنند و با تلفیق دستاوردهای جدید جامعه‌ی غرب و احراز هویت خویش رنج و ستم سالیان دراز را التیام بخشند.

امروز معلمین سرخپوست با مطالعه تاریخ و تجربیات «مدارس شبانه‌روزی» بر آن شده‌اند که فرهنگ مکتوب بومی را از نو زنده کنند و خود کنترل سیستم آموزشی خود را در دست بگیرند. در سندی می‌خوانیم:

«تا زمانی که هر کودکی نیروهایی که زندگی او را شکل می‌دهند نشناسد، تاریخ خلق خودش را یاد نگیرد، با ارزش‌ها و سنن تاریخی خویش آشنا نشود و زبان خود را نیاموزد، به معنای واقعی کلمه نخواهد توانست به عنوان یک انسان خود را بازآید و هویت خویش را تعریف کند».

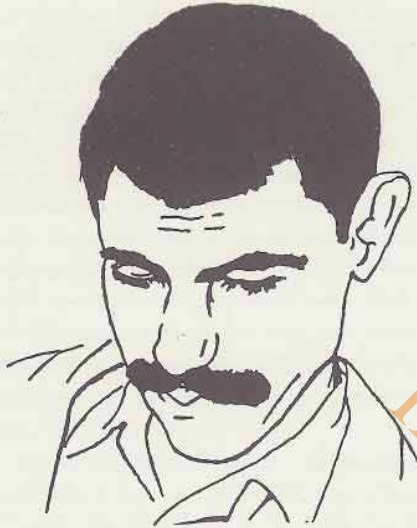
امروز بحران عمیقی که جامعه بومی را دربر گرفته و در آن بیکاری، ناگردی، دزدی، خودکشی و سایر ناهنجاریهای اجتماعی موج می‌زند نتیجه‌ی طبیعی سیستم سیاسی و اجتماعی و فرهنگی معین است که در چند دهه‌ی اخیر بر این مردم حاکم بوده است. نادیده گرفتن حق بومیان در کنترل سیستم آموزشی خویش و سرکوب شدن آنها و غصب زمینها و کوچاندن آنان و آنگاه استثمار نیروی کار این اقوام در روند خویش بومیان را به مقاومت واداشت. هرچند که این جوامع ضربات سختی متحمل شدند و زبان و فرهنگ آنان مورد هجوم واقع شدند، اما ازین نرفتند. کنفرانس‌های اخیر این امر را به اثبات رساند که با سرکوب زبان و فرهنگ یک قوم و ملت نمی‌توان موجودیت آنرا نادیده گرفت. جورج مانوئل یکی از رهبران ملت شوسوپ می‌گوید:

«در این مرحله از تاریخ مبارزاتی ما سرخپوستان، بومیان آمریکای شمالی حق دارند که پیروزی خود را اعلام کنند. ما باقی ماندیم. هرچند که مهاجران اروپایی سعی کردند ما را و ملل بومی را در درون فرهنگ خویش نوب نمایند، اما مقاومت ما نتیجه داد و ما پیروز شدیم».

### منابع:

- 1- Haig Brown, Ceilia Resistance and Renewal, 1987, Van, Canada
- 2- Barman, Jean, Indian Education in Canada, Volume 1, The Legacy UBC, 1989 Yvonne Hebert and Mc Caskill
- 3- Fowler, Roger, Bob Holge, Guther Kress and Tony Trew Language and Control-London, New York 1983

۴- زبان و هویت تاریخی ملل / حمید تبریزی- شهروند، ونکوور، شماره ۱۶۸



## « چهره‌ی

## حیرت انگیز تعهد »

مسعود نقره کار

آه ای عروسک سخنگو!

تو با عمر کوتاه خود چنان در دل بچه‌ها اثر

کردی که آنها تا عمر دارند فراموشت نخواهند کرد

(۱)

سخن از صمد بهرنگی ست، از نویسنده، پژوهشگر و کوشنده‌ی سیاسی‌ای که «حدیث» اش کهنه شدنی نیست، سخن از «افسانه‌ای» که به اعتبار زندگی‌ای پویا و مانا کارکرد خود را از دست نخواهد داد (۲)، هم اینکه پس از گذشت ۲۸ سال از جان باختن دردناک اش، او هنوز از چهره‌های مطرح و محبوب عرصه‌ی ادبیات و فعالیت

های اجتماعی و سیاسی جامعه است، خود حکایت کهنه ناشدنی این حدیث و ماندگاری کارائی این افسانه است. حدیث و افسانه‌ی معلم گرانقدری که آئینه‌ی بی‌غبار حقیقت‌جویی و حقیقت‌گویی ست، تا که حکومت‌ها و روشنفکران جامعه‌ی ما مردم خود را در آن ببینند و غبار چهره‌ی خود را بیابند، و آن را برویند. چنین آئینه‌ی ای‌زنگ کهنگی بردار نیست، چهره‌هایی که چشم به این آئینه دارند باید رفته و پاکیزه شوند.

صمد بهرنگی درعین حال همچون بسیاری از چهره‌های بنام و گمنام، اثبات‌گر این واقعیت نیز بود، و هست، که مرگ به هر شکل‌اش نتوانسته، و نخواهد توانست، نقطه‌ی پایانی بر حیات سیاسی، فرهنگی و اخلاقی انسان‌ها نباشد، که «زندگی‌شان شاهکارشان بوده است»، و او اینگونه بود:

وجدان بیدار نسلی که به عنوان معلمی ساده، با صرف بهترین سال‌های عمرش در میان مردم محروم جامعه، فداکارانه، صبورانه و شبانه‌روزی تلاش کرد تا نرد خودآگاهی فرهنگی، سیاسی و علمی آن‌ها را بالا ببرد. معلمی پرکار، انسان دوست و صمیمی که فقط ۲۹ سال عمر کرد، و طی ۱۰ سال کار، دستاوردهای ارزشمندی در عرصه‌های فعالیت ادبی، اجتماعی، سیاسی و اخلاقی برجای گذاشت، معلمی که نمونه‌ی رشک برانگیز یگانگی گفتار و کردار بود، و هست. آیا حدیث زندگی و مرگ چنین انسانی، در پرهوتی که ما زندگی می‌کردیم و می‌کنیم، کهنه‌شدنی ست؟

صمد بهرنگی، حتی مرده‌اش برای جامعه ما - بویژه در عرصه‌های سیاست و هنر - برکت داشت، و دارد! چگونگی برخورد با رخدادهای مرگ تلخ او و پیامدهایش سبب شده است تا بر طراوت و تازگی، و ترمیمی کارکرد اجتماعی رفتار و اندیشه‌ی این چهره‌ی مهربان و معلم افزون شود، چه آن هنگام که از پیکرش - بی‌آنکه این صمیمی و صادق خود بخواد و بداند - پرچمی ساخته شد علیه بیداد و ستمگری، و چه اکنون که آئینه‌ی ای‌ست برای نمایاندن چهره‌ی واقعی و جامعه‌ی روشنفکری ما.

صمد بهرنگی (تیرماه ۱۳۱۸ - شهریور ۱۳۴۷) در حادثه‌ی ای‌جانکاه، به علت عدم آشنائی به فن شنا و نیز ویژگی‌های روحخانه‌ی آرس، جان به آب‌های روان و خروشان این روحخانه سپرد. (۳) چگونگی مرگ او همان زمان توسط شاهدان ماجرا، به ویژه دوست و هم‌رزم صمد، حمزه فلاحتی (فراهتی)، با اطرافیان درمیان گذاشته شد: «در عرض سه چهارماه مسئله دهان به دهان از طریق نزدیکان و دوستان مشترک من و صمد فراگیر شد. هرکسی که شعوری برای درک موقعیت داشت قانع شده بود که مسئله چیست و علت سکوت کدام است. پس از چند سال که سازمان فدائیان دیگر شکل گرفته بود صمد شهید سازمان شده بود و این برحالی بود که من عضو نه‌چندان غیر مؤثر این سازمان بودم. دیگر مسئله از نظر من کاملاً منتفی شده بود. چون دیگر هزاران نفر بودند که چه در زندان و چه در بیرون به چند و چون قضیه واقف بودند». (۴)

جامعه‌ی روشنفکری، به ویژه بسیاری از افراد مؤثر خانواده‌ی «اهل قلم» - از جمله جلال آل احمد - که عزیزی را از دست داده بودند، علیرغم دانستن واقعیت چگونگی مرگ صمد، باتوجه به ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری او، تلاش کردند مرگ او را «قتل سیاسی» جلوه دهند. و بر زمینه‌ی مساعد شرایط سیاسی و اجتماعی آن هنگام، صمد

شهید اهل قلم شد و نماد دانشواهی قربانیان قلم شکنی‌های رژیم. سازمان صمد، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران نیز او را شهید خلق نامید، تا نام و یاد او پاسدار آرمان‌های شهدای خلق، و خوبیهای آرمان‌های هزاران زندانی، شکنجه‌دیده و شهید گمنام و بنام شود. شاهدان این فاجعه و یاران صمد نیز یا به نوعی سکوت کردند، و یا به سیاست سازمان کردن گذاشتند: «... ولی موضع بیرونی سازمان همان بود که صمد شهید شده. به این دلایل است که من تا امروز با دست‌خودم نمرود صمد و حادثه‌ی ارس چیزی ننوشته‌ام. حتی در جاهائیکه ضرورت داشت موضع سازمان را آگاهانه تبلیغ کرده‌ام. این یک مسئله اعتقادی بود و...». (۵)

پس از گذشت بیست و سه سال از آن تاریخ، - به دنبال مصاحبه‌ی مادر و برادر صمد که برای چندمین بار مرگ صمد را «قتل سیاسی» اعلام کردند: یاران و دوستان صمد دست به حقیقت‌گویی کتبی زدند، و چگونگی مرگ صمد را شرح دادند. این اقدام روشنگر و پرارزش - به هر دلیل و انگیزه‌ای که صورت گرفته باشد - هشداریه به جامعه‌ی روشنفکری ما بوده، و هست تا که به اهمیت حیاتی بازگویی حقیقت و حقیقت‌جویی در زندگی فرهنگی و سیاسی خود بیشتر توجه کنند، و به کتمان حقیقت و شایعه‌پراکنی دست نزنند، و تن ندهند، حتی در شرایط روانی، اجتماعی، سیاسی و اخلاقی‌ای که رژیم‌های مستبد، همچون رژیم سلطنتی و یا جمهوری اسلامی به کل جامعه‌ی ما تحمیل کرده، و می‌کنند. حمزه فلاحتی بر نامه‌ی خود به مجله‌ی آئینه در رابطه با «سکوت» خود می‌نویسد: «فکر کن من نظیر همین نوشته را در آن سالها می‌نوشتم! اولین کسی که از من تشکر می‌کرد ساواک بود - عضدی و تهرانی در عرض شلاق برایم شیرینی می‌دادند، و آیا امروز این وضعیت وجود ندارد: حضور «ساواک» بی‌چاینتارتر از ساواک، سلطنت طالبان و ساواکی‌ها، خیل عظیم بریدگان و سیاست‌گریزان و شرایط چپ‌های ایران و جهان... اما هیچکدام نباید ما را آن حد به دام ملاحظه‌کاری بیاندازند که حقیقت را کتمان کنیم.

متأسفانه در نوشته‌های فرج سرکوهی و حمزه فلاحتی در مجله‌ی آئینه (۶)، ضمن اشاره به برخی از ویژگی‌های صمد بهرنگی، تلاش شده است نقش و شخصیت او نیز کم‌رنگ جلوه داده شود و جایگاه ارزشمند و واقعی‌ی سیاسی و فرهنگی صمد تا حدی نادیده گرفته شود. حمزه فلاحتی از صمد بهرنگی به عنوان «یک انسان ممتاز، منطقی، با صمیمیت و صداقت فراموش‌ناشدنی که مقام ادبی و هنری او جای بس والائی داشت، و شاخک‌های تیز و حساس‌اش غبطه برانگیز بود (۷)» نام می‌برد. او با اشاره به عدم «ورزیدگی جسمی» صمد و فقدان «چغری خاصی که نیاز آن زمان بود»، می‌نویسد: «کسی که خدای علم و دانش بود ولی یک پایش لنگ بود و یا ساده‌تر از آن موتورسواری بلد نبود، بر سازمان‌های چریکی که دیگر بوی آن شدیداً به مشام می‌رسید جانی نداشت، و اگر هم جانی داشت عزت و حرمتی نداشت، صمد به عینک ته‌استکانی خود هم شدیداً نیاز داشت (۸)». حمزه فلاحتی با اشاره به اینکه صمد شنا نمی‌دانست می‌نویسد: «... نمی‌توانست بیش از ۱۰ ثانیه روی آب بماند و زندگی خود و دیگران را بر باد (۹)» داد، و انگاری «بهرنگی نویسنده و روشنفکر قربانی»، قربانی بزرگ یک رویداد تلخ، که مرده و نام‌اش پرچم مبارزه علیه قلم شکنی و استبداد شده بود،

می‌باید تاوان خطاهای حاکمیت سیاسی و جامعه روشنفکری و دوستانش را بپردازد، و به نوعی بر باد دهنده‌ی زندگی دیگران و کتاهکار قلمداد شود!

حمزه‌ی فلاحتی در نامه‌ی خود به آئینه مطرح شدن صمد را نیز به نوعی ناشی از شایعه‌ی «قتل سیاسی» اش وانمود می‌کند، و می‌نویسد: «کتاب‌های صمد که در حیات خود او فقط با تیراژ ۲۰۰۰ جلد چاپ می‌شد و بیش از نصف آن‌ها هم در قفسه‌های کتاب‌فروشی‌ها خاک می‌خورند، در اندک مدتی با تیراژهای زیاد چاپ و کمیاب شدند. این کتاب‌ها بلعیده می‌شدند و ده تا ده تا قورت داده می‌شدند و...». (۱۰)

و فرج سرکوهی برکنار برخوردی غلوآمیز با جایگاه نامه‌ی حمزه‌ی فلاحتی، نامه‌ی ای‌که او «یکی از اسناد دست اول مهم تاریخ معاصر» (۱۱) به حساب می‌آورد، از صمد به عنوان «یکی از نویسندگان ادبیات کودکان، و نیز یکی از رهبران مبارزه‌ی مسلحانه علیه رژیم شاه، یک قهرمان مقاومت، معلمی انقلابی، نمونه‌ی آرمانی و انگیزه‌ای برای مبارزه» (۱۲) نام می‌برد، اما حدیث این «قهرمان مقاومت، این معلم انقلابی و نمونه‌ی آرمانی و انگیزه‌ای برای مبارزه» را کهنه شده می‌داند، و افسانه‌اش را نیز فاقد کارکرد اعلام می‌کند: این نوع برخورد‌ها، اگرچه دلایل روانشناختی‌ی روشنی دارند، اما حکایت و حدیث نوعی از آن‌ها و با افتادن هم است. ارزشمندی حقیقت‌گویی و «سکوت» حمزه فلاحتی جای خود را دارد، اما نادیده گرفتن لطمه‌های تحمیل و پذیرش همین نوع «سکوت»‌ها - حتی اگر به تعبیر فرج سرکوهی «به ناگزیر بریند و در تنگناهای نا انسانی» (۱۳) به آن تن داده شده باشد - و نیز به زیر سؤال بردن ارزش‌های یک قربانی بزرگ، باز بوی نوعی کتمان حقیقت را بمشام می‌رساند.

باری، شایعه‌پراکنی در رابطه با چگونگی مرگ صمد خطای جامعه‌ی روشنفکری ایران و بسیاری از کوشندگان سیاسی ست، نه خطای صمد بهرنگی. و مهم‌تر اینکه سرچشمه‌ی شایعه‌پراکنی در یک جامعه آموزش سیاسی و اخلاقی ایست که حاکمیت‌های سیاسی آن جامعه جاری می‌کنند. با قبول این واقعیت‌ها باید به سراغ صمد بهرنگی رفت. این نیز واقعیتی ست که شایعه‌ی قتل صمد به دست رژیم شاه، در مطرح‌تر شدن نام و آثار صمد در میان بخشی از مردم میهنمان مؤثر بود. اما اگر چنین نیز نمی‌شد و همان هنگام مطرح می‌شد که صمد در آرس غرق شده است، این معلم ارزنده جایگاه پرارزش فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اخلاقی خود را می‌داشت، و دارد، یعنی «حدیث» اش کهنه‌شدنی نمی‌شد، و نشده است، و افسانه‌اش نیز کارکرد خود را از دست نمی‌داد، و نمی‌دهد، چراکه «حدیث» و «افسانه» صمد بهرنگی را بیش از هر چیز زندگی اش رقم زده است، زندگی‌ای که گوشه‌هایی کوچک از آن درخشان و چشم‌نواز اینگونه بود:

- فرزند خانواده‌ای که «چون هزاران کودک دیگر با اولین قیافه‌ای که آشنا گردید فقر بود که توی اتاق محقرشان کنار پدر و مادرش چمباتمه زده بود»، (۱۴) کودکی به قول خودش، «مثل قارچ زاده نشده بود بی پدر و مادر» اما مثل قارچ نمو کرده بود، ولی «نه مثل قارچ ازپا درآمد، هرچا نمی‌بود بخود کشید، کسی نشد که آبیاری اش کند، نمو کرد مثل درخت سنجد؛ کج و معوج و قانع به آب کم، و شد معلم روستاهای آنریایجان، و شد

روح و وجدان بیدار آنان که قلم و قدم خود را در راه روشننگری به کار می گیرند و رنج زندگی در میان محرومین و مناطق محروم را به جان می خردند، و شد معلم صمیمی بچه های روستاهای محروم، که کوله بارش کتاب بود، و هر آنجا که امکان می یافت بساط درس و مدرسه اش را برپا می کرد، در طولیه، مزعه، خانه، مسجد، میدان ده و... همه جا نیز با روستائیان بود، در عروسی، عزا، مجلس قرائت قرآن، زمین بازی و... معلمی که می نوشت، می خواند و تلاش می کرد آنچه آموخته است به کودکان و نوجوانان بیاموزاند. کتاب همه ی زندگی او بود؛ «در نامه هائی که به دوستانش می نوشت، یا به اهل قلم، همیشه التماس می کرد که چرا کتاب ها اینهمه گران است، و او خود هرچه داشت و نداشت کتاب می خرید، روزهای تعطیل با کیف پرکتاب توی دهات راه می افتاد. به همه امانت می داد» (۱۴)

- صمد بهرنگی کوشنده ای سیاسی علیه استبداد و ستمگری بود، معلمی با اندیشه های ترقیخواهانه و آگاهگرانه، وفادار به سوسیالیسم، استقلال و آزادی، که جانبدارانه از حقوق محرومین جامعه دفاع می کرد، که تجلی این ویژگی ها در زندگی و آثارش مشهود است. او در رابطه با بنیانگذاران یکی از مطرح ترین و فعال ترین سازمان های سیاسی - نظامی مخالف رژیم قرار داشت و در تبلیغ آرمان ها و اندیشگی سیاسی و نظری و خواست های این سازمان در حد توان و امکان خود فعال بود. او همراه با سایر اعضاء و هواداران این سازمان در منطقه تلاش می کرد که تا هسته های سازمانی را در آن سامان شکل دهد، و قدم هائی نیز در این راه برداشت. او «دومی از تبار حیدرعمواظر و فتحعلی آخوندزاده بود» (۱۵) و زندگی اش گواه این واقعیت است.

- مقالات علمی پیچیده را نیز با زبانی ساده می نوشت، و ضمن انتقال به کودکان و نوجوانان، منتشر می کرد، که به مقاله های «درباره ی تاریخ، شناخت جهان، شعور و فکر و زبان، ساختمان خورشید، در مرز علوم قدیمه و دانش نو و...» می توان اشاره داشت.

- صمد بهرنگی در زمینه های آموزشی - به ویژه آموزش و پرورش - فکر می کرد و نظر داشت. او سیستم آموزش و پرورش را مورد تحلیل و نقد قرار داده بود، به ویژه ناخوانائی ی محتویات کتاب های درسی و آموزشی را با واقعیت های زندگی بچه ها نادرست می دانست؛ «از دانشسرا که درآمدم و به روستا رفتم یکباره دریافتم که تمام تعلیمات مریبان دانشسرا کشک بوده و...».

در میان آثار صمد در این عرصه «کند و کاو در مسائل تربیتی ایران» جایگاه ویژه و ارزشمندی دارد. در این کتاب صمد محتویات کتاب های درسی و سیستم آموزش و پرورش را مورد نقد و بررسی قرار می دهد، به کار و زندگی معلمان روستاها و مسائل آنها می پردازد و تحلیلی از وضع معلمان و کارمندان بدست می دهد و...

- جایگاه و ارزش کارهای صمد بهرنگی در عرصه ی ادبیات، به ویژه ادبیات کودکان، چنان است، که به تنهایی برای نو ماندن «حدیث صمد بهرنگی» و کارائی افسانه اش کفایت می کند. او خلاف نظر فرج سرکوهی «یکی از نویسندگان ادبیات کودک نبود، او برجسته ترین و جسورترین نویسنده ی ادبیات کودک در جامعه ی ما بود، و هست. برداشت هوشنگ گلشیری از جایگاه و ارزش کارهای صمد به گمان من به واقعیت نزدیک

تر است تا برداشت فرج سرکوهی: «صمد بهرنگی در زمینه ی دیگری، یعنی ادبیات کودکان آغازکننده است، ماهی سیاه کوچولو و اولدوز و کلاغها واقعا درخشان بود» (۱۶) گلشیری در رابطه با «جوانمرگی در نثر معاصر فارسی»، به هنگام گفتن از «توقف در مرحله ی انقلاب مشروطه» می گوید: «... در همین افت و خیزهاست که جوانمرگی هم رخ می دهد، موارد مشابه هم پیدا می شود، میرزا آقاخان کرمانی یا شیخ احمد روحی همان بهرنگی ست» (۱۷)

بی تردید پیش از صمد، کارهایی در عرصه ی ادبیات کودک انجام شده بود که جدا از آثاری چون مرزبان نامه و موش و گریه و... که البته بیشتر برای بزرگسالان نوشته شده بود، به کارهای مفتاح الملك، صبیحی، جبار عسگرزاده (باغچه بان)، علینقی وزیری، مهدی آذریندی، سری کتاب های طلایی ی انتشارات امیرکبیر، سری کتاب های انتشارات پدیده، شورای کتاب، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و... می توان اشاره داشت، اما هیچکدام برواقع نقش مؤثر و متحول در داستان نویسی کودکان، که صمد آغازگر آن بود، نداشتند.

صمد، که تجربه های زندگی اش مایه های داستان هایش بودند، با تسلطی چشمگیر ظلم ستیزی و مبارزه در راه آزادی و عدالت اجتماعی را دستمایه ی کارهایش کرده بود. او به عنوان قصه نویسی که پیکارگر اجتماعی و سیاسی بود به سراغ کودکان محروم جامعه رفت، با این درک که ادبیات کودک می باید پلی شود میان دنیای رویاهای کودک و مسائل واقعی زندگی، و باید جهان بینی دقیقی به کودک داد، معیاری به او داد که بتواند مسائل گوناگون اخلاقی و اجتماعی را در شرایط و موقعیت های دگرگون شونده ی دایمی و گوناگون اجتماعی ارزیابی کند.

بهرنگی در بیش از ده اثر ارزشمند خود در این عرصه، توان خویش را نیز در داستان نویسی، چه در ساخت و پرداخت قصه و داستان، چه در بکارگیری زبانی بدیع با تعبیرات و ترکیبات و تشبیهات زیبا، و با قدرت تخیلی شگفت انگیز نشان داده است. ماهی سیاه کوچولو، دنیای تخیل و تجسم دگرگونی خواهی، شناخت، دانش اندوزی و جسارت است.

او اگرچه «کارهایش را برای کودکان و نوجوانان نوشت اما تأثیرش بر داستان نویسان روستائی» (۱۸) و داستان نویسی مشهود است.

صمد بهرنگی در عرصه ی نقد ادبی و اجتماعی و ترجمه نیز قلم زد؛ «آقای چوخ بختیار»، مقاله های «شعر و اجتماع»، «ادبیات کودکان»، «یادی از حیدریابای شهریار» و... نمونه هائی از کارهای او هستند و...

و اینگونه است که علیرغم ایجاد محدودیت ها، و نقش تخریبی و ارتجاعی جمهوری اسلامی در این عرصه، هنوز تأثیر صمد و ارزش کارهایش پایرجاست، و «ماهی های سرخ» فراوان اش در راهند.

آری، از صمد بهرنگی اگر سخن گفته می شود، باید درنظر داشت، و از تکرار و تکرار و تکرار آن خسته نشد و نهراسید که سخن از «غول تمهد» ی ست که «زندگی اش شاهکارش بود»، غولی که حدیث و افسانه اش کهنه شدنی نیست، چراکه «صمد چهره حیرت انگیز تمهد» بود، تمهدی که به حق می باید با مصاف غول و هیولا توصیف شود، غول تمهد! هیولای تمهد!

چراکه هیچ چیز در هیچ زمانه نی همچون تمهد

روشنفکران و هنرمندان جامعه خوف انگیز و آسایش برهم زن و خانه خراب کن کزئی ها و کاستی ها نیست.

چراکه تمهد ازدهائی است که گرانبهارترین گنج عالم را پاس می دارد، گنجی که نامش آزادی و حق حیات ملت هاست. صمد سری از این هیولا بود، و کاش... کاش این هیولا از آن گونه سر، هزار می داشت، هزاران می داشت» (۱۹)

### غول زیبایی که:

مرده اش نیز از مردمش جدا نیست

و

جان می بخشد ما را صداقت او. (۲۰)

### پانویس:

- ۱- اولدوز و عروسک سخنگو - ص ۵۴
- ۲- فرج سرکوهی در مقاله ی «در آینه ی کژدیسه تاریخ»، مندرج در آدینه شماره ی ۶۷، سال ۱۳۷۰، حدیث صمد بهرنگی را کهنه شده اعلام می کند، و می نویسد: «افسانه صمد اکنون و پس از سقوط شاه کارکردهای خود را از دست داده است».
- ۳- بهروز حقی، در مقاله ی «قطره دریاست اگر با دریاست»، مندرج در «اتحاد کار»، شماره ی ۱۸، مهرماه ۱۳۷۴، ضمن شرح کامل چگونگی مرگ صمد بهرنگی می نویسد: «اهالی منطقه و زمین شناسان بر این باور هستند که در کف ارس گرداب های متحرکی وجود دارد که قرن هاست قریانی می گیرد. این گرداب ها انسان هایی را به کام خود فروبرده که در شناگری و چالاکی شهره بوده اند».
- ۴- حمزه فلاحتی، قصه ی راز کشنده ی ارس، آدینه شماره ی ۶۷، سال ۱۳۷۰
- ۵- همانجا
- ۶- همانجا
- ۷- همانجا
- ۸- همانجا
- ۹- همانجا
- ۱۰- همانجا
- ۱۱- فرج سرکوهی، در آینه ی کژدیسه تاریخ، آدینه شماره ی ۶۷، سال ۱۳۷۰
- ۱۲- همانجا
- ۱۳- علی اشرف درویشیان، صمد جاودانه شد، سال ۱۳۴۸
- ۱۴- غلامحسین ساعدی، آرش، شماره ی ۱۸، مقاله ی گجه نور، باخ، گجه نور.
- ۱۵- محمود نوات آبادی، سخنرانی درباره ی ادبیات معاصر ایران، ۱۴ فروردین ماه ۱۳۷۱، اتریش، وین
- ۱۶- هوشنگ گلشیری، جوانمرگی در نثر معاصر فارسی، ده شب شعر انستیتو گوته، سال ۱۳۵۶
- ۱۷- همانجا
- ۱۸- حسن عابدینی، صد سال داستان نویسی در ایران، چاپ دوم سال ۱۳۶۹
- ۱۹- احمد شاملو، از مجموعه مقالات احمد شاملو - از مهتابی به کوچه -، سال ۱۳۵۷ (این مطلب به سال ۱۳۵۱ نوشته شده است، که در مجموعه ی مقالات از مهتابی به کوچه تجدید چاپ شده است).
- ۲۰- علیرضا نابدیل، سروده ی «صمد در قلب من است»، از دفترهای پویا، شماره ی ۱

در تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۹۲ میلادی پاپ ژان پل دوم (رهبر کاتولیکهای جهان) در يك سخنرانی در دانشکده علوم الهیات اعلام نمود که کلیسای روم در يك محاکمه که تقریباً به ۳۶۰ سال پیش برمی گردد، ریاضی دان، فیزیکدان، ستاره شناس و بزرگترین دانشمند آن عصر گالیله را در اثر «سوء تفاهم» و بناحق محکوم (بحبس) نموده است.

متهم را که در سال ۱۶۳۳ میلادی نزدیک به هفتاد سال داشت، مجبور نمودند نظریه ای را تکذیب کند که امروزه برای هر شاگرد مدرسه ای روشن است که زمین بنور خورشید می چرخد و نه برعکس گالیله را باین خاطر بحبس ابد محکوم کردند، و او درحالیکه مریض بود و بینایش را نیز از دست داده بود، عاقبت بر سن هفتاد و هشت سالگی که در خانه اش تحت نظر قرار داشت، با این جهان وداع گفت. پدر مقدس (پاپ پل دوم) نتایج بررسیهای کمیسیون تحقیقی که از طرف خود او برای رسیدگی به محاکمه و محکومیت (بناحق) گالیله تعیین شده بود، بدین شرح خلاصه نمود و از اشتباهی که کلیسا در آن زمان مرتکب شده بود، سخن راند و گفت: «در آن زمان نظریه ی کشفیات جدید درباره ماوراء الطبیعه با آنچه که کلیسای روم از متن کتاب مقدس لفت به لفت فهمیده بود در تضاد با هم قرار داشته است».

حدود بیست سال قبل از تولد گالیله، دانشمند و ستاره شناس پروسی، نیکولاس کوپرنیک (۱۴۷۳-۱۵۴۳ میلادی) نظریه ی خود درباره ی منظومه شمسی یا سیستم نظم جهان را در مقابل این نظریه فوق الذکر قرار داده بود، بدان شکل که فقط ماه بنور زمین می چرخد درحالیکه خود زمین بعنوان یکی از سیارات مانند مارس و یا ونوس بنور خورشید می گردد. این نظریه جدید کوپرنیک در نقطه مقابل نظریه ی قدیمی یونانی قرار داشت که حالا گالیله، دانشجوی جوان بایستی این سیستم جدید را نیز فرامی گرفت.

گالیله پس از گذراندن چند ترم دانشگاهی در پیزا، تحصیلش را در دانشگاه فلورنس ادامه داد و در آن حال بیشتر اوقاتش را بمطالعه بر روی کارها و نظریات ارشمیدس یونانی صرف می کرد -نظریه و افکار ارشمیدس ریاضی دان و فیزیکدان، که دستگاههایی ساخته و تعداد زیادی قوانین و فرمولهای ریاضی نیز کشف کرده و همچنین در مورد وزن اجسام در آب و خاصیت اهرمها و بکارگیری آنها، مطالب فراوانی نوشته بود- اگرچه ارشمیدس هنوز شهرت زیادی کسب نکرده بود، با این وصف گالیله جوان را بیشتر از نظریات فلسفی ارسطو که هیچ استفاده عملی نداشت، بخود مشغول می نمود.

گالیله در سال ۱۶۱۲ میلادی- که نزدیک به پنجاه سال داشت- برای اولین بار در ملاء عام از کشفیاتش سخن می گوید و درباره سیاره زحل مطلبی بدین شرح می نویسد: «شاید سیاره زحل (ساتورن) کم اهمیت تر از سیاره دنباله دار ونوس نباشد، که قبلاً بطور روشنی در سیستم کوپرنیک دیده شده. بهر صورت حالا نسیم مناسبی درحال وزش است که زمینه را برای گسترش این تئوری و کار ما، آماده می نماید». متأسفانه اینگونه اظهارنظر در ملاء عام برای گالیله بی خطر نبود.

گالیله را احضار کردند و اسقف بلارمینی باو هشدار داد که کوتاه بیاید. همین بلارمینی ۱۷ سال قبل طراح اتهام و شکایت علیه جوردانو برونو (۴)، راهب مذهبی فرقه نومینیکن، در محاکمه دادگاه بود. بحکم دادگاه تفتیش عقاید جوردانو برونو را



## محاکمه ای مشهور در تاریخ

### (دادگاه تفتیش عقاید و گالیله)

نام دانشمند بزرگ گالیله برای مردم جهان و از جمله برای ما خاورمیانه ایها، نامی است آشنا و در تاریخ بشریت دارای مقام و جایگاهی بس والا. دادگاههای معروف تفتیش عقاید کلیسا و محکومیت گالیله از طرف این دادگاهها به حبس یا توقیف تا دستور ثانوی در منزلش، مسئله ایست قابل تأمل و در هر برهه ای از زمان، نیازمند به یادآوری مکرر.

اخیراً بمناسبت آغاز سیصد و شصت و سومین سالگرد این دادگاه تاریخی، که در سال ۱۶۳۳ میلادی انجام گرفته، شرح کوتاهی همراه با بیوگرافی مختصری از گالیله، در شماره ۸۲۷ مجله ی ضمیمه ی روزنامه ی «فرانکفورتر آگماینه» آلمان، در پانزدهم مارس ۱۹۹۶ منتشر گردیده است. از آنجائی که با وصف گذشت بیش از ۳۶۰ سال از محاکمه و محکومیت بناحق گالیله هنوز هم در گوشه و کنار جهان از جمله در کشورهای دارای حکومتهای خودکام و بنیادگرا محاکماتی همانند محاکمه ی گالیله از طرف دادگاه هائی نظیر دادگاه های تفتیش عقاید، انجام گرفته و می گیرد، بنابراین ترجمه و انتشار چنین نوشتاری در مطبوعات بزبانهای خلقهای دیکتاتورزده بویژه خاورزمین، از اهمیت ویژه ای می تواند برخوردار باشد، چراکه در اکثر این سرزمینها، انسانهای با دیدگاه و اندیشه دگر، به جرمهایی نظیر و شبیه جرم گالیله بشیوه و شکل دیگری، متهم و بیگناه محکوم می شوند و نه اینکه آنان را از حقوق فردی و اجتماعی محروم می گردانند، بلکه در ملاء عام خوار و سرشکسته می کنند، آثارشان را می سوزانند و اغلب هویت و حتی حق حیات را از آنان می گیرند. آگاهی بر این وقایع مهم تاریخی بمنظور مقایسه با اتفاقات همگون و سرنوشت غمبار دگراندیشان در عصر تمدن، انتشار مکرر آنها را لازم تر و ضروری تر می نمایند. امیدوارم حداقل اقدام اخیر پاپ ژال پل دوم، رهبر کاتولیکهای جهان و اعتراف بخطای کبیره ی همکسوتان ۳۶۰ سال پیشش، درسی آموزنده برای روحانیون متعصب و بنیادگرای سرزمینهای خودمان باشد، که بیش از این کاری نکنند که در ۳۶۰ سال آینده، نوه ها و ننییره هایشان در برابر تاریخ بهمان شرمندگی و ذلالت دچار شوند که اکنون پاپ اعظم و دیگر چانشینان کاردینال باربرینی، بلارمینی، گلچینی، لورینی و غیره دچار شده اند. علاوه بر همه اینها، لعنتها و ناسزاهائیکه بخاطر حق کشیها و بی عدالیتها آنهم زیر نام خدا نسبت به دگراندیشان، امروزه نثار جان پدران روحانی کلیسا و گردانندگان دادگاههای تفتیش عقاید قرون وسطی می شود، باید هشدار بی بس آموزنده برای روحانیون حاکم در جوامع مذهبی باشد. در خاتمه یادآوری می شود که عبارات داخل پرانتزها بمنظور رساندن معنی مطلب از مترجم است.

گلمراد مرادی

- آن چیزیکه کوپرنیک (۱) درباره اقماروسایرات ادعای کرد، گالیله نیز توانست در کارگاه کوچک خود از دریچه تلسکوپ جدیدش ببیند.
- کلیسا در این نظریه عکس (۲) دخالت در قدرت نامحدود خداوندگار را می دید.

بجرم هواداری از تئوری کوپرنیک و مخالفت با خرافات مذهبی، زنده زنده بر روی خرابی از میز سوزانده بودند، به گالیله نیز اخطار کردند که اعتقاد به سحت تئوری کوپرنیک را از مغزش بیرون کند. گالیله به این کار تن می دهد و برای اطمینان بیشتر، از اسقف بزرگ می خواهد، گواهی نماید که در برابر ایشان درباره این موضوع به خود او خاطر نشان شده است که نه از تئوریش دفاع کند و نه می تواند آنرا ادعائی درست بداند. گالیله به فکرش خطور نمی کرد که بعدها درطول محاکمه از این گواهی علیه خود او در اثبات گناهانش استفاده خواهند نمود، مبنی بر اینکه به او دستور داده شده بود، «نباید به هیچ طریقی، نه با لفظ و نه با قلم مدعی سیستم کوپرنیک باشد و یا آنرا تدریس کند و یا از آن دفاع نماید». از آنجائیکه گالیله هنوز از این قضیه هیچ تصور ناگواری بذهنش نمی رسید، در مقابل اوامر و اخطاریه ی کاردینالها مطیع و تسلیم می شود و این اطاعت ظاهری او نیز مورد رضایت پاپ قرار می گیرد. پاپ حتی اعتراف علنی گالیله دانشمند را بایر می کند و او را در برابر جمع کثری به حضور می پذیرد و از او استقبال می کند، که وقایع نگاران آن عصر این عمل پاپ را عطف و مهریانی نامیده اند. در هر صورت خطرات رعد و برق تهدیدآمیز، موقتاً برطرف گردید.

گالیله در کتاب جدیدش بنام «دیالوگ» راه محاوره و گفتگو را انتخاب می نماید، به شیوه ای که در این بحث و گفتگو سه نفر را شرکت می دهد: یکی بعنوان آگاه و دانشمند بنام ساواتی، که گالیله استدلال خود را با او دیکته می کند و او نیز بوسیله زاگریدو، یک روشنفکر در امور ستاره شناسی ناوارد، حمایت می شود: شخص ثالث سیمپلیسیو ساده لوح و نادان است که در مقابل، می گوید از سیستم کهن یونانی نظم جهان دفاع نماید. پس از اتمام دستنویس کتاب، گالیله به روم سفر می کند که اجازه چاپ آنرا بگیرد. قبل از هر چیز می بایستی پیشگفتار و پسگفتار این کتاب، هم آرا با عهدنامه ای باشد که گالیله چهارده سال پیش در بازجویی مسالمت آمیزش در حضور کاردینال بلارمینی بر آن صحه گذاشته بود. گالیله شش سال تمام برای به چاپ رساندن کتابش مذاکره نمود، مبارزه کرد و انواع و اقسام تغییرات را در پیشگفتار و پسگفتار آن داد و به خاطر احترام به نظرات کلیسا خیلی از مطالب را جایجا و حذف نمود، تا جائیکه چندین بار پیشگفتار و پسگفتار را از نو نوشت و عاقبت موفق شد اجازه چاپ کتابش را از کلیسا بگیرد و بالاخره توانست آنرا بریزر چاپ ببرد. در ماه فوریه ۱۶۳۲، گالیله موفق شد یک جلد از اولین چاپ کتابش را که حالا دیگر با اجازه روم منتشر شده بود دریافت نماید. به دلیل شیوع یک نوع مریضی طاعون، تازه در ماه مه ۱۶۳۲ اولین شماره های کتاب گالیله به روم رسید. در ماه ژوئیه همان سال پاپ اوربان هشتم دستور ممنوعیت و جمع آوری کتاب تازه منتشر شده «دیالوگ» مذاکره و گفتگو را صادر نمود. دیگر دیر شده بود، چون مؤسسه چاپ تعداد زیادی از آن را تحویل داده و پخش گردیده بودند.

گالیله در ماه اکتبر ۱۶۳۲ امریه ای دریافت می کند که طبق آن، می بایستی در دادگاه تفتیش عقاید در روم حضور یابد. او که در بستر بیماری است می گوید با گواهی پزشک و غیره سفر اجباری، به روم را به عقب بیاندازد. هرچه فرستاده ایالت توسکانا در حضور پاپ بهانه می آورد و عذر او را می خواهد. اما پاپ بر روی دستورش جهد می نماید و امر می کند پیغامی بدین شرح برای گالیله بفرستند: «او می تواند سر صبر و با وسایل نقلیه آرام به راحتی و به آهستگی مسافرت نماید. هیچ راه دربینی وجود ندارد او باید شخصاً در دادگاه حاضر شده و بازجویی پس بدهد. آرزومندیم خداوند خیرگی و تندر و شیدائی او را ببخشاید، که با این

کارش، اینقدر اغتشاش و ناامنی بوجود آورده است». خواهش و تمنای دیگر گالیله و هوادارانش از طرف روم با تهدیدات بیشتر جواب داده می شوند. برای گالیله روشن می شود که این مرتبه مسئله خیلی جدی است. عاقبت بعد از تأخیراتی چند گالیله ی نزدیک به هفتاد ساله با شکوه و شکایت مسافرت طولانی فلورنس تا روم را به جان می خرد. نجیب زاده حاکم فلورنس همراهانی به منظور تسهیل مسافرت در اختیار گالیله قرار می دهد. این مسافرت به طرف جنوب از میان منطقه ای انجام می گرفت که مرض طاعون بشکل خطرناکی شیوع پیدا کرده بود. در مرز واتیکان گالیله می بایستی سه هفته در یک قرنطینه بسر برد، قبل از آنکه اجازه ی ادامه ی سفر را دریافت نماید. او در ماه فوریه ۱۶۳۲ وارد روم می شود. سفیرکبیر واتیکان در امیرنشین توسکانا، آنجا که گالیله بعنوان شهروند زندگی می کرد، در ماه دسامبر سال قبل (۱۶۳۲) در یک شرفیابی کوشیده بود درباره ی عواملی که باعث این جو ناملایم و گسترده علیه گالیله شده بود، اطلاعاتی بدست آورد، ولی پاپ در آن هنگام با خاطر آزاده و ناآرام به سفیرش گفته بود: «نباید اجازه داد که مذهب مسیحیت توسط یک نظریه عکس به خطر افتد!». این نظریات عکس (یا به قول پاپ غلط) که مسیحیت را از گزند آن می بایستی حفظ نمود چه بودند؟ آخر عاقبت سؤال این بود که آیا خورشید و ماه و دیگر سیارات بدور زمین می چرخند یا کره زمین بدور خورشید در حال گردش است؟ چه عاملی باعث تغییر ناکهانی عقیده ی پاپ گردیده بود، درحالی که او یکی از ستایشگران پیشین کشفیات گالیله به حساب می آمد! آیا بعضی از مطالب بتوافق نرسیده کتاب دیالوگ گالیله از زیر سانسور کلیسا دررفته بوده؟ مگر گالیله با همکاری نزدیک چهار نفر از سانسورگران کلیسا، پیشگفتار و پسگفتار آنرا دقیق حلجی و پاک سازی نکرده بوده؟

شاید برای دستگاه سانسور، خطر یکی از محاورات در کتاب «دیالوگ» تهیم نشده بود. آنجا که یکی از شرکت کنندگان در گفتگو، درباره ی عاملی که باعث جز و مد یا امواج دریا می شود، بحث می کند و می گوید: «آیا خداوند قادر و دانا نمی تواند مواولکلهای آب را که بطور عینی دارای حرکات متغییر هستند، به شیوه دیگری غیر از جز و مدی که در دریاها بوجود می آید، بما نشان دهد؟ من می دانم و می گویم: شما اینطور جواب خواهید داد که خداوند قادر است آن چیزی را نیز انجام دهد که از عقل و توان فکری ماها خارج است. البته در اینجا من باید باین امر گردن نهم و اذعان کنم، که این جسارت بی مجوز و کفر خواهد بود، اگر انسان برای قدرت و دانائی خداوند حد و مرزی قایل شود و یا بخواهد آنرا به سطح شعور و توانائی و میل و اشتیاق بشری تنزل دهد. در همین جا است که باید آن استدلال محبوب کاردینال باربرینی، که حالا دیگر بر کرسی «پتری» (جانمینی عیسی مسیح) تکیه زده است، بخاطر آورد، که گفته بود: «مطلقاً نباید حد و حدودی برای قدرت و دانائی خداوندگار قایل شد». چه کسی منطق پاپ را می پذیرد؟ سیمپلیسیو ساده لوح و نادان! سائواتی باهوش تر از او مجادله گر دیگر که با ریشخند و تمسخر چنین پاسخ می گوید: «یک تئوری آسمانی واقعی قابل ستایش (که بوسیله فرشتگان نازل شده)». در واقع اداره ی مقدس امور انجام وظایف ماموران تفتیش عقاید در روم مؤسسه ایست، که شبیه یک دولت دیکتاتوری و خودکامه عمل می کند. در چارچوب چنین حکومت و دستگاهی یک متهم فقط حق دارد به پرسشهای مطرح شده پاسخ گوید نه چیز دیگر. او هیچ امکانی برای گفتگو و دفاع از خود نخواهد داشت. متهم حتی حق مطالعه ی پرونده ی خود را بدست نمی آورد و نمی تواند هیچگونه اطلاعاتی در رابطه با چگونگی مشاوره و راهنمایی های

حقوقی نیز کسب نماید و پاو هم نمی گویند که به چه دلیل محاکمه می شود و اتهامش چیست؟ درباره ی محاکمه ی گالیله دستگاه تفتیش عقاید نیاز بوقت فراوان دارد (و سر صبر باید عمل کند). قضات می بایستی اصول محاکمه را با نکت آماده نمایند، چراکه آنها قصد محاکمه کسی را داشتند که بزرگترین متکبر و دانشمند زمان خود بود. یک کاردینال حدود بیست سال پیش از آن درباره ی او نوشته بود: «اگر ما هنوز در جمهوری روم قدیم بسر می بردیم، بدون شک بافتخار کشفیات گالیله یک مناره و تندیس در پایتخت کشور نصب می کردند که منعکس کننده ارزش و برتری او و کارهایش باشد». چنین روایاتی در آن لحظه برای همیشه بدست فراموشی سپرده شده بود.

عاقبت دو ماه پس از ورود گالیله به روم محاکمه اش شروع گردید. در کيفرخواست قبل از همه او را متهم می کردند که گویا برخلاف اخطاریه های کلیسا عمل نموده است. چراکه در آن اخطاریه ها بار گوشزد شده بود، مجاز است سیستم کوپرنیک را فقط بعنوان فرضیه جنبش اجسام در فضا مطرح نماید و نه بعنوان یک واقعیت محض. در این دادگاه او نیز می بایستی جوابگوی اعمالی که انجام داده بود، باشد، مبنی بر اینکه او هنگام دریافت اجازه چاپ کتاب «دیالوگ» سکوت کرده و نگفته است که در سال ۱۶۱۶ میلادی از طرف کاردینال بلارمینی باو دستور داده شده بود که سیستم کوپرنیک را به هیچ وجه نباید نه با لفظ و نه با قلم موعظه کند، بنویسد و یا تدریس نماید. اتهام «پیروی نکردن از اوامر کلیسا و کاردینال» مربوط بسال ۱۶۱۶ میلادی، استناد به مدارکی می شد که در پرونده ی آن سال پیدا شده بود و بااحتمال زیاد بعدها نیز مدارک جعلی دیگری برایش ساخته و بر آن ضمیمه کرده بودند، چراکه آن اتهام اولی، به تنهائی برای محاکمه و محکومیت گالیله کفایت نمی کرد.

دادگاه تفتیش عقاید، درطول محاکمه، چهار بار از گالیله استنطاق نمود. درخلال بازجوییها، بین ماههای آوریل و ژوئن، او را به زندان نفرستادند بلکه در کاخ دادگستری در اتاقی نگهداشتند. در آن اتاق کاخ از او بعنوان زندانی حفاظت می شد ولی یک خدمتکار نیز در اختیارش گذاشتند و حتی اجازه داشت، سفارش کند غذا و خورد و خوراک را از سفارت و نمایندگی توسکانا برایش بیاورند. البته دادگاه تفتیش عقاید می بایستی با زندانیان سرشناس نظیر گالیله با احتیاط رفتار کند. گالیله نیز یک متهم ملایم و انعطاف پذیر بود، چراکه او بطور واضح و با صراحت اعلان می نمود: «با تاکید فراوان می گویم که من این نظریه ی لعنتی گردش زمین و سکون خورشید را واقعی ندانسته ام و حالا هم آنرا درست نمی دانم و حاضریم یک شرح دیگری برای اثبات این ادعا ارائه نمایم». او پیشنهاد می کرد که اجازه داده شود یک مطلب تکمیلی به کتاب «دیالوگ» اضافه کند، مبنی بر اینکه او نظریه ی کوپرنیک را رد خواهد کرد. گالیله در آن هنگام دیگر واقعاً پیر و شکسته شده و از مریضیهای شدید نیز در امان نبود. او در آن هنگام که دائم از درد بیماری فستق می نالید، از طرف پاپ به دادگاه کلیسا کشانده شده بود و می بایستی ایستاده در مقابل قضات استنطاق پس دهد. شاید این موضوع برایش واضح و روشن بود که می توان نظریاتش را دقیق در نوشته هایش فهمید. گالیله در این فکر بود: اگر او بتواند با اظهاراتی که خود نیز به آن اعتقاد ندارد و زبانی هم به اثر جاودانش نخواهد رساند، مسیر زندگی و سرنوشتش را هموارتر کند، اقدامی عاقلانه خواهد بود.

در مورخه ۱۶ ژوئن ۱۶۳۲ قضات دادگاه تفتیش عقاید تصمیمات خود را در پرونده ی گالیله بشرح زیر قید نمودند: «رهبر مقدس مقدسین کلیسای کاتولیک



هنگامی که پاپ ژان پل دوم، شهروند همان سرزمین نیکولوس کوپرنیک، بعد از تکیه کردن بر کرسی مقدس واتیکان یک کمیسیون، برای رسیدگی و بررسی مجدد محاکمه ی گالیله، تعیین می نماید، درست سیصد و شصت سال از آن محاکمه گذشته است. هرچند خیلی زود در کلیسای کاتولیک سیستم کوپرنیک جای خود را باز کرد و مورد قبول واقع شد، اما برای مدت پس طولانی هنوز کتب کپلر و گالیله درحال ممنوعیت باقی مانده بودند. با این وصف ایست کتبی که از طرف کلیسا ممنوع شده بودند، در سده های بعد از گالیله هرچه بیشتر اهمیت خود را از دست داده بودند. دیگر آن که در قرن هفدهم، هنگامیکه یسوعی های مسیحی در چین و ژاپن تبلیغ مذهبی می کردند، همراه خود علم ستاره شناسی باختر زمین را هم به آن کشورها بردند و رواج دادند. آنها البته ستاره شناسی به سبک قدیم یونانی را تدریس نمی کردند، بلکه سیستم کوپرنیک را درس می دادند.

واتیکان (بدلیل امکانات وسیع خود) قرنهایست که دارای تلسکوپ خانه ی مجهز و معروف و مورد توجه در سراسر جهان است. ستاره شناسان پاپ، یسوعی های مسیحی هستند که مورد احترام و تأیید ستاره شناسان دنیا می باشند. اقدام پاپ ژان پل دوم که از گالیله اعاده حیثیت نموده آن نیست که او حالا متوجه این (کار غلط) و اشتباه کلیسا در آن زمان، شده است، بلکه این مسئله کاملاً واضح و روشن بود و هست و ستاره شناسان یسوعی هم به خوبی می دانستند که زمین به دور خورشید درحال گردش است! این اقدام فقط یک تجدید نظر بر محکومیت انسان دانشمندی بود که بناحق با او رفتار شده بود. مطلبی که در آن زمان برای کلیسا هم آسان نبود، طوری با گالیله رفتار کنند که به اعتبار خود لطمه وارد نیابند. در آن حال البته کافی بود فقط سخنان و نصایح کاردینال بارونیس خود را به خاطر بیابند، که یک قرن قبل از محاکمه گالیله نوشته بود: «کتاب مقدس می بایستی به مسیحیان بیاموزد که ما چگونه خود در جهان لایتنامی مجاز به حرکت هستیم، نه اینکه چگونه جهان (چرخ گردون) خودش حرکت می کند».

چنین پیش آید که یکی از وعده ها و یا سوگندهای خود را بشکنم، به همه ی رنجها و مجازات هائی که قوانین مقدس، و محضر شرع مقدس و دیگر دستگاه ها، علیه این گونه اشخاص خطاکار معین می کنند، تسلیم شوم. از خداوند و انجیل های مقدسش که آنها را با دست خود لمس می کنم، یاری می جویم. من گالیلیو گالیله نامبرده، بدان گونه که گفته شد، اظهار تنفر می نمایم و سرگند یاد کرده و متعهد بتکذیب و انکار نظریه ام می شوم. برای اینکه گواه بر درستی باشد، سند توبه نامه ی حاضر را به دست خود نوشتم و آن را کلمه به کلمه در رم، صومعه ی مینورا، در تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۶۳۲ خواندم. در آن لحظات، هم خود گالیله و هم کلیسای روم بخوبی می دانستند که او دروغ می گوید و تکذیب نامه اش بیان واقعیت این امر نیست. از آنکه گالیله به سیستم کوپرنیک اعتقاد داشت، همه می دانستند و هیچ کسی هم تردیدی در آن نداشت که او هنوز هم به آن اعتقاد دارد و در آینده نیز اعتقاد خواهد داشت. اما کلیسا در این میان بطور رسمی و درواقع تشریفاتی برنده شده بود. بلافاصله در همان جلسه دادگاه تفتیش عقاید، محکومیت زندان گالیله به بازداشت تحت نظر در منزل خود او تبدیل گردید. او مجاز بود مدت نامعلوم زندان را در ویلا ی خود در دهکده آرزستری در نزدیکی فلورنس سپری نماید. کلیسا ترتیبی داد، که نختر گالیله بعنوان راهبه مسیحی مجاز باشد، هفته ای یکبار هفت بند توبه نامه را برایش بخواند.

اما دانشمند محکوم به زندان، در ایام شروع بازداشت در منزل، دیگر کاملاً شکسته و فرسوده شده بود. بعد از پنج سال مأموران تفتیش عقاید فلورنسی درباره ی وضعیت جسمی گالیله، به روم گزارش کردند و ازجمله نوشتند: گالیله در این مدت پنج سال از نظر جسمانی به اندازه ی ضعیف و ناتوان شده است که به یک جنازه شبیه است تا یک آدم زنده. ویلا ی گالیله خیلی از شهر فاصله داشت و رفت و آمد از شهر به آنجا با مشکلات روبرو بود. به همین دلیل بسترسی گالیله به پزشک محال مستلزم هزینه زیاد و زحمت فراوان بود. کار تحقیقاتش نیز بدلیل آن دست دادن بینائی، متوقف ماند. اگرچه مایل بود و می خواست گاه گاهی مطالبی را برایش بخوانند.

مأموران تفتیش عقاید فلورنس پیشنهاد کردند، اجازه داده شود که دانشمند محکوم مجدداً در فلورنس اقامت گزیند و بقیه ی بازداشتش را در آنجا سپری نماید. با این پیشنهاد موافقت گردید، ولی بعد از حدود کمتر از یکسال به گالیله دستور داده شد دوباره به «آرستره» برگردد. یکی از شاگردانش که اولین بیوگرافی نویسنده گالیله هم بود، درباره ی روزهای آخر زندگی بزرگترین دانشمند اروپا در آن عصر چنین می نویسد: «گالیله خوب و مهربان بعلاوه اینکه مدام از درد مفصل ها رنج می برد بطوریکه خواب و آرامش از او سلب شده بود، یک درد پارگی و خارش غیرقابل تحمل پلکهای چشم او را نیز بیش از اندازه زجر می داد و همچنین بدلیل ضعف و ناتوانی جسمانی که در اثر عمر زیاد هم بود، همانند دو چوب خشک لاغر و بیحال بنظر می رسید. این مجموعه عوامل باعث می شدند که او دیگر قادر نباشد بقیه ی کشفیاتش را که در مفروض جمع آوری و فرمول بندی کرده بود بر روی کاغذ بیابرد. عاقبت هم یک تب تحلیل برنده و مداوم بر جسم نحیف او غلبه نمود و به ضربان قلبش سرعت بخشید، به نحویکه در عرض دو ماه بتدریج جسمش کاملاً بتحلیل رفت و در هشتم ماه ژانویه ۱۶۴۲ میلادی در ساعت چهار صبح با یک مقاومت پر دوام فلسفی و مسیحیت، جهان را ترک گفت». بدینگونه عمر دانشمند بزرگ علوم ریاضی و طبیعت و ستاره شناس نامی و مشهور عصر خود به پایان رسید، که درواقع کلیسا با قدرت مادی و دنیائی خویش او را به هلاکت کشاند.

دستور می دهد که از گالیله درباره ی مقصودش در نوشتن کتاب «دیالوگ» و صحنه گذاشتن یا رد محتوای آن، با تهدید به شکنجه پرسش شود، اگر او هنوز هم به آن نظریه پایبند است و یا مقاومت نشان می دهد، باید از او خواسته شود در مجمع مقدس نمایندگان و در حضور حقوقدانان کلیساهای کاتولیک در واتیکان سوگند یاد کند و پس از آن نیز با جلب نظر نمایندگان مقدس کنگره بزرگان محکوم گردد».

شش روز بعد می بایستی گالیله متهم در کلیسای «سانتا ماریا سوپرولا مینورا» درحال ایستاده به اتهامش که فقط هفت تن از ده نفر قاضی پای آن را امضاء کرده بودند و بشرح زیر قرائت گردید، گوش فرادهد: «برای اینکه خطای سنگین و عمل فاسد کننده و نافرمانی تو از دستورات مقدسین بی مجازات نماند و تو در آینده احتیاط بیشتری در اصالت بکاربری و خدمتکار دیگران باشی و خود را از خطاهای نظیر این برحذر داری، ما تصمیم بر آن گرفتیم که کتاب «دیالوگ» اثر تو، طبق یک حکم علنی ممنوع اعلان گردد. ترا نیز با نظر موافق هیئت اداره مقدس امور کلیساها، رسماً برای مدتی معین به زندان محکوم می کنیم و برای بخشش گناهات ترا موظف می نمایم در سه سال آینده هفته ای یکبار هفت توبه نامه از انجیل مقدس را بازگردد کنی». بعلاوه ی این محکومیت، گالیله باید اکنون خیلی متواضع و با سرشکستگی در برابر قضات زانو بزند و دست بر روی انجیل مقدس گذاشته و قسم نامه اش را بشرح زیر قرائت کند:

«من گالیلیوگالیله فرزند مرحوم وینچنسو گالیله نی فلورنسی هفتاد ساله، که دادگاه مرا فراخوانده و شخصاً حاضر شده ام، در حضور شما روحانیون عالی قدر، آقایان کاردینالهای بلند مرتبه و شایسته، و قضات والامقام ضد کفر و الحاد در سراسر جهان مسیحیت، زانو زده و به انجیل مقدسی که در برابر چشمانم هست و با دستهایم آنرا لمس می کنم، سوگند یاد می نمایم که همیشه به احکام آسمانی اعتقاد داشته ام و حالا هم اعتقاد دارم و به یاری خداوند در آینده نیز اعتقاد خواهم داشت و آنچه را که کلیسای مقدس کاتولیک و کلیسای رومی حواریون، مقرر نموده و تعلیم می دهند درست و شایسته دانسته و به آن باور دارم. اما چون اداره مقدس امور کلیساها طبق امریه ای، رسماً به من ابلاغ نموده است که من آن نظریه غلط و فاسد را، مبنی بر اینکه خورشید در مرکز کائنات و بی حرکت است و زمین متحرک و درحال گردش بدور آن، کاملاً کنار بگذارم، و دیگر نه به این تئوری یا نظریه ی نامبرده فوق اعتقاد داشته باشم و یا نه به هیچ طریقی نه شفاهی و نه کتبی مجاز به تعلیم و تبلیغ و یا نفاق از آن باشم، و بعد هم، اگرچه تضاد میان این نظریه و محتوای کتاب مقدس برای من کاملاً واضح و روشن بود، ولی با این وصف کتابی نوشتم و به چاپ رساندم که در آن این نظریه ی لعنتی را مطرح کرده ام، بدون آنکه ریه ای بر آن نگاشته باشم و به همین دلیل است که مظنون و متهم به کفر، الحاد و ارتداد شده ام. (اکنون خواستار آن هستم که از خاطر شما عالیجنابان و همه ی مسیحیان معتقد و مؤمن، این ظن و بدگمانی را که به حق درباره من تصور شده، با ایمان واقعی، دور کرده و بزدایم. اشتباهات و بی دینی یاد شده و هرگونه اشتباه و فرقه ضد کلیسای مقدس را انکار کرده و بر آنها لعنت و نفرین فرستم و از آنها ابراز تنفر نمایم. سوگند یاد می کنم که در آینده، دیگر چیزی نگویم و ننویسم که این گونه تهمت ها از آن برخیزد. اگر هر کافر، یا هرکسی را که در اتهام کفر باشد، بشناسم، او را به دیوان مقدس دستگاه تفتیش عقاید معرفی کنم. همچنین سوگند یاد می کنم و قول می دهم که تمام کيفرهای را که دیوان مقدس برای من مقرر داشته است، پذیرفته و انجام دهم و اگر خدای ناکرده،

براستی که هیچکدام  
طعم عشق نمی دهند  
باد هم  
لهجه دارد  
و آفتاب هم.  
و من این روزها  
همه اش  
گریه ام می گیرد.  
\*\*\*  
با روزگار، گاه  
به گردش می روم  
پنداری،  
کودک شده ام  
با روخانه ای که  
در رکهایم  
جریان دارد  
و با قلبی که  
مثل ساعت  
می زند  
برای آن بانو  
که صدای شکستش را  
دستگاه گریه نگار من  
ثبت کرده است  
و برای آن عابر خجول  
که کلافی سردرگم را می ماند  
در منجنیق باد  
و برای آن کبوتر جوان  
که در شک بین زمستان و بهار  
از چراغ قرمز  
عبور می کند  
\*\*\*  
با اینهمه  
همه چیز  
به غایت  
نزدیک است.  
نمی دانم آیا  
من نیز  
به پایان جهالت خویش  
نزدیک شده ام  
یا اینهمه  
در غیاب بیداری ست  
که اتفاق می افتد ؟

عکس اول :

ویلونی شعله ور  
ساعتی بی عقربه  
و آخوندی که از خیابان می گذرد.

عکس دوم :

همه جا تاریک  
تنها درختی درخشان  
که کودکی آن را می شاشد.

عکس سوم :

سایه ی دیوار  
سایه ی کودک  
سایه ی مرد  
و زنی که سایه ندارد.

عکس چهارم :

شمشیری آخته بر تیر چراغ  
تفنگی پر بر گنبد  
و کتابی پاره بر آسفالت خیابان.

عکس پنجم :

مردی با لبخند  
در دست راستش، دلار  
دست چپش، مارک  
بر تخمش، ریال.

با عطر شعله ور...

جعفر شفیعی نسب

خود را آرامم

با زنبقی بر گیسو،

و با عطر شعله ور ماه،

- بر رویای زمین.

چون در برابر جهان ایستادم

قلبت در دستهای من بود.

چونان فانوسی جهان را با قلبت

بر افروختم

و اعتماد و حقیقت

اینگونه آشکار گشت.

دو شعر از :

روشنک بی گناه

چه اضطراب و بیدنی

از نفس افتادنی

می ستاند

خویش را بیچیدن

در شولای نگاهت.

بازگشته ام.

در شبهای بی زنجره و

ستارگان منفرد

شمع روشن کرده ام

تا رسیدن.

اینک

در خیابان باران خورده

خانه های کوچک

پنجره هاشان را بسته اند

و باد چروکیده

مرا بر خاک می افکند.

چه دستان بریده

و جامه ی گل آلودی

می طلبد

نفسی در آفتاب حضورت.

با خنده ای بی شتاب

چشم در چشم باد دیوانه

دست بالا می برم

چراغ ماه را روشن می کنم.

میان ثانیه ی انفجار

و تماشای قطره های باران

بر خاکستر

صد سال فاصله بود.

از کوچه های آکنده از بوی قیر داغ

زنبورهای مرده

پیکره های خشکیده بر نیمکت های سکوت

تا چمدان های کهنه

گیجی مرگی ناتمام

و گیسوان بریده بر ایوان

آه باران !

نخستین باران بعد انفجار !



### خوابگردان

خوابش  
تابستان بود و  
با چهره درخت نارنج  
پای بر ارتفاع پریشان آفتاب  
داشت

و دستش  
نور بود و میخک و پر  
و تمامش خط عمودی بود  
بر اعماق ساکن فصل  
فصلی پیوسته به اسم اعظم سفر  
سفر در خواب  
سفر در راه  
سفر در سراسر سر  
سفر به دستی پیرامون وسوسه نارنج.

تابستان  
با نور و میخک و پر  
با تصویر درخت نارنج  
با لبخند  
از آن خوابش بود.

### خواندن در ارتفاع

خواندن  
در ارتفاع بود و  
پرواز  
در سکوت  
که افتاد  
آفتاب  
از کشاله ی ران آسمان  
و من تندتر از نگاه  
با پای پاره ی راه  
نویدم  
تا  
دریا

### عباس صفاری

سنگ گورهای  
با ابیات جگرسوز  
از پیش پایت  
تا ابدیت می رویند،  
و چشم که بر هم می نهی  
مانند گلچین غم انگیزی  
در خوابهایت  
ورق می خورند.

پائیز نیز  
چمدانش را خواهد بست.  
و چشمان شکسته ی آن خسته خانه ی متروک را  
خواهد برد.

نئونهای خاموش این سینما  
نیمکتهای خیس  
کلاغها  
برگها  
بادها  
و اعتیادات دیگر تو  
همه  
و همه را  
خواهد برد.

و تو  
با چتر  
با چتر و تک سرفه هایت  
تنها خواهی ماند.

### ملودیهای بارانی

خیره بر خاک خیس  
بال ستارگان را می ترسی  
سقف کوتاه آسمان  
درهم شکند.  
ماه و ستارگان اما  
رنگ چشمان تو را پاک  
از یاد برده اند.

هوای بارانی  
و کوتاهی آسمان هرگز  
عرصه را  
بر صدای کسی  
تنگ نکرده است.

تونی که ملودیهای بارانی را  
فراموش کرده ای.  
تونی که پشت چتر  
و رنگ پریده ات  
پنهان می شوی،  
و با هبوط ساده ی هر برگ  
به دره ی خاکستر و کافور  
فرو می غلتی.

خورشید،  
آشکار  
یا پنهان  
بر مدار ابدی اش می گردد.  
تونی که روزها را  
حرام می کنی.  
تونی که تا چشم می گشائی

## زن ایرانی

### و حقوق بشر



جمیله ندایی

هفتمین کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان ایران امسال در تاریخ ۱۴-۱۵-۱۶ ژوئن ۹۶، ۲۵-۲۶-۲۷ خرداد ۱۳۷۵ در شهر «سیاتل» آمریکا برگزار شد.

همه کسانی که به شکلهای مختلف در مبارزات زنان ایران فعال هستند نگران چگونگی برگزاری و مثل همیشه محتوای سخنرانیها و انتخاب مهمانها بودند. هما سرشار که از سال سوم با بنیاد همکاری بسیار فعالی داشت، در بهار گذشته از کار کردن با بنیاد کناره گرفت. با این وجود گلناز امین مؤسس دبیر بنیاد و کمیته محلی به نحو احسن مراسم امسال را برگزار کردند. نجمی وثوقی، نسرین میرسعیدی، کتابیون نفیسی، با کمکهای بی دریغ احمد کریمی حکاک مسئول سازماندهی و اجرای سه روز کنفرانس و برنامه‌های هنری بودند.

در ساختمان کین Kane دانشگاه واشنگتن، سه سالن، یکی برای شب افتتاحیه و برنامه‌های موسیقی و تئاتر. یکی برای سخنرانیها و سوئی برای نمایشگاه نقاشی و سرامیک و مجسمه در نظر گرفته شده بود. تعداد شرکت کنندگان نقاش و تابلوهای متعدد و متنوع نشان از استعدادهایی بود که در غرب پراکنده‌اند و ایرانیها خیلی کم شانس دیدن آثار آنها را دارند. حیف که این نمایشگاه فقط سه روز برپا بود. همزمان با اجرای

برنامه‌ها در حال بزرگ ساختمان نشریات و کتب بسیار به فروش می‌رسید. خاطرات زندان شهرونی پارس پور و روانکاری ادبیات حورا یابری پرفروش‌ترین کتابها بودند.

موضوع سخنرانیها و بحث امسال زن ایرانی و حقوق بشر بود. و مثل همیشه نظرهای متفاوتی از وضعیت حقوقی زن ایرانی ارائه شد.

درخشان‌ترین و روشن‌ترین نظر بحث خانم شیرین عبادی بود. شیرین عبادی از ایران آمده بود، چارقدی برسر نداشت، به کسی نان قرض نمی‌داد، دانش و تسلط فراوان بر موضوع داشت. به دقت و سادگی نکات مبهم و متناقض حقوق مدنی زنان را شرح می‌داد. شنوندگان حاضر، با هنرنوع سطح فرهنگی سخنان او را دنبال می‌کردند. شیرین عبادی با عیان کردن پیچیدگی‌های حقوقی نشان داد که زن ایرانی شهروند ایرانی نیست. و تناقضات حقوقی شرعی ایران مدافع و ضامن هیچ حقی انسانی برای زن ایرانی نیست. مهارت شیرین عبادی در بازکردن نکات حقوقی، درایت حرفه‌ای او را نشان می‌داد. اینکه او سیاست مدار نیست و شعار نمی‌دهد و لایق است روزی وزیر دادگستری وزارتخانه‌ی مستقل از حکومت و عادل باشد. خانم مهرانگیز کار دو سال پیش به جای بحث حقوقی در مدح لذت حضور زنان بنیادگرا داد سخن داد و از حضور زنان مبارز تبعیدی، بسیار عصبانی شد. برعکس شیرین عبادی با زنان نکته بین تبعیدی به بحث و گفتگو نشست. و آنها را بیشتر متوجه نکات تاریخی از وضعیت حقوقی ایران کرد- نکاتی که باید درباره آنها فکر کرد و برای ازبین بردنش چاره‌ای اندیشید (۱). نو سال پیش خانم مهرانگیز کار همه تناقضات و شرایط فعلی حقوقی در ایران را تایید کرد. او سه برابر دیگران وقت صحبت خراست و روسری اش را از سر برداشت و مفاهیم پیشرفت و تحول را با سنت‌گرایی و تغییر عوض کرد. و سرکوب و خفقان را بدیهی و طبیعی شمرد (۲). شیرین عبادی به عکس، مفاهیم کلمات فارسی را آنچنان که هست مصرف کرد. او خواهان عدالت است و به انسانها اعتماد دارد. او معتقد است با آگاهی دادن به مردم می‌توان شرایط زندگی را عوض کرد. و به سیاستمداران همانند بقای آنها به پیوستگی به مردم و عدل و عدالت اجتماعی بستگی دارد. نام و ایدئولوژی حکومت‌ها تعیین کننده نیست. شرایط زندگی مردم و تضمین حقوق اجتماعی شان نشان دهنده عدل حکومت‌های مردمی است.

پروانه فروهر مهمان دیگر از ایران بسیار طولانی و بدون توجه به گزافتن وقت دیگر سخنرانان همه را دعوت کرد که بدون توجه به مسئله زنان به نجات ایران بیندیشند.

آن الیزابت مایر Ann Elizabeth Mayer و موریس کوپیتورن Mourice COPITHURN نماینده ویژه وضعیت حقوق بشر در ایران، دو سخنران انگلیسی زبان این سمینار بودند. خانم مایر بیشتر نگران زنهای آمریکایی بود که با بنیادگران آمریکایی مقابله نمی‌کنند و باید از زنهای ایرانی یاد بگیرند.

اما ایشان فراموش کردند که اگر زنهای ایرانی در دموکراسی آمریکایی زندگی می‌کردند وضعیتشان با امروز بسیار متفاوت بود. نگاه او به ایران، بسیار شبیه نگاه دانشگاهیان ایرانی مقیم خارج است. Political Co-act. اینها یابشان می‌رود در ایران ولی فقیه با ایدئولوژی توتالیتراریسم مذهبی حکومت می‌کند، نه سرمایه دار غربی. در غرب زن حقوق شهروندی دارد و برای برابری واقعی با مرد مبارزه می‌کند. در ایران زن از نظر حقوقی اصلاً بشر محسوب نمی‌شود.

موریس کوپیتورن از بی توجهی سازمان ملل به وضعیت ایران صحبت کرد و اینکه آیا سکوت محافل بین المللی دلایل سیاسی دارد؟

عفت ماهباز عضو شورای مرکزی فدائیان خلق ایران (اکثریت) از خاطرات زندان گفت - به عکس میم. رها نویسنده کتاب حقیقت ساده که از شکنجه روحی و شکست انسانها می‌گوید - فقط شرایط را توضیح داد که البته بسیار متاثرکننده بود. ولی موضع گیری سیاسی او برخی را آزوده کرد.

مهرداد درویش پور در مورد جناحهای مختلف نظری زنان ایران صحبت کرد. او بیشتر به زنان بنیادگرا پرداخت که خود را فمینیست اسلامی می‌نامند و برواق هدفتشان تحکیم قدرت ولایت فقیه و سد پیشرفت و آگاهی زنان هستند. آنها به نام فمینیسم از همان ارزشهای پدرسالار دفاع می‌کنند.

مهرداد درویش پور چون بسیاری از زنان مبارز از فمینیسم تعریف سیاسی دارد و فمینیسم اسلامی را اغتشاش در حرکت زنان پیشرو، تحلیل می‌کند.

موضوع سخنرانی حورا یابری «با ما یا در برابر ما: بازتاب مفاهیم حقوق بشر» در ادبیات معاصر بود. حورا بسیار ماهرانه با تحلیل مشکل بیرون و بیرون، و فضیلت زیستن آگاهانه و آزادی و برابری، جلوه‌ی دیگری از مشکل زن بودن در جامعه ایران را به بحث گذاشت. رابطه مرید و مراد و مثال جالب سیمین دانشور و جلال آل احمد، و آثار و زندگی آنها نشانگر گوشه‌های نگفته‌ی از تفکر زنان ایران بود. بسیاری از زنان حاضر در جلسه پس از سخنان او میل به حرف زدن داشتند. انگار به درون رنج دیده‌شان تلنگری خورده بود. حورا از محدود زبانی است که به تحلیل درونی و فردی زنان ایران می‌پردازد و در ضمن حرف‌هاش را نزد استادان آزادیخواه آموخته است. او از پرداختن به تابوها و ممنوعیات و گوشه‌های پنهان و نهفته انسانها باکی ندارد.

الهه هیکس نماینده حقوق بشر در ایران ادعا کرد که گزارش براساس واقعیات و اسناد موجود، بدون هیچگونه جانبداری ارائه خواهد کرد و نمی‌خواهد نظر شخصی بدهد. اما برخلاف ادعا، الهه خانم به تعریف ملاقاتهایش با فاطمه رفسنجانی دختر علی اکبر رفسنجانی و خانم همایونی مجتهد هشتاد ساله در اصفهان پرداخت و با باید و نباید کردن به زنان ایران راه نشان داد. او در مثالی که برای توجیه کردن صیغه آورد به مراسم تدفین میتران و حضور معشوقه و دختر میتران اشاره کرد. و اینکه در غرب هم مردان زنهای متعدد دارند. البته او هم مثل بیشتر توجیه کنندگان شرایط ضخیم زنان در ایران، یادش رفت بگوید که در فرانسه زنان و مردان به یک اندازه حق دارند درباره زندگی خصوصی و جنسی‌شان تصمیم بگیرند. اگر مردی معشوقه می‌گیرد، زن او نه تنها حق اعتراض و طلاق دارد بلکه می‌تواند بدون توضیح دادن و توییح شدن و از دست دادن حقوق انسانی‌اش مرد دیگری را انتخاب کند.

تأسف اینکه مسئولین سازمان حقوق بشر يك مأمور جوان ایرانی را که در غرب رشد کرده و مثل هر ایرانی دیگر غم غربت دارد به ایران می‌فرستند که گزارش تهیه کند و این مأمور فقط با مسئولین در قدرت و با طرفداران حکومت ملاقات می‌کند و مسحور مهمان‌نوازی و مهربانی‌های مادرانه‌ی زنان بنیادگرا می‌شود. و در چنین جمعی از حضور و مخالفت زنان مبارز تعجب می‌کند و به جای گزارش به نصیحت کردن می‌پردازد. البته خانم هیکس در زمان جنگ ایران و عراق کارمند وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی بوده است و بعد به استخدام کمیته حقوقدانان در خدمت حقوق بشر درآمده است.

اما بحث اصلی و مهم این کنفرانس متأسفانه بعد از ظهر یکشنبه برگزار شد. ساعاتی که مدعوین بسیار خسته بودند و بیشتر صحبت‌ها در سکوت تلف می‌شد.

میزگرد درباره کنفرانس جهانی زنان در پکن و حضور زنهایی با نظریات متفاوت وقت بیشتر و فرصت بهتری می‌طلبد. بخصوص اینکه قبلاً همه کوشش‌ها به عمل آمده بود که کسی از مخالفین درین میزگرد حضور پیدا نکند.

خانم مهناز افخمی وزیر و رئیس سازمان زنان دوران شاه که این روزها به رژیم ایران نزدیک شده است و از زنان اسلامی دفاع می‌کند، در سخنرانی‌های متعدد به عمد، از مخالفین و معترضین و مبارزین زن که از هر قدرتی که حقوق زنان را پایمال کند، انتقاد می‌کنند، نامی نمی‌آورد. او همیشه به پول و قدرت رای داده است و نوع حکومتها و روش آنها برایش مهم نیست. همینکه به او امکان مالی بدهند، از آنها دفاع خواهد کرد. او که به اولین کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان دعوت شده بود، برای یک جفتی کردن فعالیت‌های بنیاد، روشهای مختلفی پیش گرفت. امسال گویا قرار بود به عنوان سخنران این میزگرد دعوت شود. اما نه به عنوان سخنران و نه شنونده، حضور نداشت. باوجود این میزگرد درباره کنفرانس پکن، در وقتی محدود و با حضور فقط چهار سخنران انجام شد. و نظریات متفاوت تا حدودی مشخص شد. الهه امانی، نیره توحیدی، سیمین رویانیان و صدیقه فخرآبادی شرکت کنندگان این میزگرد، برعکس دیگر سخن گویان وقت خود را رعایت کردند و از موضوع بحثشان فراتر نرفتند. الهه امانی گزارش بسیار مختصری از دلایل گردهمایی سی و دو هزار زن در پکن داد، که جامع بود و در هیچ نشریه ایرانی بیان نشده بود.

نیره توحیدی که به دلیل گزارش آزارنده‌اش در مجله زنان بسیاری از زنان تبعیدی را عصبانی کرده بود، اول توضیح داد که خبرنگار مجله زنان نبوده است و بعد از کنفرانس پکن خانم شهلا شوکت از او خواسته که گزارشی بنویسد و او بسیار خوشحال است که این کار را انجام داده است. (۲) او بعد به توجیه نظریاتش در مجله زنان چاپ تهران پرداخت و گفت که باید با زنان بنیادگرا و زنان جناح سروش دیالوگ برقرار کرد و البته برخلاف مقاله‌اش، حضور زنان مخالف رژیم در پکن را مثبت ارزیابی کرد. بعد در ارزیابی جریانهای زنان در ایران گفت کمینست‌های اسلامی مجله زنان، مدرن و مخالف بنیادگرایان هستند.

به نظر نیره توحیدی، چون بسیاری از همکارانش، مدرنیته و سکولاریسم پدیده‌هایی غربی است و بدین ترتیب به تمام جریانهای روشنفکری و ترقی‌خواه در ایران، از مشروطیت به این طرف چشم می‌بندد. و بخصوص اصلاً به زنان دگراندیش که در ایران امروز، از زندان و اعدام و شکنجه جان به در برده‌اند و در خاموشی اجباری هنوز از کار و تلاش ازپا نیفتاده‌اند، توجه ندارد. و فقط به زنان در قدرت نظر دارد. (۴)

او راهش را از راه زنان مبارز تبعیدی جدا کرده است. و کم کم با آنان که در ایران اجازه سخن گفتن دارند به ترمیم آنچه دیگران رد کرده‌اند می‌پردازد. گویم که این مدعیان جدایی دین و دولت واقعاً به دموکراسی می‌اندیشند. پس چرا فقط تأیید نظر حامیان قدرت حاکم؟

این دانشگامیان عزیز برای موضوع تحقیق و سفرهای متعددشان به ایران، ناچار همزبان قدرتمداران شده‌اند. و باعث تأسف است که حضور ما در سخنرانی‌هایشان، تبدیل به وجدان خفته‌شان می‌شود. بیشتر و بیشتر می‌بینیم که برای حذف ما از محافل بین‌المللی، انرژی فوق‌العاده‌ای صرف می‌شود. و این خود ضربه دیگری است بر زندگی آنان که در ایران از تلاش و امید به آینده بازتنه شده‌اند.

سیمین رویانیان بدون اینکه از طرف کسی انتخاب

شده باشد، زنان مبارز و مستقلی را که در پکن، در کارگاههای مختلف به افشای ماهیت ضد زن رژیم ایران پرداختند، نمایندگی می‌کرد. همان‌هایی که زنان مذهبی رژیم ایران، مجاهدین خلق، خانم افخمی و اطرافیان‌ش، و حتا نیره توحیدی در گزارش مجله زنان سعی کردند، ندیده بگیرند.

سیمین رویانیان تنها کسی بود که از فرهنگها و مذہبها و ملیتهای مختلف در ایران سخن گفت. او یادآوری کرد که فرهنگ اسلامی زنان بنیادگرا و نظرات زنان همراه قدرت، نظر و هویت و فرهنگ زنان همه ایران نیست. و اشاره کرد که در بسیاری از این تعاریف جدید و مدرن اسلامی اصلاً از زن به عنوان بشر صحبت نیست و آنها پذیرفته‌اند که حقوق بشر و جهان‌شمول بودن آن مردانه است. و تازه می‌خواهند با بحث اینکه زن درین جهان‌شمولی جا می‌گیرد یا نه، در واقع برسر انسان بودن زن بحث کنند.

صدیقه فخرآبادی با اشاره به نکته‌ی مهم در کنفرانس پکن، با تحلیل تعلیم و تربیت دخترچه در ایران، بحث متنوع و جالبی را گشود که باید در آینده موضوع مفصل یک کنفرانس قرار گیرد. متأسفانه خستگی حضار و تنگی وقت، موضوع را فقط در حد طرح مطرح کرد.

در ارزیابی مختصر کنفرانس متوجه شدیم که شرکت کنندگان جوان بحثهای زنده و مفصل بیشتری را طلب می‌کنند. و بسیاری از آنان اگر بیشتر از آنها که بالای صحنه‌اند، مطالعه و درک نداشته باشند، کمتر از آنان هم نمی‌دانند. این مسئله نوید آینده‌ی است که به آنها تعلق دارد و اینکه کوششهای نسل ما به نسل جوان منتقل شده است و آنها مطمئناً فراتر از ما خواهند رفت.

گلناز امین در بازگشایی سیمینار هفتم بنیاد، وقتی از اهمیت حقوق فردی زنان در ایران و جهان صحبت می‌کرد، به آینده زنان و فعال کردن نسل جوان اشاره داشت. اما شهنوش پارسا پور متأسفانه با صحبت از غزاله عزیززاده فقط از مرگ و اتمام سخن گفت. او از خلأیت و نوشته‌های غزاله که زنده است و هر جوانی را می‌تواند متوجه ابیاتی زنان در ایران بکند کلامی به میان نیآورد. (۵)

برنامه موسیقی کنفرانس بدون حضور سیمینا بیبا برقرار شد. خانم فریبا جواهری به تنهایی گوشه‌هایی از آثار جواد معری را با پیانو نواخت. که متأسفانه خیلی کوتاه بود و تشنگان موسیقی همچنان تشنه باقی ماندند. گروه اندیشه تصنیفهایی با گیتار اجرا کردند. گروه رقص آتش به سرپرستی مژده شهریاری در رقص مدرن اجرا کردند و خود مژده شهریاری درباره اهمیت رقص به عنوان رشته‌ی مهم از هنر صحبت کرد.

مهوش ژبیر هنرپیشه خوب تئاتر ایران با آگاهی و مهارت و روانی فوق‌العاده نمایش بیداری اثر داریو فرو نمایش خواب نوشته خودش و محمود بهرزیان را بهمرامی بهرزیان و محمد بازاری اجرا کرد. اجرای حرفه‌ی این گروه سه نفری به راستی شرایط بهتری را می‌طلبد. کاش آنها بتوانند همین نمایش را در شهرهای دیگر آمریکا و اروپا به صحنه ببرند. نمایشنامه‌ها امری، مدرن و بسیار خوش ساخت و خوش ریتم و روان بود. و مدعوین که از برنامه طولانی افتتاحیه که خسته شده بودند، دوباره نشاط و انرژی خود را بدست آوردند.

نکته جالب بزرگداشت خانم ملک نفیسی بود که به جای هنر شاعری و زندگی اجتماعی‌اش، به فداکاری مادرانه و خانه‌داری پرداخته بودند. و مدعوین همه از خود می‌پرسیدند آیا به آنرس درستی دعوت شده‌اند. در مورد نمایش فیلم‌ها سئوال اساسی همچنان باقی‌ست. در برنامه ریزی اولیه فیلم شادی امین و فیلم من در وقت نهار پیش بینی شده بود که لابد مدعوین به

شبه‌وی فیلمهای تلویزیونی دالاس، درحال صحبت و استراحت گوشه چشمی هم به اکران بیاندازند. با وجود اعتراضهای من، باز دیدیم در برنامه با خط درشت، اعلام شده بود: وقت آزاد. و سپس با خط ریز اعلام شده بود: همراه با نمایش فیلم از شادی امین و جمیله ندایی. اما تعبیر من، غیر از توهین به کار ما که بحث دیگری می‌طلبد، برخورد سیاسی‌ست. فیلم هفتاد و دو دقیقه‌ی شادی امین. گزارش وسیعی از فعالیتها و برخوردهای زنان مبارز تبعیدی با زنان مذهبی جمهوری اسلامی در پکن است. این فیلم روز شنبه، بالاخره بدون معرفی فیلمساز و بدون در نظر گرفتن وقت بحث و گفتگو با شرکت کنندگان، عصر قبل از کنسرت بخش شد. درحالیکه همه خیلی خسته بودند و بعضی برای شام سالن را ترک کرده بودند و فیلم‌های من که مجموعاً سی و پنج دقیقه بود، باز به وقت نهار یکشنبه موکول شد. فیلم اول من هشت دقیقه و «کلامی از سفر» مهشید امیرشاهی نام داشت و فیلم دوم من فقط بیست و پنج دقیقه از فیلم بسیار بلند مستند درباره کنفرانس چین است. درین بیست و پنج دقیقه، روز اول برخوردهای ما با زنان بنیادگرای مذهبی ایران در چین عرضه می‌شود. درین فیلم زنهایی را می‌بینیم که معتقد به دیالوگ با هیچکس در جهان نیستند چون خود را حامل حقیقت مطلق می‌دانند.

فیلم شادی امین و فیلم من سند تصویری فعالیتها و برخوردهای نظری در پکن است و سهل‌انگاری در برنامه‌ریزی نمایش فیلم‌ها، یعنی تأیید آنها که تظاهرات و مخالفتها و آینده‌نگری ما را از خفقان و پی آمدها، در روزهای اول انقلاب نادیده گرفتند و هنوز هم می‌گیرند.

اما بنیاد پژوهشهای زنان آیا خواهد توانست بدون کشیده شدن به طرفی معین، محل برخورد نظرات متفاوت باقی بماند؟

با توجه به اینکه هنوز زنانی را که در ایران زیر بار چرخ گرانی و بحران درحال له شدن و از پا نیفتاده‌اند، در کنفرانس ندیده‌ایم.

آیا در کنفرانس‌های بعدی، وضعیت سیاسی - اقتصادی زنان در حکومت مرک آفرین و سیاه جمهوری اسلامی، بیشتر افشا خواهد شد؟ پانویس‌ها:

۱ - «وضعیت حقوقی زن در ایران قصه‌ی پر غصه‌ی است. مهمترین حقی که برای انسان می‌شود تصور کرد حق حیات است. هر کس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد. حق زندگی حقوق ذاتی انسان است. و زن در ایران از چنین حقی برخوردار نیست.» شیرین عبادی

۲ - «زنان ایران در عصر جدیدی زندگی می‌کنند که انقلاب ایلامی‌ست. و زمانی که فرزندان‌شان را برای اسلام به جبهه جنگ فرستادند ثابت کردند شیفته‌ی حضور در صحنه زندگی اجتماعی در این عصر هستند.» از سخنرانی خانم مهرانگیز کار - لوس آنجلس ژوئن ۹۴ - البته در متنی که برای چاپ در مجموعه سخنرانی‌ها فرستاده شده بود، نظرشان کمی تعدیل شده بود.

۳ - مقاله گزارش نیره توحیدی از کنفرانس جهانی زنان در چین. نشریه زنان شماره ۲۴ تهران

۴ - مقاله نیره توحیدی در نشریه شماره ۲۴ زنان چاپ تهران

۵ - بنیاد پژوهشهای زنان ایران از سال آینده به یاد غزاله عزیززاده جایزه‌ی ادبی به نام او به داستان کوتاهی به قلم یکی از زنان نویسنده ایرانی اعطاء خواهد کرد.



## گفت و گو

### با نسرين ميرسعیدی، کتابون نفیسی، نجمی وثوقی و گلناز امین

ج - ن : چطور شد که شما به «بنیاد» پیشنهاد کردید که کنفرانس اینجا برگزار شود؟ آیا خودتان کمیته‌ای داشتید؟ اصلاً بطور شخصی چه انگیزه‌ای داشتید؟

ن - م : من کلاً بدلیل جو خانوادگی ام درگیر کارهای فرهنگی بطور دائم هستم و بتدریج هم درگیر فعالیتهای زنان شدم. سالهاست که از همکاران «نیمه دیگر» هستم و برایشان مطلب می‌نویسم و... تعداد بسیاری از خانم‌های درگیر مسائل زنان دوستان نزدیک من هستند. در کنفرانس‌های قبلی «بنیاد» شرکت کردم. بهرحال به مسائل زنان علاقمند هستم. در دو سه کنفرانس هم که شرکت کردم واقماً هیجان‌زده‌ی وجود چنین حرکتی شدم و دیدم که دیگران چقدر زحمت می‌کشند و همین باعث شد که فکر کردم من با همکاری دیگران این بار را بدوش بکشم. سال ۹۲ بود که من باتفاق خانم کتابون نفیسی و نجمی وثوقی در «لس آنجلس» بودیم و همانجا با ایشان صحبت مقدماتی را کریم و سه نفری گفتیم که چطور است از آنها بخواهیم که کنفرانس در سیاتل برگزار بشود. خوب آنموقع مشخص بود که سال بعدش در تورنتو خواهد بود و بنابراین سال بعد را بما دادند و خیلی هم فوری دعوت ما را پذیرفتند و خوشحال شدیم.

ج - ن : می‌دانید تعداد شرکت‌کنندگان در کنفرانس چقدر بود؟

ن - م : سالن سخنرانی‌ها دوپست و پنجاه صندلی داشت ولی می‌دانید که مثلاً روز شنبه عده‌ای ایستاده بودند و عده‌ای هم روی پله‌ها نشسته بودند و بعضی‌ها هم در راهروها بودند. بهر صورت من حدس می‌زنم که بین ۲۰۰ تا ۲۲۰ نفر روزها شرکت داشتند و حتماً بالای ۳۰۰ نفر شب‌ها.

ج - ن : شما شخصاً با تمی که برای سمینار پاریس انتخاب شد - فمینیست چیست؟ - موافقت یا فکر می‌کنید موضوع دیگری باید انتخاب می‌شد؟

ن - م : در واقع تیترو «فمینیست و جنبش زنان ایرانی» می‌باشد. اینکه فمینیسم چیست واقعا مسئله‌ایست که خیلی‌ها هنوز روی تعریف آن به توافق نرسیده‌اند. از نظر من اینکه جمع شویم و دیدگاههای مختلف را در تعریف فمینیسم بشنومیم خیلی اساسی است. این بایستی از مسائل پایه‌ای کار زنان بحساب بیاید و بنابراین بنظر من انتخاب خوبی بود.

خیلی دلم می‌خواست در مورد مدیریت هم صحبت کنم : امیدم این بود که در کنفرانس امسال به مسائل مدیریت «بنیاد» هم پرداخته شود چراکه در سال گذشته در سطح مدیریت مسائل و مشکلاتی پیش آمد. بنظر من مدیریت «بنیاد» نقاط ضعف بسیاری دارد. «بنیاد» خیلی بزرگتر از اینهاست که توسط یک یا دو نفر اداره شود. مسائلی که در استعفای خانم سرشار پیش آمد شاهد گویای ضعف مدیریت بود. زنان بسیاری بایستی در مدیریت «بنیاد» و بصورت هیأت مدیره یا مشاوران شرکت کنند. بارها با مدیریت «بنیاد» صحبت شده که هر بار کنفرانس برگزار می‌شود از وجود زنان علاقمند و درگیر قضایا برای مشارکت و مدیریت استفاده شود و آنها انتخاب و دعوت شوند. درحالیکه مرکز این اتفاق نیفتاده.

ج - ن : در یکی از بعد از ظهرها چند سخنران انگلیسی زبان که روی مسائل ایران کار کرده بودند دعوت شده بودند. با در نظر گرفتن اینکه تم سال آینده «فمینیسم» است آیا فکر می‌کنید بایستی از سخنران زبان دیگری استفاده بشود و یا اینکه فقط ایرانیها باشند؟

ن - م : من فکر می‌کنم دعوت افراد خارجی کار خوبی بود چون ما بهرحال توی فرهنگ آنها زندگی می‌کنیم و بد نیست دیدگاههای آنها را راجع به مسائل خودمان بدانیم. خانم ان مایر باین دلیل انتخاب شد که آدم فوق‌العاده مطلق در مورد حقوق بشر و زنان خاورمیانه و بویژه ایران بود. خوب در فرانسه هم وقتی مسئله فمینیستی مطرح است حتماً بایستی نقطه نظرهای فمینیست‌های فرانسوی مطرح شود.

ج - ن : اگر نکته‌ای و یا پیامی برای زنان ایران یا کسانی که سال آینده برگزارکننده کنفرانس هستند دارید، بگویند.

از کنفرانس‌های بنیاد، همیشه این بوده که از حضور زنانی باخبر شده‌ام که تا آنموقع بدوستی از استعدادشان، هوششان، پژوهش‌هایشان و... خبر نداشتم. توی کنفرانس‌ها آنان را شناختم‌ام و از وجودشان باخبر شده‌ام.

ج - ن : فکر می‌کنید این کنفرانس تاثیری بر شرایط یا تغییری در شرایط زنانی که داخل ایران زندگی می‌کنند دارد یا نه؟

ن - م : من امید می‌دارم که باین زوایدی تاثیر داشته باشد، شاید در درازمدت بجائی بکشد. همین الان هم ارتباطات آنقدر قوی نیست. حتی یکی دو زن داخل را هم که برای کنفرانس‌ها دعوت می‌کنیم که برایمان صحبت کنند - آنان ما را بی‌خبر از همه چیز فرض می‌کنند. هنوز بین زن ایرانی داخل و خارج خیلی مسائل وجود دارد و این یک ارتباطی بین داخل و خارج بنظر من در حال حاضر یک ضعفی است. بایستی ارتباط‌ها مستقیم‌تر باشد و بروشورهای ما که در اقصی نقاط جهان پخش می‌شود و همه باخبر می‌شوند و شرکت می‌کنند، بایستی در داخل هم پخش شود و شاید هم عده‌ای رنج سفر از ایران را متحمل شوند و شرکت کنند. البته به آمریکا آمدن سفر پرخرجی است اما سال دیگر که کنفرانس در پاریس است، امیدوارم که زنانی از داخل که مسائل زنان برایشان مهم است بتوانند به پاریس سفر کنند.

ج - ن : فکر می‌کنید در این کنفرانس تمام دارندگان نظریات متفاوتی که روی مسائل زنان وجود دارد شرکت کرده‌اند؟ یعنی این چندین نظری که وجود داشت، آیا تمامی نظریاتی را که وجود دارد نمایندگی می‌کند؟

ن - م : طبیعاً نه! و امکانات کنفرانس هم اجازه نمی‌دهد که تمام نظرات موجود را پوشش بدهیم. یکی از مشکلات ما در این کنفرانس و کنفرانس قبلی در فشرده‌ی برنامه بود. آنقدر مسئله برای گفتن هست که نهایت سعی را می‌کنیم تا آنمهای مختلف با دیدهای مختلف بیایند ولی در نهایت همین کار باعث فشرده‌ی برنامه و گاهی حتی باعث بی‌برنامگی می‌شود. هیچ چیز سر وقت انجام نمی‌شود چون کنفرانس از نظر محتوی و برنامه فشرده است و طی دو روز صحبت و دو شب برنامه هنری امکان چنین کاری نیست.

جمیله ندائی : سمینار هفتم «بنیاد پژوهش‌های زنان» را که شما در برنامه‌ریزی و برگزاری شرکت داشته‌اید، چگونه بررسی می‌کنید و ارزیابی شما از سخنرانی‌ها و نحوه برگزاری چیست؟

نسرين ميرسعیدی : بنظر من و بطور کلی کنفرانس موفق بود. البته نه به این دلیل که خود من درگیر آن بودم بلکه از نظر استقبالی که از آن شده بود. من همیشه فکر می‌کنم یکی از بزرگترین و مهمترین اهداف «بنیاد» ایجاد فضایی برای یادگیری و رشد و تبادل نظر است در این کنفرانس من توانستم به تمام معنی این هدف را تحقیق یافته ببینم.

محتوی کنفرانس از نظر سخنرانان و با توجه باینکه هرکدام از جنبه‌ای مسائل را بررسی کردند غنی بود و آموزنده و نو و شنیدنی. فضا برای تبادل نظر فضای مناسب و خوبی بود. در قیاس با سه چهار کنفرانسی که من قبلاً در آنها شرکت داشتم، فضای این کنفرانس طوری بود که عقاید و آراء مختلف و متفاوت کنار هم قرار داشتند و عقاید متفاوت بخوبی تحمل می‌شد. شرکت‌کنندگان خیلی راحت توانستند نقطه نظرهای خود را بگویند.

ج - ن : غیر از جنبه آموزشی و «اطلاعاتی» که کنفرانس می‌تواند برای زنان داشته باشد، فکر می‌کنید که تاثیر این نوع کنفرانس‌ها روی زنان ایرانی‌ای که در خارج زندگی می‌کنند چیست؟ و همینطور روی زنان ایرانی‌ای که در ایران زندگی می‌کنند و امکان شنیدن عقاید و نظرات مختلف را ندارند؟

ن - م : بنظرم می‌آید یک هدف «بنیاد» اینست که زنان ایرانی را سالی یکبار از اطراف و اکناف دنیا دور هم جمع کند. فرض کنید دختر نوزده ساله‌ای که هفده سال پیش ایران را ترک کرده است اکنون زن بیست و نه ساله‌ایست که احیاناً محقق بزرگی در بخشی از علم و یا مسائل فمینیستی است و در گوشه‌ای از دنیا زندگی می‌کند که ما نه اسمش را شنیدیم و نه خودش و کارهایش را دیده‌ایم. خوب، بنظر من جمع شدن این زنان علاوه بر جنبه آموزش و رشد باعث می‌شود که حداقل همدیگر را بشناسند. سالی یکبار و جمع شدن در یک محیط باعث می‌شود که از هم باخبر شویم و بدانیم که چه کسی چه کاری می‌کند.

ن - م : من به تجربه متوجه شدم که زنان ایرانی راه طولانی ای دارند تا از مقداری مسائل شخصی و خواسته های فردی بگذرند و هدفشان را در محتوای کنفرانس بیابند. ما بایستی یک هدف خاص را دنبال کنیم و در پی گیری این هدف دنبال دست یافتن به چیزهایی برای خودمان نباشیم. من دیدم که بعضی از دست اندرکاران - نه همه - هدف اصلی شان هدف کنفرانس یا مسائل زنان یا «بنیاد» نیست بلکه بدست آوردن چیزهایی برای خودشان است و آن شهرت و یا جایی برای خود بازکردن است. حب و بغض و کینه را هم بدلیل جور تاریخی که بر ما رفته، همراه خودمان گاهی می آوریم. امیدوارم که برای سال آینده بتوان برای مدیریت «بنیاد» کاری کرد و زنان دل سوز بیشتری را در کار مدیریت «بنیاد» شرکت داد.

\*\*\*\*\*

چمپله ندائی : خانم کتابین نفیسی شما عضو کمیته ای برگزارکننده کنفرانس هفتم «بنیاد پژوهش های زنان» بودید. بعنوان یک زن ارزیابی شخصی تان از این کنفرانس چیست ؟

کتابین نفیسی : در طول کنفرانس بارها آرزو کردم که ای کاش چنین اتفاقی توی ایران می توانست بیفتد ؛ سالهای قبل را می گویم و اصلاً کاری به سالهای بعد از انقلاب هم ندارم. فکر کردم که ما اینهمه بانوی باشعور، فهیمیده، تحصیل کرده و علاقمند به مسائل سیاسی و اجتماعی و حقوقی داریم، خانمهایی که مطلع هستند و در این زمینه ها کار و تحقیق کرده اند ولی چنین گروهی نمی توانی نداشته ایم. خود من که شناخته شده بودم و در دانشگاه تدریس می کردم و در سازمان ملل در تهران کار می کردم، در گذشته بیاد ندارم که در هیچ سمیناری، در هیچ مجمعی و هیچ کنفرانسی در ایران، شرکت کرده باشم و اصلاً چنین فضائی را دیده باشم. فضائی که در آن ما زنهای با دیدگاهها و اندیشه های مختلف اینگونه کرشمندانه بحث کنیم و عقاید همدیگر را تحمل کنیم. بارها فکر کردم که شاید اگر ما در گذشته و در کشور خودمان واقعاً فضائی می داشتیم که زنهای می توانستند باین صورت متجلی شوند و مطرح باشند، شاید خیلی از مسائلی که بعداً از نظر سیاسی و اجتماعی برایمان پیش آمد، پیش نمی آمد. بعنوان عضو کمیته ای برگزارکننده، احساسم این بود که رویهمرفته کنفرانس پرباری بود. دیدگاههای مطرح شده خوب و متفاوت بود و فکر می کنم که مجموعاً دربرگیرنده ای نکاتی بود آموزش دهنده و آگاهی بخش. از طرف دیگری چیزی که مرا خوشحال کرد این بود که طیف سنی وسیعی در کنفرانس بودند و این برای یک کنفرانس می تواند نمونه خوبی باشد. بخاطر اینکه مسئله ما یک مسئله خاص علمی یا تحقیقی نبود که ویژه باشد و سن مطرح نباشد و نتیجه بررسی مهم باشد، بلکه مسئله ما مسئله زن ایرانی و حقوق زن ایرانی و حقوق بشر بود.

ج - ن : نظرتان در مورد ترکیب سخنرانهایی که دعوت شده بودند، چیست ؟ آیا نظرات مختلف، همه نماینده داشتند ؟

ک - ن : جواب حتماً نه است. حالا چرا ؟ اگر می خواستیم خیلی دموکراتیک رفتار کنیم و اگر می خواستیم یک گزارش برحق از وضع حقوقی زن ایرانی بدهیم، می بایستی تمام گروههایی که حقیقتاً در ایران زایل شده و یا مورد ستم قرار گرفته اند - بصورت شکنجه های فردی و بصورت حق وجود - نماینده به کنفرانس بفرستند. من اسم نمی برم، ولی : ما مجاهدین داریم، ما کسانانی را داریم که باصطلاح سوسیال دموکرات هستند - من همه را با بصورت نمی شناسم -، اسلامیون را داریم که بنیادگرا و بعضی منعطف هستند، زنانی داریم که سلطنت طلبند و برای خودشان حقوقی قائل هستند و آدمهایی هم هستند که اصلاً سیاسی نیستند و بعنوان یک زن شهروند ایرانی و بعنوان یک بشر برای خودشان حقوقی قائل اند. ما توی این کنفرانس نماینده ی زن بدون برچسب دانشگاهی، سیاسی و

حقوقی نداشتیم. بنابراین نتیجه می گیرم که اگر بخواهیم به طیف شرکت کنندگان بعنوان دربرگیرنده تمام جناح ها و قشرهای زن ایرانی نگاه کنیم، این طیف کامل نبود ولی اگر بخواهیم بعنوان شرکت کنندگان در یک کنفرانس دانشگاهی، تحقیقی و پژوهشی - همانطور که از اسم بنیاد برمی آید - به آن نگاه کنیم، من از این طیف خوشحال بودم. فکر می کنم که رویهمرفته به جنبه های حقوقی قضیه پرداختیم، به جنبه سیاسی اش یا حضور خانمهایی که شخصاً فشارهای سیاسی را تجربه کرده بودند یا خود از ایندولوگهای سیاسی بودند و مبارز سیاسی - مثل خانم فرور - نیز پرداختیم. تعدادی هم از نمایندگان اپوزیسیون حضور داشتند یا خانم حورا یابری که ادبیات مردسالاری و زن سالاری را بسیار زیبا و خوب مطرح کردند.

ج - ن : بنظر شما میز گردی که برای اتفاقات «پکن» تشکیل شد کافی بود ؟

ک - ن : اتفاقاً من منتظر بودم که وقایع پکن را بدانم و بعنوان فردی که غایب بودم به نوعی بفهمم که آنجا چه مسائلی مطرح شد، به چه نتایجی رسیدند و در آخر بعنوان حقوق زن چه اعلامیه ای دادند. و بعد هم دنیا چه عکس العملی نسبت به آن اعلامیه نشان داد. بعد هم ارگانهای بین المللی و سازمانهایی که مسئول پرداختن به حقوق زن هستند به تدریج به آن دادند. دلم می خواست آن تداوم، ما را به این کنفرانس بکشاند. یعنی بعد از یکسال ما سوار همان موجی بشویم که از آنجا شروع شد. من این احساس را نکردم. یک مقدار از پکن صحبت شد و مقداری از جناح های فکری و ایندولوژی که بسیار کم بود.

ج - ن : فکر می کنید چنین کنفرانس هایی چه تاثیری می تواند بر سرنوشت زن ایرانی که در داخل ایران است داشته باشد ؟

ک - ن : مثلاً فرض کنید، خانم شیرین عبادی در مورد مسئله حقوقی زن برای ما صحبت کردند و بعد هم مسئله در همانجا تمام شد. فکر می کنم اگر همان خانم یا زنهایی که از دیدگاه های مختلف به مسئله حقوق زن و به مسئله مطرح بودن زن نگاه می کردند بحث و تبادل نظر می کردند خیلی بهتر بود. این خانم تعدادی مواد قانونی را خواندند و درست هم گفتند که همه این قوانین ناشی از مردسالاری در ایران است. فکر می کنم همین خانم در زمینه آنچه که خود مطرح کردند، چیزی از کنفرانس نگرفتند که با خوبشان به ایران بیاورند. من دلم می خواست این کنفرانس داد و ستد می بود و کسانی مثل خود شما یا خانم افسانه نجم آبادی یا کسان دیگر می توانستید به آن فردی که از ایران آمده چیزهایی بدهید که وقتی برمی گردید، بتواند کارهایی بکند. ما چیزی برای ایران همراه خانم شیرین عبادی نکریم.

ج - ن : مقصودتان اینست که بین زنهایی که از ایران می آیند و زنهای اینجا دیالوگ برقرار نشد ؟

ک - ن : آفرین ! سخنرانی بود، دیالوگ نبود. پرسش و پاسخ خیلی با دیالوگ فرق می کند. وقتی گروه کاری تشکیل بدهیم شرکت کنندگان به موضوع واقف هستند و دلشان می خواهد دنبال مسئله را بگیرند درحالی که کنفرانس اصلاً ضمانت اجرایی ندارد آموزش مرد ایرانی می تواند اتفاقی باشد که در ایران بیفتد. نحوه اش را هم «گروه کار» تعیین می کند، من الان یکطرفه هستم که دارم صحبت می کنم ولی «گروه کار» کارش اینست که ده نفر آدم علاقمند - زن یا مرد - را در هر زمینه ای گرد می آورد و سواد و تجربه اشان و مطالعاتشان از کشورهای دیگر را به بحث می گذارند. مثلاً اتفاقی که در سنگال افتاد : یکفصحه نظر مردان مسلمان سنگال که خیلی هم نسبت به زنان متعصب بودند، عوض شد تا جایی که وزیر آموزش و پرورش آنجا یک زن شد. باید پرسید که چه شد که چنین اتفاقی افتاد ؟ درحالی که خیلی فقیرتر و در آن زمان خیلی مذهبی تر و از نظر فرهنگی خیلی عقب تر از ما بودند.

ج - ن : شما هیچوقت کار زنان نکرده بودید ؟

ک - ن : چرا و بسیار و در ایران : در یونسکو کار می کردم، در سازمان پیکار با بی سوادی، در لژیون

خدمتگذاران بشعور. و در دانشگاه تهران هم جامعه شناسی خانواده درس می دادم. در کار تنظیم خانواده، مشارکت زنان در امور روستاها و ایجاد انگیزه بین زنان برای مشارکت در مسائل خودشان، در ایران کار می کردم. وقتی در سازمان ملل و در سازمان عمران آن کار می کردم به سنگال رفتم و به داکا رفتم و آمد داشتم و در آنجا هم کار من شرکت دادن زنان در توسعه اقتصادی و اجتماعی روستاها بود که این تجربه هم سه سال طول کشید. مدت سه سال مشاور سازمان ملل برای بررسی و مقایسه طرح های زنان در دنیا بودم و چون خودم پنج زبان فرانسه، انگلیسی، اسپانیولی، فارسی و ترکی وی دانم نتایج کنفرانس ها را ترجمه و مقایسه می کردم.

ج - ن : در مورد تمی که تصمیم گرفته شده بود شما نقشی داشتید ؟

ک - ن : همان دو سال پیش این تم تصمیم گرفته شده بود و من خیلی خوشحال بودم. چونکه مسئله حقوق بشر چیزی بود که از زمان دانشجویی در پاریس با سایرین در موردش صحبت می کردم. وقتی که ما تصمیم گرفتیم که واقعاً اینکار را بکنیم، کنفرانس پکن هم تشکیل شده بود و می دانستیم که آنجا چه هیجانی بوده و چه حرکت عظیمی بوده و در واقع یک ملت زن در آنجا تشکیل شده و خوب فکر کردم اینهم می تواند دنباله ای قشنگی از آن باشد. ای کاش در کنفرانس اینرا حس می کردیم ! ما در مورد سخنران ها و نوع برنامه ریزی هیچگونه نخواستی نداشتیم. لحظه ای که خانم هما سرشار و گلناز امین به سیاتل آمدند همه انتخاب شده بودند و ما کوچکترین اطلاعی نداشتیم و حتی نمی دانستیم تم سخنرانیهما چیست و در چه زمینه ایست.

ج - ن : نظرتان در مورد موضوعی که برای سال آینده انتخاب چیست ؟

ک - ن : فکر می کنم که موقع طرح مسئله فمینیسم و زنان ایران رسیده باشد و بنابراین با تم مخالفتی ندارم بشرط اینکه درست بان نگاه شود. فمینیسم و جنبش در کلمه ای هستند که اگر درست با آنها برخورد شود می توانند دربرگیرنده دو بعد خیلی مهم مسئله زن ایرانی چه در داخل ایران و چه در خارج باشند. بدلیل اینکه وقتی می گوئیم «جنبش» تمام مسائل ایندولوژی و سیاسی در آن می گنجد و ما از فرهنگی می آیم که «فرهنگ خواهرشور» و «فرهنگ مادرزن» است. ما در مورد زنهای و مسئله نقش زن در خیلی از موارد برخوردمان خصمانه و منفی است. لازم است که این تصاویر را از ذهن فرهنگی خودمان پاک کنیم و مسئله نگرش به زن را بعنوان تصویری زنانه در مواضع مختلف خانوادگی و اجتماعی مثبت کنیم.

ج - ن : بنظر شما مسئله زنان ایران و تغییر آن بطرف پیشرفت زن ایرانی سیاسی است یا فرهنگی ؟

ک - ن : در این برهه از زمان بیشتر سیاسی است تا فرهنگی. ولی بدلیل شرایط خاص مملکت ما و اینکه الان قدرت بقدری رعب آور و بیرحم است که در این لحظه باور من بر این نیست که بلافاصله بتوان یک حرکت مخرب برای رژیم و هم سازنده برای ملت انجام داد. بنابراین من فکر می کنم با حضور این اختناق و ستمی که بر ما می رود، لاقبل می توانیم از نهاد خانواده شروع کنیم و یک مقدار مسائل فرهنگی را عوض کنیم.

ج - ن : فکر می کنید که برای این تغییر فرهنگی چه امکاناتی را می توان بپوشد آورد ؟

ک - ن : از کسانیکه بعنوان جهانگرد باینطرف می آیند، شنیده ام که آنها رادیوهای مختلف را گوش می دهند. یک سری از جراید و جزوه هایی که قطور نیستند، بدست آنها می رسد. من فکر می کنم کسانی هم که می آیند و در کنفرانس ها شرکت می کنند می توانند دست آوردی داشته باشند که متأسفانه این کنفرانس قطعنامه ای نداشت. در این کنفرانس اصلاً به مسئله فرهنگی حقوق زن در ایران پرداخته نشد، بجز قسمتی که خانم حورا یابری از نظر ادبیات آنرا بررسی کردند. آیا موضع زن در فرهنگ ایران با واژه هایی که برای زن

مصرف می‌شود، چقدرش سیاسی است و تقصیر رژیم و چقدرش واقعاً تقصیر خودمان است؟ مثلاً همین «زنی گفتند، مردی گفتند» که همینطور مردم مطرح می‌کنند در بچه‌هایی که با این جمله بزرگ می‌شوند یا جمله‌ی مشابه «دختری گفتند، پسری گفتند» چه تأثیری دارد؟ خوب توی ذهن آنها می‌رود. من می‌گویم چه در اروپا، چه در آمریکا و چه در ایران باید به تغییر نظام فرهنگی و فکری زن و مردی فکر کرد.

ج - ن : با توجه به تجربه عملی خودتان آیا برای کنفرانس سال آینده که در پاریس خواهد بود پیشنهادی دارید؟

ک - ن : من فکر می‌کنم خیلی از جوامع دیگر از نظر جامعه‌شناسی و سیاسی و اقتصادی شرایط ما را دارند و می‌توانیم با هم مقایسه کنیم. قرار نیست جهان‌شمولی را داشته باشیم اما قرار هم نیست که فقط خودمان را در چهارچوب ایران حبس کنیم. مثلاً یک سخنران می‌تواند راجع به مقایسه نهضت‌های زنان در جوامع اسلامی صحبت کند. من اصلاً نمی‌دانم در تونس، الجزایر و مراکش چه اتفاقی می‌افتد و آنها عملاً چه می‌کنند. مثلاً در تربیت فرزند و برای اینکه ارزش زن را در چشم یک پسرپسره بالا بیاورند، آیا کشورهای عربی کاری می‌کنند؟ مسئله دیگر اینکه بایستی یک مقدار «ضایعه‌شناسی» مسئله زن در جامعه ایران را بیشتر برمردم شرکت‌کننده در کنفرانس نشان بدهیم.

\*\*\*\*\*

جمیله ندائی: چطور شد که با فعالیت‌های بنیاد آشنا شدید و تصمیم گرفتید در کمیته برگزاری شرکت کنید؟

نجمی وفاق: وقتی من از ایران بیرون آمدم - شعار نمی‌دهم - با خودم فکر کردم دفتر زندگی ایرانی من بسته شده. مجله ایرانی نمی‌خواندم و تا حالا هم نخوانده‌ام و ممکن است از این بابت قابل سرزنش باشم، اما راهی بود که انتخاب کردم. کتاب ایرانی هم معدودی خواندم و اصلاً در جریان قضایای سیاسی هم نبودم. در پنجمین کنفرانس بود که من شرکت کردم و بیشتر هم رفتم که دوستانم را ببینم. رفتم و با اینکه اعتقاد نداشتم که اینجا کاری می‌توان انجام داد، خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. اینجا گفتند که دو سال دیگر در سیاتل خواهد بود. من توی جلسه نبودم ولی خانم دکتر نفیسی و خانم میرسعیدی که از سیاتل آمده بودند انتخاب شدند همراه با من آندو گفتند اگر قبول کنی کنفرانس در سیاتل نخواهد بود چون ما هم استعفا می‌دهیم و درواقع تمهیدی برای من ایجاد شد. شروع بکار کردیم که خیلی طاقت‌فرسا بود. ما یک طبقه متوسطی هستیم که در اینجا زندگی می‌کنیم. در هجده سال گذشته هیچ گرد همتی‌ای نبوده و بجز کنسرت‌ها و موسیقی این اولین اتفاق فرهنگی است که برای ایرانیها اتفاق افتاده.

ج - ن : مشکلات کار اجرایی چه بود؟

ن - و : وارد مشکلات و جزئیات آن نمی‌شوم، چون خیلی طولانی می‌شود و ترجیح می‌دهم آنها را بنویسم و در اختیار کمیته بعدی بگذارم. اول بایستی مشخص بشود که کل «بنیاده» چیست؟ علت دوام «بنیاد» این بوده که مثل سازمانهای دیگر نبوده که مردم عضو بشوند و پول بدهند و بلکه با همت نفر یا نفرهایی که از جیب خود پول گذاشته‌اند، تأسیس و دوام یافته است. بهرحال کمیته محلی بایستی مشارکت انتخابی داشته باشد و بدین وسیله آدم‌های تازه‌ای کشف شوند.

ج - ن : روی مسائل زنان ایران آنهمای محدودی هستند که کار می‌کنند.

ن - و : حتماً استفاده از این‌ها مفید است ولی باید دنبال آدم‌های تازه باشند چون بعضی‌ها هستند که امکان چاپ ندارند یا امکان دانشگاهی ندارند.

ج - ن : من خودم دو بار شرکت کردم، دیدم که تحقیق جدید خانم یآوری نسبت به تحقیق قبلی پیشرفته‌تر است و یا خانم فرزانه میلانی. روی مسائل

زنان بطور تخصصی - متأسفانه در همه دنیا اینطور است.

ن - و : درست است ولی بهرحال بایستی کشف هم بشود و البته بایستی کمیته محلی مشارکت بیشتری داشته باشد. اصلاً بایستی حدود اختیارات فرد فرد کمیته محلی مشخص باشد.

ج - ن : بنظر شما تأثیر چنین کنفرانسی در تغییر شرایط و آگاهی زن ایرانی‌ای که در داخل است چیست؟

ن - و : ممکن است نظر شخصی من شما را افسرده کند. از سال‌های نوجوانی مدرسه تا گروه‌های هوادار صلح و گروه‌های سیاسی، متأسفانه من حرف و حرکت‌های تند بیشتر دیدم تا اثرات. متأسفانه اینطور بوده. حالا باید نشست و دید که شمار، حرف‌زدن و فریاد کشیدن چقدر اثر دارد. هیچ فریادی هم بی‌اثر نخواهد بود ولی در هر سنی فرق می‌کند و موقعی که جوانیم، جوانها پاکتر و بدون آلودگی و با تمام وجود فدا می‌شوند بدون اینکه خون‌های عزیز و این نیروهای عزیز نداشته بدانند که با رهبری چه کسانی فدا می‌شوند و در انجام چه آمالی. من پر از امیدم. حالا این امید چقدر واهی است و چقدر به حقیقت نزدیک است، از آنجائیکه بدست یا غلط تصور می‌کنم تصمیم‌گیرنده تمام بازیهای سیاسی قدرت‌های بزرگ در پس پرده هستند که از پیش برای ما تصمیم گرفته‌اند؛ امیدوارم این کوشش بجائی برسد ولی تصور نمی‌کنم که بان اندازه باشد که بتوانیم بگوئیم.

ج - ن : فکر می‌کنید تمام نظرمای مختلف و طیف‌های مختلف زنان ایرانی در کنفرانس نماینده داشتند؟

ن - و : از کجا بدانم؟ من اصلاً طیف‌های مختلف را نمی‌شناسم. حتی نظرات را نمی‌شناسم! اما افکار همه بهم نزدیک بود و قابل احترام و سازنده.

ج - ن : بنظر شما تمی که برای سال آینده انتخاب کردند در این موقعیت مفید است و درست و یا اینکه باید تم دیگری را انتخاب می‌کردند؟

ن - و : تم پیشرفته است. این تم بسیار جلوتر از زمان ماست بهلت اینکه ما خیلی مسائل اساسی‌تری داریم تا آن تم ولی با ایحصال هدف را جلو گذاشتن و از زمان جلوتر رفتن اشکالی ندارد. این تم خیلی عمیق و گسترده است و یعنی خیلی گسترده‌تر از زن ایرانی و حقوق بشر است. تم ما مشخص بود و یک خط بود ولی من فکر می‌کنم تم فرانسه چند خط است و یکی باید آنها را جمع و جور کند و بیک کانال قابل ارائه سه روزه‌ی یک کنفرانس برساند.

ج - ن : آیا فکر می‌کنید که در سیاتل این کنفرانس حرکتی را برای بوجود آمدن گروه‌های زنان باعث شود؟

ن - و : حقیقتش اینست که با رفتن شما از اینجا هیچ گروه زنان در فعالیت‌های بان معنی پس از این کنفرانس تشکیل نخواهد شد. این کنفرانس شوری در دل زنان آفرید و این خود خیلی مهم است. جمعیتی بوجود نخواهد آمد مگر اینکه یکفر بیاید و بگوید می‌خواهم جمعیتی را بوجود بیاورم. متأسفانه جمعیت بوجود آوردن در فرهنگ ایرانی نیست و چوپی که ما از عدم تشکل می‌خوریم تا قرن‌ها ادامه خواهد داشت.

\*\*\*\*\*

جمیله ندائی: چه فکری باعث شد که این «بنیاد» بوجود بیاید؟

گلناز امین: سالها پیش با خانم افسانه نجم‌آبادی آشنا شدم. او ویراستار نشریه نیمه دیگر بود و خیلی بسختی هریار می‌توانست این نشریه را بجای برساند چون محدودیت‌های مالی داشت. یکبار در بازخوانی مقالات کمک کوچکی به او کردم. با هم فکر کردیم که چقدر خوب بود که یک جایی وجود داشت که بکارهای زنان کمک می‌کرد و پشتیبانی یکفر که اینقدر در رابطه با نشریه زنان زحمت می‌کشد نیز پشتیبانی می‌کرد و اینطور نبود که این فرد در محدودیت مالی قرار بگیرد.

گفتیم که خوب خودمان اینکار را بکنیم و بعد با شهلا حائری هم صحبت کردیم و سه تائی با وکیلی که آنجا بود - فریدون ابطی - صحبت کردیم و خیلی ساده این «بنیاد» را تأسیس کردیم باین امید که بتوانیم کمک‌های مالی فوری جمع کنیم. سال ۱۹۸۹ بود در شهر کمبریج ماساچوست. می‌خواستیم بهر کاری که در ارتباط با زنان هست باین وسیله کمک کنیم. این «بنیاد» را شروع کردیم ولی تا امروز موفق نشده‌ایم که آن کمک مالی را بدست بیاوریم.

ج - ن : خود برنامه کنفرانس و بوجه‌ای را که باید برای آن تأمین شود چگونه برنامه‌ریزی کرده‌اید؟

ک - ا : سالهای اول از لحاظ مالی خیلی موفق‌تر بود بدلیل اینکه کنفرانس‌ها کوچکتر بود. یعنی در همان دانشگاه هاروارد کنفرانس داشتیم و سعی می‌کردیم در یک محیط ساده و خوبانی برگزار شود و بیشتر مهم این بود که چه سخن‌رانهایی را دعوت کنیم. سال سوم که کنفرانس‌ها بزرگتر شد و در شهر لس‌آنجلس برگزار شد خرج بیشتر شد. البته هرساله کنفرانس‌های ما تقریباً خرج خوش را درمی‌آورد و قدری کسری بوجه را از منابع شخصی تأمین می‌کنیم. من خودم کمک مالی به «بنیاد» کردم و خانم سرشار هم وقتی بودند کمک می‌کردند.

ج - ن : هیچ ارگانی یا دانشگاهی یا مرکزی که باین فعالیت‌ها کمک می‌کنند، بشما کمک نکرده‌اند؟

ک - ا : چرا ما از دانشگاه هاروارد کمک‌های بسیار بسیار کوچکی برای چهار سال گرفتیم و بعد دائرتعمارف ایرانیکا دو سال بما کمک کوچکی برای نشریه «بنیاد» کرد. «بنیاد گیان» در لس‌آنجلس هم بما کمک کرده ولی کمک‌ها خیلی در سطح پائین و کوچک بوده. خرج «بنیاد» برای کارهایی که می‌خواست بکند از این محل‌ها نمی‌تواند تأمین شود.

ج - ن : برای اولین کنفرانس دعوت از سخن‌رانها و تم سخن‌رانها توسط شما و شهلا حائری و افسانه نجم‌آبادی برنامه‌ریزی شد؟

ک - ا : آن سال تم را ما انتخاب کردیم که «زن ایرانی پس از انقلاب» بود ولی فکر می‌کنم با تماس‌هایی که هرکدام با افرادی که می‌شناختیم، داشتیم سعی کردیم بهترین تحقیقی که در آن موضوع شده بود انتخاب شود و افرادی که در آن زمینه تحقیق کرده بودند به کنفرانس دعوت شدند. از سال بعد هرساله شرکت کنندگان تم سال بعد را انتخاب کردند و بعد با پیشنهاداتی که می‌شد، افراد را دعوت کردیم و سعی کردیم هرساله کسی که بهترین تحقیق را داشته پیدا کنیم و دعوت کنیم.

ج - ن : یعنی هرکسی در هر جای دنیا که در رابطه با زنان کار می‌کند، می‌تواند برای سخن‌رانی پیشنهاد بدهد؟

ک - ا : بله ولی باید در اصل کسی باشد که تحقیق جانی چاپ شده باشد، بدلیل اینکه اگر نشده باشد انتخاب خیلی سخت است.

ج - ن : این فکر که از ایران سخن‌ران دعوت کنید باتوجه باینکه دیالوگ برقرار کردن خیلی سخت است، از کجا پیدا شد و فکر می‌کنید چه تأثیری داشته؟

ک - ا : یکی از اهداف ما در «بنیاد» این بود که یک پل ارتباطی بین زنان ایرانی داشته باشیم باین دلیل بدان می‌خواست با زنانی هم که در ایران هستند ارتباط نزدیک داشته باشیم و بتوانیم از کارها و تحقیقات آنها هم بطور دست اول استفاده کنیم. از همان اول و یعنی از سال سوم از ایران هم دعوت کردیم ولی همیشه این دعوت‌ها را خصوصی می‌کنیم. یعنی از کسانی که با نوات همکاری داشتند دعوت نمی‌کنیم و یا از طریق نوات جمهوری اسلامی دعوت نمی‌کنیم.

ج - ن : یعنی می‌خواهید بگوئید که زنانی را که دعوت می‌کردید، سازمان یا دولتی را نمایندگی نمی‌کردند و فقط خویشان بودند و مسئول نظریاتشان؟

ک - ا : بله، برای اینکه بنیاد ما یک بنیاد پژوهشی است و هیچ بستگی سیاسی یا مذهبی به هیچ‌جا ندارد. صرفاً از لحاظ پژوهشی این تحقیقات را ارائه می‌دهیم و



کردند فقط خود من در «بنیاد» هستم.

ج- ن: چرا سخنرانیهای بنیاد جلسات دیگری ندارند؟  
گ- ا: ما متأسفانه به دلیل وقت سخنرانیها و وقت شرکت کنندگان مجبوریم اول تابستان برنامه داشته باشیم. و دانشگاهها تعطیل است و برنامه ریزی سخت است. اگر می توانستیم با گروه های دیگر زنان همکاری نزدیک داشته باشیم، بخصوص همکاری مالی، سازماندهی ساده تر بود. کسانی که از ایران می آیند معمولاً، مشکل ویزا و محل اقامت دارند. و ما واقعاً نست تنها هستیم. و تا امروز گروه های دیگری که بتوانند با بنیاد همکاری بکنند را نیافته ایم.

ج- ن: مراکز فرهنگی ایرانیان که معمولاً در تمام کشورها متشکل هستند آیا تا به حال به شما پیشنهاد همکاری کرده اند؟

گ- ا: خیر! امیدوارم با شناخت بیشتر بنیاد بتوانیم با مراکز فرهنگی دیگر همکاری کنیم. بنیاد همیشه به قولهایی که داده عمل کرده، مثل چاپ سخنرانیها و جلسات.

ج- ن: امسال بنیاد از دو غیر ایرانی برای سخنرانی دعوت کرده بود که به زبان انگلیسی سخنرانی کردند. آیا برای سال آینده که موضوع بحث «فمینیسم و زن ایرانی» است، سخنران فرانسوی یا انگلیسی زبان دعوت خواهید کرد. البته این خود فرصتی است برای آشنایی دیگران با ما و ما با دیگران.

گ- ا: من فکر می کنم که در رابطه با زن ایرانی خیلی کم کار شده و بیشتر باید به این موضوع پرداخت. چند سالی است که ما پیشنهادات مختلفی برای سخنرانی به زبانهای دیگر داشته ایم. یکی از دلایلی که نمی توانیم بوجه از جاهای دیگر بگیریم همین است. خیلی از کسانی که فارسی حرف نمی زنند مایلند در جلسات شرکت کنند. و به دلیل زبان نمی توانند. مثلاً اسمال آقای کوپیتورن خوششان پیشنهاد کردند در رابطه با حقوق بشر و ایران در جلسات شرکت کنند. از اسمال تصمیم داریم در هر شهر که جلسه داریم چند سخنران از همان کشور دعوت کنیم که هم آنها بیشتر با ما آشنا شوند، هم ما از نظریات آنها استفاده کنیم.

ج- ن: آیا تا به حال به فکر ترجمه سخنرانیها به زبان دیگر فکر کرده اید؟

گ- ا: ما از سال اول پیشنهاد ترجمه داشته ایم و اگر خود سخنرانان متن ترجمه کارشان را به انگلیسی به ما بدهند، ما ترتیبی برای چاپ خواهیم داد.

ج- ن: امسال جایزه ای به نام غزاله طیززاده پیشنهاد گردید که به نویسندگان جوان داده شود. معیار انتخاب چه خواهد بود؟

گ- ا: افسانه نجم آبادی این جایزه را پیشنهاد کرد. و شاید این جوایز برای پژوهشهای زنان ایرانی خود تشویقی برای کار باشد. به هرحال هیئتی متخصص در همان رشته بهترین را انتخاب خواهند کرد.

ج- ن: تا امروز شما همیشه زنان محقق، هنرمند، و ادیب را دعوت کرده اید. چرا از زنانی که دعوی سیاست دارند دعوت نمی کنید؟ مثل مریم رجوی که خود را رئیس جمهور در تبعید می نامد. یا فائزه رفسنجانی که نماینده مجلس است و مدعی است که می خواهد برای زنان کار کند، یا فرح دیبا که در زمان خودش مدافع آزادی زنان و فرهنگ بو.؟ آیا از طرف این خانمها تا کنون پیشنهادی به شما نشده است که در جلسات بنیاد شرکت کنند. یا توجه به اینکه کم و بیش هر سال در جلسات بحثهای سیاسی فراوانی داریم و نمایندگان نظرات مختلف را مشاهده می کنیم. به هرحال چنین فرصتی برای این خانمها تمرینی برای دموکراسی خواهد بود.

گ- ا: خوشحالم که این سؤال را می کنید. یادم هست سالهای اول حتی کتابهای این نظرات بر روی میز قابل تحمل نبود. یادم هست خانمی کتاب سفرنامه فرح را آورده بود. و خیلی ها تعجب می کردند. اما با زمان معلوم شد که ما فقط یک بنیاد پژوهشی هستیم و کتاب همه زنان می توانند در جلسات به فروش برسند. این دیگر بستگی به خریدار دارد. بنیاد محل آموختن است. ما در

هرکس مسئول افکار خودش است.

ج- ن: تم هائی که طی این هفت سال بنیاد انتخاب کرده چه بوده؟

گ- ا: سال اول «زن ایرانی پس از انقلاب» بود. سال بعد «پژوهش ها و هنرها» در دانشگاه هاروارد همان شهر بود. سال سوم «چهره زن در فرهنگ ایران» در لس آنجلس بود. سال بعد «زن و خانواده در ایران و مهاجرت» در شهر وین اتریش. بعد «زن و سیاست در ایران معاصر» در سال ۱۹۹۴ در لس آنجلس، «زن، جنسیت و اسلام» سال ۱۹۹۵ تورنتو کانادا و سال جاری هم کنفرانس ما در دانشگاه واشنگتن در سیاتل تحت نام زن و حقوق بشر بود و سال آینده هم در پاریس خواهد بود.

ج- ن: ارزیابی شما از این سخنرانیها که اینهمه وسیع بوده چیست؟ ارزیابی شخص خوبتان باین دلیل که از اولین کنفرانس تا امروز یکی از مسئولین اصلی «بنیاد» بودید. دلیل شخصی شما برای ادامه چیست؟

گ- ا: دلیل شخصی من در علاقه ام به کار زنان اینست که پدرم در ایران حقوق دان و وکیل بود. من مدرسه آمریکائی می رفتم و خیلی اوقات پدرم می گفت که زن در ایران حقوقی ندارد. همیشه این در فکر من بود که چرا در این قرن که یک زن می تواند آزاد باشد، چرا در ایران اینهمه محدودیت دارد. البته من از سی سال پیش در ایران زندگی نکردم ولی برایم خیلی مهم بود که برای زنانی که توی مملکت زندگی می کنند، بتوانم کاری بکنم. باین دلیل اینکار را شروع کردم.

ج- ن: چرا شهرهای مختلف برای کنفرانس انتخاب می شوند و معیار چیست؟

گ- ا: از همان سال اول در خاتمه کنفرانس یک میز گرد داشتیم. این میز گرد زمانی است که تمام زنان شرکت کننده برای کنفرانس های آینده و بهتر کردن اهداف بنیاد پیشنهادهاشان را می دهند. از همان سال اول کسانی که شرکت کردند چنین پیشنهاد داشتند که همیشه در یک شهر کنفرانس نباشد برای اینکه برای بعضی ها محدودیت هائی - منجمله مالی - وجود داشت و دارد. اینرا هم افرادی که شرکت کردند تصمیم گرفتند.

ج- ن: حدود اختیارات کمیته برگزارکننده در مقابل بنیاد چیست؟ مقصود در رابطه با انتخاب سخنرانها یا برنامه ریزیهاست.

گ- ا: وقتی در کمیته محلی تشکیل می شود، ابتدا بنیاد یک حساب بنام یک یا دو نفر - بسته بخوششان - باز می کند و یعنی اول اختیار مالی به کمیته داده می شود. بعد در مورد بقیه کارها کمیته محلی و کسانی که دست اندرکار از طرف بنیاد هستند تصمیمی گیری می کنند. البته غیر از انتخاب سخنرانها بقیه کارها را بیشتر کمیته محلی است که تصمیم می گیرد ولی با دفتر بنیاد دائم در تماس است.

ج- ن: اگر یک روزی شرکت کنندگانی که از ایران می آیند، پیشنهاد کنند که کنفرانس در ایران باشد جواب «بنیاد» چه خواهد بود؟

گ- ا: من خودم شخصاً آرزو دارم که چنین کاری بشود ولی متأسفانه چون در ایران همه ی کارها با سیاست قاتی است و اساسنامه بنیاد می گوید که ما با هیچ گروه مذهبی و سیاسی همکاری نمی کنیم. فکر نمی کنم در شرایط فعلی بتوانیم کاری در ایران بکنیم بدون اینکه با دولت جمهوری اسلامی تماس داشته باشیم.

ج- ن: الان مسئول بنیاد شما هستید و مشاورانی دارید؟ چگونه عمل می کنید؟

گ- ا: سال اول که بنیاد را تأسیس کردیم سه نفر بودیم که قبلاً نام بردم. خانم شهلا حائری بدلیل کاری که داشتند به پاکستان رفتند و عملاً نمی توانستند همکاری داشته باشند. خانم افسانه نجم آبادی هم به نیویورک رفتند بعد از سال سوم و هنگام کنفرانس لس آنجلس که خانم هما سرشار عضو کمیته محلی بودند، ایشان همکاری نزدیکترشان را با بنیاد شروع کردند. امروز که با شما صحبت می کنم، از کسانی که بنیاد را شروع

بنیاد یاد گرفته ایم با نظریات مختلف در کنار هم قرار بگیریم. من امیدوارم یک روز تمام این کسانی که شما نام بردید در کنار هم به بحث در مورد زنان بپردازیم. و بنیاد در کشوری مثل آمریکا مثلاً این خانمها را با آزادی به سؤال بکشد. و این خانمها بی واهم حرفهایشان را بزنند. متأسفانه این افراد به عنوان شرکت کننده هم در جلسات ما شرکت نمی کنند. اینهمه سازمانها و جریانهای مختلف، چه آنها که در ایران هستند و چه آنها که در خارج از کشور زندگی می کنند، چرا رؤسای این سازمانها در جلسات ما شرکت نمی کنند که می خواهند فردای ایران را بسازند چرا در این جلسات آزاد شرکت نمی کنند؟ اسمال خانم فروهر از طرف حزب ملت ایران و خانم ماهیان از کمیته مرکزی فدائیان اکثریت آمده بودند و حرفهایشان را زدند و موافقین و مخالفین حاضر در جلسه هم با آنها به بحث نشستند.

ج- ن: اگر فائزه رفسنجانی یا شهلا حبیبی را به شما پیشنهاد کنند که دعوتشان کنید، شما پیشنهادشان را خواهید پذیرفت؟ گویا قبلاً خانم شهلا حبیبی چنین پیشنهادی به بنیاد کرده بود.

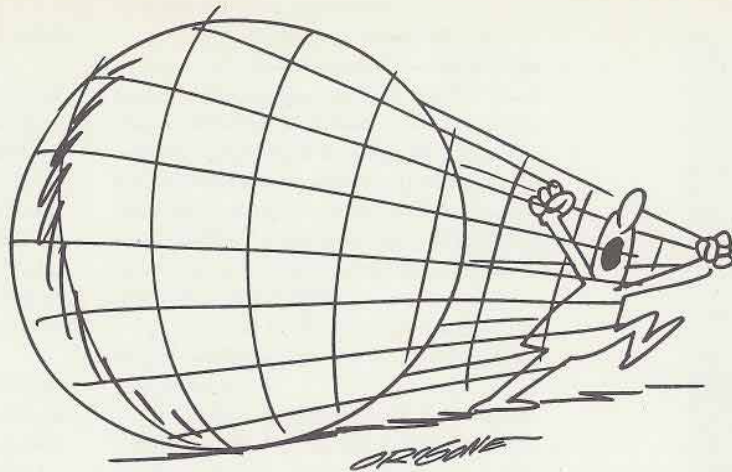
گ- ا: به عقیده شخص من همه زنان با هر عقیده ای باید بتوانند در جلسات ما شرکت کنند. اما ما بنا به رسم بنیاد از افراد دعوت می کنیم. مثلاً من حاضر نیستم از طریق دولت جمهوری اسلامی کسی را دعوت کنم. اگر این خانمها شخصاً مثل هر خانم دیگری دعوت فردی ما را بپذیرند چرا که نه؟

ج- ن: مریم رجوی اخیراً برنامه های فمینیستی ارائه داده، او اگر به شما پیشنهاد شرکت در جلسات بنیاد را بدهد چه؟

گ- ا: هرکدام از این خانمها به عنوان یک زن ایرانی می توانند در جلسات بنیاد سخنرانی کنند. این سؤال همیشه برای من مطرح بوده است که چرا آنها می توانند برای دموکراسی در ایران برنامه دارند در جلسات ما شرکت نمی کنند. بالاخره نیمی از ملت ایران را زنان تشکیل می دهند. حتی شخصیت های سیاسی برای نزدیکی با جامعه ایران، باید در چنین جلساتی شرکت کنند.

ج- ن: آخرین سؤال! اگر مریم رجوی یا فائزه رفسنجانی یا فرح پهلوی از طرف سازمانهایشان یا خوششان، به شما کمک مالی پیشنهاد کنند، خواهید پذیرفت؟

گ- ا: خیر ما چنین کمکهایی را نمی توانیم قبول کنیم. این آنها وابستگی های سیاسی دارند. بنیاد تا کنون با وجود مشکلات مالی کمکه های ارگانهای سیاسی یا دولتی را نپذیرفته است. تمام شرکت کنندگان در بنیاد می توانند هر موقع که بخواهند تمام پرونده های ما را ملاحظه کنند. ما با تمام مشکلات مالی هرگز کمک ارگان سیاسی را نمی پذیریم.



## نسبیت فرهنگی و جهان شمولی حقوق برابر زنان و مردان

مهرداد درویش پور

برای مثال Sandra Harding (۲) برآنست همانطور که تفکر پدرسالار حاکم بر علوم با مبنا قرار دادن تصویری عام از انسان (که درواقع جهان، معیارها و فرمهای مردانه را مد نظر دارد و در عمل ایندو را یکسان می‌نگرد) دچار خطا است، جایگزین نمودن یک تصویر تعمیم یافته از زن بجای مرد، خود دشواریهای نوینی می‌آفریند و تنها پارادایم قبلی را جابجا می‌کند. علاوه بر آن وی که خود از فمینیستهای جهان غرب است، برآنست که برداشت آنان از زنان عمدتاً متکی بر پژوهشها و تجربیات زنان غربی، بورژوا، متعلق به نژاد سفید و دگرجنس خواه (Heterosexuelle) است. درنتیجه اساساً داده‌های این بررسی‌ها می‌تواند در مورد زنان و مردان غربی، بورژوا، سفید و دگرجنس خواه مصداق یابد و قادر نیست در مورد تجربیات و طرز تلقی زنان و مردان بصورت عام حکمی صادر نماید و یا اصولاً آنرا توضیح دهد. بزبان دیگر تئوریاتی که در پی تبیین فمینیستی فراگیر از واقعیات و تجربیات انسانها هستند، با این خطر روبرویند که مشکلات، نیازها و تجربیات مختص به گروهی از زنان را جایگزین مشکلات و نیازهای کل زنان نموده و در نتیجه راه حل‌های گروه نخست را بعنوان تنها راه حل جلوه دهند. بنظر وی تئوریهای فمینیستی با نشان دادن آنکه انسان بطور کلی وجود نداشته، بلکه مشخصاً زنان و مردان با جنسیت اجتماعی مختلف وجود داشته‌اند، ادای سهم بزرگی نموده‌اند. نتیجه‌ی منطقی این نگرش آنست که در کام بعدی پذیرفته شود ارائه یک تصویر عمومی از مرد و زن نیز بی فایده بوده بلکه می‌بایست ارزیابی‌های مشخصی بجان آن جایگزین گردد که زنان را در یک رابطه تاریخی پیچیده و مرکب و مرتبط با شرایط و تعلقات طبقاتی، قومی و فرهنگی‌اشان مورد بررسی قرار دهند.

ساندرا هاردینگ معترف است که چنین نگرش پست مدرنیستی که عملاً می‌تواند به نوعی نسبی گرایی مطلق منجر شود، نمی‌تواند به نیازهای سیاسی و روشنفکرانه‌ای که هدایت گر تفکر روزمره‌ی سیاست‌های اجتماعی غربی است، پاسخ گوید. درعین حال نباید نادیده گرفت که در نزد اندیشمندان فمینیست پست مدرنیست این سوء ظن وجود دارد که آنچه غالباً بعنوان واقعیت در غرب معرفی می‌گردد بی ارتباط با آنچه قدرتهای حاکم مجاز می‌شمرند، نیست. بزعم هاردینگ بعنوان راه حل می‌بایست نوعی بی ثباتی و عدم قطعیت و چندگانگی در مفاهیم تئوریک فمینیستی برسمیت شناخته شود. درواقع از درون همین بی ثباتی، تئوریاتی که بازتاب واقعیات سیاسی شرایطی که ما در آن

جهان شمول از ریشه‌های مشترک ستمدیدگی زنان در جوامع مختلف و در دوره‌های تاریخی گوناگون و همچنین دشواری در ارائه طرح‌های فراگیر برای برچیدن ستم جنسی است. دامنه‌ی این تردیدها تا آنجا گسترش یافته است که حتی فمینیست‌هایی چون SHEILA ROWBOTHAM (۱) بر ایرادات و دشواریهای تئوری «پدرسالاری» که عام‌ترین مفهوم مشترک در نزد غالب فمینیست‌ها است انگشت نهاده و استفاده شماتیک از آنرا برای توضیح تقسیم جنسیتی زنان و مردان مسئله برانگیز می‌داند. برای مثال وی ضمن توضیح تفاوت تقسیم بندی طبقاتی و جنسیتی اشاره می‌کند که روشن نیست کاربرد مفهوم پدرسالاری و تحلیل‌های عام مبتنی بر آن درباره‌ی تفاوت موقعیت، طرز تلقی، روحیات و «طبیعت» زنان و مردان تا چه حد برپایه‌ی تفاوت ویژگی‌های بیولوژیک جنسی استوار است (تخلی نقش منحصر بفرز زنان در بازتولید نسل) و تا چه حد می‌توان آنرا با پدیده‌های اجتماعی و تقسیم جنسیتی زنان و مردان (Gender) توضیح داد.

وی تقسیم‌بندی زنان و مردان به دو گروه یکپارچه را شماتیک خوانده و بر آن است که مفاهیمی چون پدرسالاری ایستانبوده، بلکه تحت شرایط تاریخی گوناگون تحول و تنوع یافته است. درواقع، مفاهیمی چون جنسیت تنها نقطه آغازی برای تحلیل ستمدیدگی زنان بشمار می‌رود. لیکن واقعیت بمراتب پیچیده‌تر از آنست. از نظر Sheila Rowbotham ما نیازمند تحلیل‌هایی هستیم که هم تضادها و هم نقش مکمل بوجنس را روشن سازد. همچنین در نقد برداشت‌های عام فمینیستی می‌توان به دل نگرانی انسان شناسان فمینیستی اشاره کرد که تعمیم ارزشها و فرمهای موجود در جهان غرب در برخورد به مسئله زنان و انتقال آن به فرهنگ‌های دیگر را تداوم فرهنگ استعماری پیشین در اشکال مدرن دانسته و علیه آن هشدار داده‌اند. چنین نگرانی‌ها و انتقاداتی امروزه ابعاد گسترده‌ای یافته‌اند. درواقع مهمترین چالش نظری موجود در جنبش فمینیستی امروزه از آن نقدهای پسامدرنیستی و یا پسامفمینیستی است. چه، نظریات و نطه‌های گوناگون جنبش فمینیستی بمثابة یکی از جریانهای اجتماعی زاده‌ی مدرنیسم (مجموع لیبرالیسم، سوسیالیسم و...) برغم اختلافات چشمگیر در بابرهای خود از نوعی نگرش جهان شمول برخوردارند. حال آنکه فمینیست‌های پسا مدرن اساساً انکای جنبش فمینیستی به تئوریهای عام، تقسیم بندیهای کلی زنانه، مردانه و همه نوع «حقیقت مطلق و یا عینی» را مورد نقد قرار داده‌اند.

نوشته‌ی زیر متن سخنرانی مهرداد درویش پور در ۱۶ ژوئن ۱۹۹۶، در هفتمین کنفرانس بین‌المللی سالانه‌ی بنیاد پژوهش‌های زنان در شهر «سیاتل» آمریکا است که توسط سخنران برای آرش ارسال شده است.

### سر سخن

ضمن تشکر از حضار محترم و بویژه بنیاد پژوهش‌های زنان ایران، مایلم قبل از مرچیز از مادر عزیزم (که در همین گردهمایی نیز حضور دارد) بیاس زحمات بیکرانش در حق من که درعین حال بهترین دوست و آموزگار من نیز بوده است، سپاسگزاری کنم. زنان و مردانی که زیر فشار نظام خشن پدرسالار حاکم بر جامعه‌ی ایران با دشواریها جنگیده‌اند: در اوج ناکامی‌ها و محرومیت‌ها بپا خاسته‌اند و با شرکت در مبارزات سیاسی برای دفاع از حق خویش از گوشه‌ی تنگ خانه پا به میدان اجتماع نهاده‌اند و در برابر استبداد دینی پدرسالار نیز سر فرود نیاوردند: آری برای من چنین زنان زحمتکش و کمنامی که بشمارند و مادر من یکی از آنهاست، شایسته‌ترین زنان ایرانی بشمار می‌روند.

نکته دیگر آنکه بحث امروز من بیشتر به قصد تأمل در پرسشواره‌ها صورت می‌گیرد تا ارائه پاسخ نهانی. پرسشهایی از این دست که آیا ارزشهای جهان‌شمولی وجود دارند که برغم تفاوت فرهنگ‌ها از طبیعت یگانه‌ی انسانی برخاسته باشند و لاجرم باید برای تحقق آنها در تمام جوامع بشری کوشید؟ آیا هیچ تئوری و حقیقت فراگیری وجود دارد که مرزهای نسبی گرایی را درنوردد و میثاتی برای نزدیکی انسانها در چهارگوشه‌ی گلزه خاکی و یافتن زیان مشترک گردد؟ در این صورت کدام فرهنگ، ارزش و حقیقتی را می‌توان برتر از دیگری شمرد و درعین حال به دام قوم مداری، تحقیر فرهنگ بیگانه و غیرخودی و برتری جونی نیفتاد؟ و تا آنجا که به مسئله‌ی زنان برمی‌گردد، چگونه می‌توان برغم تفاوت چشمگیر موقعیت زنان در غرب و در جهان اسلامی، با معیارهای واحد و جهان‌شمولی به بررسی حقوق و وضعیت آنان پرداخت؟ پرسشهایی از این دست بسیارند و این گفتار تنها به برخی از آنها می‌پردازد.

### ناپایداری و چندگانگی در تئوریهای فمینیستی

یکی از معضلات تئوریک جنبش فمینیستی، ناروشنی میزان اعتبار و کارآئی تعمیمهای نظری آن در توضیح مناسبات و فرهنگ زنان و مردان، در ارائه تصویری



بسر می‌بریم و برای نحوه‌ی اندیشیدن و عمل ما قابل استفاده‌اند، بکار گرفته شود. رونه چگونه ممکن است در پی ساختن دستگاه تئوریک فراگیری منکی بر قواعد و اصول معینی برآمد و همزمان رابطه قدرت و دانش را باز تعریف و مورد نقد قرار داد. بنظر وی واقعیت می‌تواند بسته به موقعیت ما در اجتماع، اشکال گوناگونی به خود بگیرد. برای مثال آنچه برای یک گروه حاکم مطلوب و حقیقی بشمار می‌آید، می‌تواند برای گروه تحت ستم نوعی آگاهی کاذب تلقی گردد که به منظور انکار حق آنان و برسمیت شناختن مصالح گروه حاکم ارائه شده است. با این وجود ساندر هاردینگ سطح معینی از تقسیم بندی عام زنان و مردان در تئوری فمینیستی را همچون تقسیم بندی طبقاتی می‌پندرد، اما به دامنه و محدودیت‌های این تقسیم بندیها، انگشت می‌گذارد. بنظر وی هیچ دلیل قابل قبولی وجود ندارد تئوری و مفاهیم فمینیستی که در رابطه با خصوصیات جامعه‌ی غربی قوام یافته‌اند، به جوامع آسیائی، آفریقائی و... نیز بگینه‌ای خشن و مکانیکی تمیم یابند. برعکس می‌بایست نظریات فمینیستی و تئوریهای شناخت گوناگون مبتنی بر شرایط تاریخی و تجربیات ویژه انسانها در آمریکا، آسیا و آفریقا شکل گرفته و توسعه یابند تا بتوانند خصوصیات شخصی، برداشت‌های دینی، گداهای اخلاقی و امثال آنرا که در چهارگوشه‌ی جهان متفاوتند، مورد بررسی و بازتاب دهند. رونه محال است که بتوان با یک سیستم نظری عام و مشترک برای مردم سرزمین‌های استعمار شده و استعمارگر که تجربه‌ی متفاوتی از زندگی بستم آورده‌اند، سخن گفت. در انتها سانورا هاردینگ از ضرورت «چند سیستمی» در تئوری‌های فمینیستی سخن می‌گوید.

### وضعیت زنان در جوامع مسلمان از نظر فمینیسم غربی

نقطه قدرت اندیشه‌ی هاردینگ در برحضر داشتن فمینیسم غربی از درافتادن به دام «شرق شناسی» است که به گفته‌ی انوار سعید ساخته و پرداخته غرب برای توجیه و مشروعیت بخشیدن به خویش است. در تداوم این نگرش، فمینیست هندی Chandra Mohanty (۲) در نقد فمینیسم آکادمیک غربی از هاردینگ نیز فراتر رفته و آنرا با گفتمان استعماری در ارتباط می‌بیند. بنظر وی تفکر مسلط بر مکاتب فمینیستی غرب بویژه در جهان آکادمیک متأثر از غرب محوری است که بنا بر آن زنان کشورهای «جهان سوم» می‌بایست با پیوندن طریق خواهران غربی خود آزاد گردند. بهمان گونه که دیگر اندیشه‌های استعماری غرب در گذشته و حال تلاش نموده‌اند تا ارزشها و فرمهای جهان غرب را مثبت، برتر و تنها راه پیشرفت و تعالی جلوه دهند که جهان «عقب مانده» نیز باید از طریق جذب آنها خود را به تمدن غرب رسانند تا به سعادت دست یابند. Mohanty نیز همچون هاردینگ به قراردادن زنان در یک کاتگوری عمومی انتقاد نموده و بر آنست که تنوع اجتماع، قومی و طبقاتی در بین زنان گسترده‌تر از آنست که بتوان آنها را گروهی یکسخت و یکپارچه تلقی نمود. به گمان او چنین نگرشی لاجرم و بطور منطقی به زنان «جهان سوم» نیز بصورت کلی یکپارچه می‌نگرد و آنانرا موجوداتی منفعل، بی قدرت و قربانی و مظلوم می‌شمارد. درواقع چنین ارزیابی بویژه از زنان در جوامع اسلامی بعنوان با حجاب، سنتی، مؤمن، پاکر، منفعل و کاملاً تابع و بی قدرت بیش از هرچیز به منظور آنست که زنان غربی را که «تمایزند»، آزاد، سکولار، مدرن و حاکم بر سرنوشت خویش معرفی نماید. با چنین نگاهی مردان «شرقی» نیز صرفاً موجوداتی خشن، بیرحم، آمر و شوونیست بشمار می‌روند که تنها توحش پدیسالاری در این جوامع «غیر تمدن» را بنمایش می‌گذارند. این برداشت‌های شماستیک و ساده انگارانه بویژه در برخورد به جوامع اسلامی از حدت و شدت بیشتری برخوردار است. بویژه آنکه رسانه‌های عمومی و حتی ندیای آکادمیک غرب چنین تصویری از «شرق» در نزد افکار عمومی غرب پدید

آورده‌اند.

برای نمونه کافی است به کتاب و فیلم «بیون دخترم هرگز» و استقبال گسترده از آن در بسیاری از کشورهای غربی نظیر آلمان، سوئد و فرانسه اشاره نمود تا روشن شود این گفتارن برتری طلبانه و حتی تا حدودی نژادپرستانه تا چه حد توسعه یافته است. (۲)

Magnus Berg (۵) قوم شناس سوئدی دلیل چنین استقبال گسترده‌ای را در نوعی خوبشیتفنگی غرب محورانه جستجو می‌کند که بنا بر آن ارزشهای «خودی» می‌بایست از طریق تحقیر هرچه بیشتر «دیگری» یعنی بیگانگان نامتمدن اعتبار و حقانیت یابد.

به گمان وی بخش اعظم ۱۲ میلیون نفری که یا کتاب را خریده و یا به تماشای فیلم رفته‌اند (در این آمار دهها میلیون بیننده‌ی اروپائی که از طریق تلویزیون به تماشای فیلم نشستند، مد نظر نیستند) به یک نیاز روانی- فرهنگی خود پاسخ گفته‌اند: جداسازی آنچه غیرطبیعی، خطرناک و ممنوع است از آنچه طبیعی، مجاز و ایمن است که اولی متعلق به فرهنگ و سن «آن دیگری» است و دومی در بخشی از فرمها و قواعد حاکم بر زندگی ماست. در مقاله‌ی دیگری (۶) به بررسی شش کتاب کم و بیش مشابه «بیون دخترم هرگز» که با استقبال گسترده‌ای در غرب روبرو شده و در آنها نیز اعراب و دیگر اهالی کشورهای مسلمان تحقیر شده‌اند، می‌پردازد و چنین نتیجه می‌گیرد آنچه انوار سعید در نقد «شرق شناسی» در جهان آکادمیک غرب برملا نموده است، در این کتب و فیلمهای تجارتنی، نیز در سطح عامیانه‌ای بازتولید می‌شود: معرفی شرقی که اساساً ساخته و پرداخته ذهنیت قدرتهای غربی است و ربط چندانی به شرق واقعی ندارد. بنظر انوار سعید چنین شرق شناسی که برای مشروعیت بخشیدن به غرب و سیطره جوئی آن پدید آمده است، به سمت نژاد پرستی نیز سوق می‌یابد. او تأکید می‌کند این قوم مداری غرب محورانه در ارائه‌ی تصویری از شرق بصورت حقیرانه، کاملاً بیگانه و نیازمند به غرب برای پانها در شاهراه تمدن بویژه در برخورد با تمدن اسلامی و کشورهای مسلمان و تخطئه کامل آنها به چشم می‌خورد. (۷) بزعم سعید درحالیکه حرکتهای ضد استعماری و ضد امپریالیستی سرتاسر جهان شرق را دربر گرفته، شرق شناسان کل این حرکت و ماجرا را نه تنها بعنوان آفت و نرسر، بلکه به مثابه‌ی توهینی به نموکراسیهای غربی محکوم می‌کنند. وی این نوع شرق شناسی را میراث فرهنگ استعمار قرن نوزدهم و پیش از آن می‌داند که با نوعی سامی ستیزی توأم بوده است و از اینتر پرداخت و مقایسه‌ی دین‌های ابراهیمی (یهود و اسلام و مسیحیت) در قیاس با مثلاً هندوئیسم از جایگاه برجسته‌تری برخوردار است. انوار سعید با تکیه بر نفوذ گسترده اسلام و رابطه‌ی خاص آن با مسیحیت و دین یهود، برآنست که بعنوان جریانن در تحالف با غرب مسیحی همواره مورد تفرق، بوری و یا تحقیر در غالب ادبیات «شرق شناسی» قرار گرفته است. بگونه‌ای که عاصداً تمدن اسلامی را تنها با تکیه بر مجموعه‌ای از اصول باستانی کلاسیک تعریف نموده و اعتقادات اسلامی را مخالف با تجدطلبی، سکولاریسم، نموکراسی و برابری زنان و مردان می‌داند. چنین انتقاداتی به «شرق شناسی» مسلط بر غرب منحصر به انوار سعید نیست، اما اثر او بصورت گسترده‌ای بازتاب یافته و حتی در ادبیات فمینیستی روشنفکران «شرق اسلامی» نیز تأثیر چشمگیری گذاشته است. برای مثال فمینیست‌هایی چون لایلا احمد، فاطمه مرینسی و نوال السعداوی برآنند که فرهنگ مرسالاری ویژگی مذهب اسلام نبوده، بلکه مربوط به تمامی مذاهب آسمانی است که بازتابی از شرایط شکل گرفتن آنهاست.

از همین‌رو نه تنها ایده‌ی برخورد خشن‌تر اسلام با زنان مردود شمرده می‌شود، بلکه بسیاری ادعا می‌کنند که می‌توان با تقسیم‌های جدیدتر، اندیشه‌ی اسلامی را از انحصار برداشت‌های مرسالارانه خارج نمود. به گمان لایلا احمد ضرورتاً پیوندی بین فرهنگ بویژه اسلامی و موقعیت زنان آنچنانکه فمینیست‌های غربی

مدعی‌اند، وجود ندارد. وی نیز برآنست که قضاوت‌های فمینیسم غربی از اسلام و موقعیت زنان در جوامع اسلامی عمدتاً متأثر از اخلاقیات استعماری عصر ملکه ویکتوریاست. (۸) بدین ترتیب همزمان با رشدیابی جنبش‌های اسلامی در کشورهای جهان سوم، شاهد شکل‌گیری و توسعه نظریاتی در میان روشنفکران کشورهای مسلمان و از آن فراتر حتی برخی از انسان شناسان و جامعه شناسان غربی نظیر ماکسیم رودسون هستیم که نه تقابلی بین نموکراسی و اسلام می‌یابند و نه ضرورتاً آنرا مذهبی زن ستیز می‌دانند، بلکه با ارائه تفسیرهای سکولار و برابری جویانه خواهان آنند که تمدن اسلامی و کلاً کشورهای مسلمان تخطئه نگردند و به موجودیت، رشد و تجدنخواهی آنها میدان داده شود. در این زمینه حمید احمد یکی از پژوهشگران عرب تا آنجا پیش می‌رود که از یک اتحاد نامقدس بین فرهنگ امپریالیستی غربی و بنیادگرانی اسلامی سخن می‌گوید که هر دو اسلام و نموکراسی را ناسازگار می‌یابند. (۹) وی خواهان آنست که روشنفکران غرب و شرق خود را از تأثیرات این نوع تبلیغات برهانند. درواقع پرسش اینجاست که آیا تأکید بر تصویری از اسلام که بنا بر آن امکان سازگاری بین آن با نموکراسی، سکولاریسم، تجدد و برابری زنان و مردان وجود ندارد، تا چه حد می‌تواند به پیشرفت این جوامع یاری رساند؟ و یا گسترش طرز تلقی‌ها و برداشت‌هایی که بین اعتقاد به مذهب و مبانی انسان‌گراشی تضادی ندیده می‌کوشد آیندو را با هم وفق دهند؟ آیا یک مسلمان با این نوری روبرو است که یا باید اعتقادات مذهبی خود را به کنار بگذارد تا به اندیشه نموکراسی، تجدد و برابری روی آورد و یا درصورت حفظ باورهای دینی باید مدافع مرسالاری، استبداد و سنت‌گراشی باشد؟ برای خروج از چنین بن بستن است که برخی از روشنفکران بومی این جوامع با اعتقادات دینی و یا حتی غیردینی، نریی آن برآمده‌اند تا به تفسیرهای تازه‌تر از اسلام، نه تنها آنرا با نموکراسی و سکولاریسم، بلکه با فمینیسم نیز تطبیق دهند و راه و روشهای متناسب با شرایط بومی خود بیابند. در این راستا، بی اعتبار شدن بسیاری از تئوریه‌ا و بدیل‌های جهان شمول، بی اعتباری «شرق شناسی» حاکم بر غرب (که از آن بعنوان «امپریالیسم فرهنگی» نیز نام برده می‌شود) و کلاً بی اعتباری الگوپردازی از فرهنگ و ایدئولوژیهای عصر مدرنیسم در غرب به رشد چنین اندیشه‌هایی یاری رسانده است و تحت عناوینی چون «نسبیت فرهنگی» و «با اتکا حتی به نقد پسامرینیستی تا حد توجیه فرهنگ بومی خویش نیز پیش رفته‌اند.

### نسبی‌گراشی فرهنگی

نسبی‌گراشی از یک ادعا و گزاره که نقش مهمی در تکامل دانش و شکفتگی اندیشه داشته است، می‌آغازد و آن باور به نسبی بودن دانش و حقیقت است و درواقع حقیقت یگانه، عینی و مطلق را رد می‌کند. نسبی‌گراشی عاصلاً نوگانگی اوژده / سوژه را رد نموده و برآنست آنچه به گمان ما واقعیت عینی است که امکان شناسائی آن توسط همه‌ی آدمیان وجود دارد، چیزی نیست جز جلوه‌ای از برداشت‌های ذهنی و نتایج شناخت ما که در بین گروهی بردارهی آن توافق وجود دارد. نسبی بودن به معنای آنست که دانش و حقیقت بسته به شکل زندگی و زمان و مکان، فرهنگ و شرایط تاریخی، طبقات و گروههای مختلف اجتماعی، اشکال قدرت سیاسی و حتی بسته به سنت‌ها، عادات و باورها، تفاوت می‌کند. درواقع سخن گفتن از حقیقت نسبی به معنای آن است که بتوانیم جهان «دیگری» را بشناسیم. پرسش اینجاست که آیا می‌توان به اعتبار باورها و ارزش‌های مورد قبول خود، به رد زندگی و فرهنگ دیگری برخاست؟ از نظر نسبی‌گرایان گزاره‌ها و باورها نه درخود معنایی دارند و نه بیان حقیقی هستند، بلکه معنایشان بسته به تأویلی است که در افق نظری و تجربی خاص ارائه می‌گردد. هم از اینرو ارزش حقیقی یک گزاره نه جا‌بدان و نه قطعی است، بلکه بسته به تأویل‌ها می‌تواند تغییر نماید.

هنر و نسبیت گرایی الزاماً به معنای انکار عینی نیست. چه در اندیشه‌های مدرنیستی و رئالیستی این نگرش نیز وجود دارد که یک نظریه‌ی علمی الزاماً یگانه تبیین علمی از واقعیت عینی نیست.

بطور کلی می‌توان بزعم بابک احمدی به سه جریان در میان نسبیت‌گرایان اشاره نمود که اعتقاد به نسبیت فرهنگی تنها نتیجه‌ی منطقی باور به یکی از آنهاست.

نخست «نسبیت‌نگری معناشناسانه» که دیدگاهی است که بدلیل وجود تفاوت زبان‌ها، طبقات، چارچوب‌های شناختی و نظری نمی‌پذیرد که معنای گزاره‌ها یا بطور دقیق برای کسی یا گروهی فرهنگی، جز آن کسانی که آنرا آفریده‌اند، قابل درک باشد. حال آنکه در «نسبیت‌نگری هستی‌شناسانه» از آنجا که تجربه‌های زندگی غیر قابل انتقال خوانده می‌شود (ویرجینیا وولف) و معیار حقیقت برای هرکس، فقط خودش می‌باشد، ارزش‌ها بصورتی نسبی بنا به فرهنگ‌ها و چارچوب‌های مفهومی - شناختی تفاوت یافته و نسبی می‌گردند. بعبارت دیگر قاصده‌ی شناخت‌شناسانه‌ی کلی و جهانشمول وجود ندارد. در این میان «نسبیت‌نگری فرهنگی» مورد خاصی از نسبیت‌نگری شناخت‌شناسانه است که بر ناتوانی ما در دابری میان ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی بدلیل تمایزهای عمیق شناختی، مفهومی و نظری تاکید می‌گذارد.

برای مثال بر این نکته تاکید می‌گردد استانداردهای خوبابوری در جوامع گوناگون یکسان نیستند. هیچ مبنای عقلی وجود ندارد که بنا بر آن بتوان نظام ارزشی معینی را بر دیگری ترجیح داد. زیرا مبنای عقلانی خود زاده‌ی نظام ارزشی است. در نتیجه تنها از چشم انداز یک نظام فرهنگی معین می‌توان به سنجش هنجارها، ارزش‌ها و باورهای را که انسان‌ها در همان نظام آفریده‌اند، پرداخت و آنرا عقلایی یا غیر عقلانی خواند. بنابراین هیچ حکم ارزشی و اخلاقی جهان‌شمول نیست و نمی‌توان هم از موضع معینی ارزشی را تبلیغ نمود و خواستار جهان‌شمولی آن شد و هم از کشتگری فرهنگی سخن گفت. (۱۱) درواقع نسبیت‌گرایان برآنند که حرکت از ارزش‌های جهان‌شمول عملاً به تسخیر و تحقیر تمدن‌های دیگر و قوم‌مداری و برتری طلبی انجامد. بنا به درک مدافعان نسبیت‌گرایان فرهنگی ما نمی‌توانیم در مورد احکامی دابری کنیم که محصول نگرشی متفاوت از نگرش ما هستند. زیرا ما قادر به درک تجربه‌ها و بنیان‌های فرهنگی در گفتار و کنش کسی نیستیم که به حوزه‌ی فرهنگی متعلق است که به گونه‌ای رادیکال یا قلمرو فرهنگ و افق دانائی و شناخت ما تفاوت دارد. پرسش اینجاست که چگونه می‌توان از «عادی» خواندن فرهنگ خویش و «غیر عادی» دانستن فرهنگ دیگران فاصله گرفت؟ Carl- olof. Arnstberg بر کتاب «فرهنگ، فرهنگ و فرهنگ» در دفاع از نسبیت‌گرایان فرهنگی می‌نویسد هیچ فرهنگی از فرهنگ دیگر ارزشمندتر نیست و مسئله اینست که همه‌ی فرهنگ‌ها حتی فرهنگ خود را باید از بیرون نگرست و گوشید آنرا درک نمود. آنچه این نویسنده‌ی سوئدی و برخی دیگر منتقدان غربی در دفاع از «نسبیت‌گرایان فرهنگی» مد نظر قرار می‌دهند، اهمیت مقابله با برتری طلبی قومی و نژادی و دفاع از «جامعه چند فرهنگی» است. برای مثال فیلسوف کانادائی - کبکی چارلز تایلور عنوان می‌کند همانگونه که برابری ارزش انسانها با حق انتخاب آزاد شیوه‌ی زندگی تداومی می‌گردد، باید آنرا از حق آزادی فردی به حق گروهی ارتقاء داد و از حق برابر گروه‌ها و فرهنگهای قومی در انتخاب ارزشهای خود و شیوه‌ی زندگی‌اشان دفاع نمود. اما وی «احترام به اصالت‌ها» را با یک مداراچونی منفعلانه یکسان ندانسته و روی سگی دیگر آنرا یافتن زبان مشترک برای برسمیت شناخته شدن خواسته‌ها می‌داند. وی برغم دشواری یافتن توازن در این ناساز (پارادکس)، آنرا شکل مناسبتری از «احترام متقابل» در قیاس با احترام بدون قید و شرط، نسبیت‌گرایانه و پسامدرنیستی می‌داند که بروی فرهنگهای دیگر بعنوان «سیاست صحیح» چند فرهنگی آغوش می‌کشاید. (۱۲)

## نسبیت‌گرایان فرهنگی و پسامدرنیسم

در واقع «نسبیت‌گرایان فرهنگی» نتیجه منطقی یک تعبیر افراطی از نسبیت‌گرایان و انتقاد پسامدرنیستی بر مفاهیم مدرنیته چون عقلانیت، پیشرفت، انسان‌گرایی، جهان‌شمولی تئوری و حقیقت مطلق است. بحران کنونی مدرنیسم در غرب و شکست «ارادگاه سوسیالیسم واقعا موجود» نیز به سهم خود در افزایش این درهم ریختگی و آشفتگی نظری، تقویت نسبیت‌گرایان و نفوذ اندیشه‌های پست مدرنیستی مؤثر بوده است که پیشرفت ایندولوژیک - تاریخی عصر روشنگری را بزیر سؤال می‌کشد. گرچه این نتیجه است که نخستین بار بر آئین مدرنیته‌ی مسیحی، علم‌گرایی و خوبابوری می‌شورد و تخم بی اعتمادی و تردید نسبت به دستاوردهای آنرا می‌افکند، اما اساساً با هورکهایمر و آرنو در «دیالکتیک روشنگری» است که با نقد خرد تکنولوژیک و «خرد ابزارگرا» میانی اساسی دستاوردهای مدرنیته مورد شک و تردید قرار گرفت. پروژه آرنو از «دیالکتیک منفی» یا نفی گرا سخن می‌گوید که به معنای نقد تمام مواضع فلسفی و نظریات سیاسی - اجتماعی است. این امر بصورت نوعی از شک‌گرایی و نسبیت‌گرایان جلوه می‌کند که امکان وجود هنر و مبداء مطلق یا مبنای غائی برای اندیشه‌ی بشری را نفی می‌کند.

در واقع این زوال فرهنگی تمدن اروپائی پروژه طی دو جنگ جهانی و در نیمه‌ی اول قرن بیستم است که شکاکیت به خوبابوری و جهان‌شمولی حقیقت را به مرحله‌ی نوینی می‌کشاند. آرنو در جایی گفته بود «پس از آشویتس شاعری بی معناست» و لپوتار اضافه می‌کند «اشویتس نام تشریفی است برای ناتمامی تراژیک مدرنیته». به نظر وی پس مدرن بی‌شک بخشی از مدرن است. ولی او تاکید می‌کند که به هرچه که دریافت شده، حتی اگر قدمتش به دیروز برسد، باید سوءظن داشت. (۱۳).

بدین ترتیب پسامدرنیسم خود به‌نهایی شکل تکامل یافته‌ای از مدرنیسم با تاثیرپذیری از تئوری انتقادی پروژه‌ی مدرنیته را بزیر سؤال می‌کشد. محتوای تاریخی این نقد نه تمایل رجعت به گذشته و نه تعیین نمودن دوران تاریخی آینده، بلکه تأملی است درباره‌ی سرگذشت مدرنیته که برغم وجود تنوع نظری بسیار در آن، رامین جهاننگوی می‌گردد آنرا در شش اصل خلاصه نماید که هر یک تعیین‌کننده‌ی یک گرایش فکری و نظری است: ۱- نسبیت‌گرایان و عدم قطعیت در شناخت ۲- شکست ایده‌ی پیشرفت و فرجام‌نهایی غایت‌گرایی‌های تاریخی ۳- انحلال سوژه‌ی اجتماعی و خصوصی شدن بعد سیاسی ۴- نقد مفهوم جهان‌شمولی مدرن و اهمیت یافتن ایده‌ی هویت فرهنگی ۵- بحران محیط زیست، رشد مسائل ارتباط جمعی و همه گیر شدن استراتژی اقتصادی - انحلال کامل سوژه‌ی هگی بدنیال نقد نیچه‌ای - فروری از اصل حقیقت فردگرایی (۱۴) در واقع اندیشمندان پسامدرن همانند پل ریوگر برآنند که تاریخ مدرنیته در غرب به ما نشان می‌دهد که از عمیق‌ترین «تمثل‌های سیاسی» خطرناکترین «شوهای سیاسی» سرچشمه گرفته است.

بزعم فوکو نقد دیگر رهی ساختارهای صورتی‌ای که ارزشی جهان‌شمول دارند، نیست. وی به تجربه اشاره می‌کند که به ما آموخته است ادعای گریختن از نظم فعلی برای ارائه برنامه‌های همگانی (برای جامعه‌ای دیگر، شیوه‌ی تفکری دیگر، فرهنگ و جهان بینی‌ای دیگر) سرانجامش تداوم خطرناکترین سنت‌ها بوده است. با اینهمه فوکو از نقد مثبت و تغییرات مشخص بر هر سه‌هائی از شیوه‌ی بودن و اندیشیدن، روابط اقتدار، مناسبات بین زن و مرد و ترک از دیوانگی و بیماری و... دفاع می‌کند و بر ضرورت هفتمندی، تجانس، انتظام دهی و جامعیت در تئوری بشرط آنکه محدودیت‌ها و تجربه‌ی نظری و عملی که پشت سر گذاشته شده برنظر گرفته شود و پذیرفته شود آنچه خود پشت سر می‌گذاریم، همواره تجربه‌ای محدود و معین است که می‌بایست دوباره از سر گرفته شود (۱۵).

مخالفت فیلسوف‌های پسامدرن همچون فوکو با

ادعای تئوریهای مدرنیسم درباره دانش و حقایق عینی و خنثی است. فوکو تئوریهای مدرنیسم را اجزاء متعدد و بهم پیوسته قدرت و سلطه می‌داند. حال آنکه بوئر یار از این نیز فراتر رفته و بر آن است که راه حل این مضل، تنها حفظ و احترام به تفاوت‌ها و هویت گروهی است. او با هنر و کلیت‌گرایی و یا تام‌گرایی Totality و جهان‌شمول نمودن مسائل مخالف است و برآنست که هیچ روش و نظریه‌ی واحدی نمی‌تواند، حقیقت معانی را تعیین کند، زیرا که شناخت پدیده‌ای غیر متداوم و ناپایدار است. در واقع در دیدگاه پسامدرنیستی هیچ اتوریته نهائی برای دابری حقیقت‌گتمان‌های فلسفی و نظری وجود ندارد. وی ضمن رد هرگونه فکر احمای یک خطی بودن جهان‌شمول، می‌گوید ادعای اینکه تاریخ خردمندان‌ای وجود دارد که در آن سرانجام تمام جوامع باهم کنار خواهند آمد نادرست است و در این مورد خود را طرفدار فریبت جوامع می‌داند. (۱۶)

آنچه در فلسفه‌ی پسامدرنیستی پروژه می‌تواند مورد بهره‌جویی پیروان «نسبیت‌گرایان فرهنگی» قرار گیرد توهم آمیز خواندن امکان نستیابی به حقیقت ناب است. چه، «حقیقت از گفتار ناشی می‌شود نه از واقعیت» و یا بزعم دریدا «خارج از متن چیزی وجود ندارد». پس یک تفسیر از واقعیت، طبق تعریف، عام و جهان‌شمول نیست. آیا این بدان معنی نیست که پسامدرنیست‌ها در برابر تئوری مقاومت می‌کنند؟ جان مورنی پرسش را بدین گونه مطرح می‌کند که آیا در عمل پسامدرنیست‌ها به تضعیف حقیقت نمی‌پردازند و نتیجتاً تمدن را دستخوش شبهه نسبیت نمی‌نمایند؟ به دیگر سخن اگر حقیقت با یک وجود عینی که بتوان در تجربه به آن رجوع نمود، مرتبط نیست، ساختن گفتارهایی حقیقی، غیرممکن نیست؟ اگر معرفت همیشه مورد تفسیر قرار گیرد، چگونه می‌توان برای فراهم ساختن جامعه‌ای با شالوده‌های سالم بر واقعیتی «غیرشخصی» (بزنان لورکهایم) ایجاد نمود؟ اگرچه او اشاره می‌کند که پسامدرنیست‌ها در شتابان برای منسوخ نمودن ساخت، در بیانی کردن معرفت و نظم معتقدند و از پذیرش قوانین جهان‌شمول و عام طفره می‌روند، با اینهمه مورنی برآنست که آنها حقیقت و نظم را یکسره رها نمی‌کنند و چنین ادعائی که هر تفسیری از واقعیت نیز پذیرفته می‌گردد نیز نادرست است. از دید او پسامدرنیست‌ها نشان داده اند که هر بازی زبانی مورد حمایت ارزشهای است که اگر قرار است واقعیت درک شود، بایستی محترم باشند. با اینهمه بسیاری از پسامدرنیست‌ها خود معترفند که آزادی ارزش بجای آنکه جامعه‌شناسان را به نستیابی حقیقت دلگرم سازد، داده‌ها را به انحراف می‌کشاند (۱۷). پرسش اینجاست که آیا آزادی ارزش و نفی حقایق جهان‌شمول در نزد پسامدرنیست‌ها عملاً با نفی بدیل و دست بستن از ایده آل انسانی منجر نمی‌گردد؟ و آیا بدین ترتیب جدال ارزشها و مبارزه برای تغییر به امر بیهوده‌ای برای تحقق حقیقت واحدی که وجود ندارد بدل نمی‌گردد؟ پاسخ به این سؤال بدلیل تنوع نظری گسترده در بین پسامدرنیست‌ها چندان ساده نیست. برخی از آنان بر ایده آل هائی که مبنای آن نه لزوماً فلسفه‌ی مشترک، بلکه مجموعه‌ای از گفتارهاست که برای توجیه عقاید و کردارها به کار می‌روند پای می‌فروشند. برای مثال پل ریوگر از «شرهای سیاسی» و یا «شر بنیادی» نتیجه نمی‌گیرد که تمام اعتبار عقلانیت سیاسی مخدوش شده است، حتی اگر نمونه‌های نظیر آشویتس و یا قتل عام گولاگ‌ها را در نظر آوریم که فراموش ناشدنی‌اند و بالعکس در نزد وی برغم این حوادث سیاسی، هنوز اندیشه‌ی کلیتی انسانی یا جهان‌شمولی انسانی معتبر است و تنها هدف ما می‌تواند احیای مجدد آرمان شهروندی باشد. در نزد وی وظیفه هر موتیک تاملی فرد برای دست یافتن به شناخت تاریخ جهان، یعنی جهانی کردن فرد است که از طریق ایجاد اشتیاق به شبهه و شک و تعهد به موشکافی و دقت و اشتیاق به گوش فرادادن و در اصل توهم زدائی و احیای معنا بدست می‌آید (۱۸).

ریچارد رورتی نیز ببینی پسامدرنیستی را نوعی خودفریبی ژرف می‌خواند و آنرا بازتابی از بدبینی سیاسی- اجتماعی می‌داند که از زمان نویدمی ضمنی از سوسیالیسم و بی‌علاقگی کامل به سرمایه‌داری، گریبانگیر روشنفکران غربی شده است (۱۹). او خود به دفاع از جامعه ایده‌آلی می‌پردازد که به هرکس اجازه رشد و شکوفایی دهد و برای همگان توازنی از صلح و ثروت و آزادی و رعایت ایجاد نماید.

در میان اندیشمندان چپ نیز پسامارکسیست‌ها، رادیکال‌مدرنیست‌ها یا پسامدرنیست‌های سازنده از زمره کسانی هستند که پسامدرنیسم را امکانی برای گذار به ماورای نهادهای مدرنیسم می‌شناسند و در پی ارائه بینش چپ جدید و بازسازی تئوری انتقادی هستند (۲۰). در مقابل، برخی دیگر تنها وظیفه‌ی پسامدرنیسم را جستارگری در بطن امکانات موجود به جای جهت‌گیری به سوی اهداف فرضی دانسته و آنرا از آوانگاریسم منفک و در بهترین حالت نوعی از مقاومت می‌دانند زمانیکه لیوتار حقیقت را صرفاً محصول بازیهای زبانی می‌داند که با ایجاد دستگاهی از قوانین واقعیت را از توهم و خیال متمایز می‌کند (۲۱) چگونه می‌توان اعتباری برای مبارزه در راه فراگیر نمودن هرگونه ارزشی قائل شد؟

بزم بوداریار نیز یک ارزش نمی‌تواند جهان شمول باشد، و اگر باشد، مانند مایع بسیار رقیقی محو می‌شود. وی می‌پذیرد که چنین نحوه‌ی برخوردی با بازگذشتن راه برای هرگونه نسبی‌گرایی فلسفی- سیاسی، برخی از ارزشهای دموکراتیک را در معرض خطر قرار می‌دهد. با اینهمه برآنست که دموکراسی امروز خودفرزاینده‌ی زنده نیست و حتی بزود جنبه‌ی جهانی یافته است.

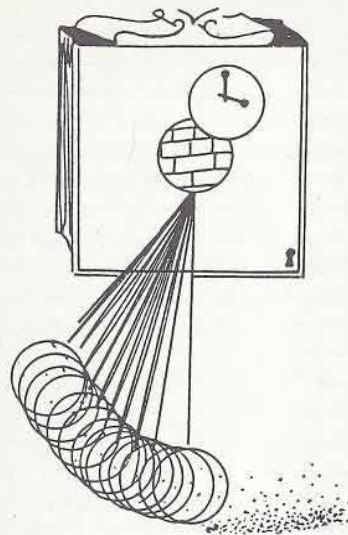
برای مثال نمونه‌ی الجزایر و دانمارک بروشنی نشان می‌دهد که اکنون در هرکجا اگر انتخابات با خود خاص فلان خاص تطبیق نکند، رک و راست انکار می‌شود. از همین رو بزم وی ارزشهای دموکراتیک، به علت کامیابی خویش، در معرض خطر نابودی‌اند.

او می‌پذیرد که انسان اجباراً دارای ارزشهای اخلاقی است، اما آنها را ارزشهای جمعی نمی‌داند (۲۲). بهررو بسیاری از اندیشمندان پسامدرن با نقد ارزش‌های جهان شمول و حقیقت‌عینی، مطلق و جاودانه، دفاع از چندگانگی‌ها، افسون زدایی از ایده‌ی «پیشرفت به سوی بهشت گمشده»، غایت‌گرایی و رسالت تاریخی، نقد «یقین‌های علمی» و کلاً دکماتیسم و معایب مدرنیسم، غالباً به توسعه تئوری انتقادی یاری رسانده‌اند و چالشی در برابر فرهنگ سلطه جویانه و خود محورانه‌ی غرب ایجاد نموده‌اند. حتی بزم برخی، نسبی‌گرایی فرهنگی با نفی سلطه‌ی تمدن غرب و پایان دادن به آن، زمینه را برای گفتگوهای عمیق‌تر بین فرهنگهای موجود فراهم آورده و به رشد پلورالیسم فکری یاری رسانده است.

با اینهمه آیا سخن گفتن از هنرنوع فرهنگ جهانی بشری و هر ارزش جهان شمولی بی‌معناست؟ آیا عملاً باید پذیرفت که ارزشهای مثبت مدرنیسم، سکولاریسم، دموکراسی و برابری حقوق زنان و مردان مربوط به تمدن غرب بوده و یا هرچه که از آنجا ریشه گرفته باشد، قابل گسترش به دیگر گوشه‌های جهان نیست؟ آیا نسبی‌گرایی افراطی با امتناع از پذیرش هر معیاری به توجیه ستمگری و بی‌هویتی به انسان در کوره‌ی خاکی نمی‌انجامد؟ و آیا اصولاً بدون حضور هنرنوع زبان مشترک امکانی برای گفتگو وجود دارد؟ در اینصورت بر چه مبنایی می‌توان به محکوم نمودن نقض حقوق بشر، ستمگری بر زنان، سلطه جویی و بهره‌کشی، استبداد دینی و سیاسی و نظایر آن پرداخت؟

#### دفاع از ارزشهای جهان شمول بشری

نقد پسامدرنیستی خود از انتقاد بری نیست. بزم منتقدین، تئوریا و اندیشه‌های پسامدرن نوعی بازی با الفاظ و نشانه‌ها و عملاً به معنای نفی جویت دستاوردهای مدرنیسم و خریدگرائی است. در غلطیون به نیویلیسمی است که بازتاب واخوردگی انسانی است که



#### اخلاقی و نظام ارزشی خویش است.

از نظرگاه نسبی‌نگری فرهنگی می‌توان حتی آنمخواری برخی قبایل بدوی را نیز درک نمود و برای آن مشروعیت ضمنی قائل شد. و یا قربانی نمودن گوگان و زنان را در بسیاری از نقاط مشاهده نمود و با باور به هم ارزشی همه‌ی فرهنگ‌ها نسبت به آن اعتراضی ننمود. دقیقاً با حرکت از چنین نقطه‌ی فرضی است که جان میردال، نویسنده مشهور سوئدی همانند برخی دیگر از روشنفکران غربی، از درک فتوای قتل سلمان رشدی سخن گفته و با تقاضای نسبت به آن برخورد می‌نماید. نمونه‌ی دیگر ماجرای محکومیت مرد مهاجر مسلمانی در سوئد به جرم خشونت علیه همسر خویش می‌باشد. هواخواهان نسبی‌ت فرهنگی با این استدلال که فرهنگ جوامع دیگر متفاوت است و در برخی از آنها کتک زدن همسر جرم نیست، خواستار عدم یا تخفیف مجازات مجرم گشتند؛ نفی ارزشهای عمومی یا حرکت از این نقطه که هر جامعه دارای آرمان، ارزش و اخلاقیات خاص خویش است می‌تواند در یک برداشت افراطی‌تر به هر گروهی و حتی هر فردی در جامعه تممیم یابد. بدین ترتیب هرکس هر عملی هم که انجام دهد، «قابل فهم» و «طبیعی» خواهد بود و ما حق نخواهیم داشت به سنجش، نقد و محکومیت آن بپردازیم و یا برای تغییر آن بکوشیم. بعبارت روشنتر «اگر معیاری برتر از آنچه هر جامعه ای برای خودش در حکم آرمان می‌شمرد وجود نداشته باشد، ما هیچ گاه نخواهیم توانست در برابر آرمان اجتماعی خودمان به صورتی که شایسته‌ی داورى انتقادی است عمل کنیم و از آن بدرستی فاصله بگیریم. حال آنکه نسبی‌گرایی فرهنگی با مطلق نمودن تمایزها، امکانی برای نزدیکی فرهنگها فراهم نمی‌آورد و عملاً راه دستیابی به معنای مشترک را مطلقاً می‌بندد. بدین ترتیب نسبی‌گرایی فرهنگی و رفتارها می‌تواند به نشانه‌ی نظری ارتجاعی‌ترین و ضد انسانی‌ترین فرهنگ‌ها بدل گردد. در حالیکه کسانی که از وجود ارزشهای جهان شمول دفاع می‌کنند، می‌توانند بر مبنای ملاک‌های امروز آن (که فردا می‌تواند تغییر یابد و تکمیل گردد) از حیات انسانی دفاع نمایند. بر همین مبناست که اندیشمندان چون هابرماس پسامدرنیسم و نسبی‌ت فرهنگی را ایدئولوژی محافظه‌کارانه‌ی می‌خواند که سعی در بی‌اعتبار نمودن تئوریاها و ارزش‌های عام رهاثیخ‌عصر مدرنیسم می‌نمایند. گادامر در پاسخ، ضمن رد ادعای هابرماس مبنی بر انتقادی نبودن هرمنوتیک (بمناوبه‌ی یکی از نطه‌های فکری پسامدرن)، برآنست که هدف دامن زدن به دیالوگ و گفتگو است که باید با حیات انسانی ملازمت همیشگی داشته باشد.

بنظر وی پیش فرض اصلی این است که «دیگری» ممکن است بر حق باشد؛ هرچند ممکن است رعایت این اصل زندگی را دشوار سازد اما پایه و اساس زندگی جمعی همین اصل است. وی تلاش برای صدور فرهنگ مادی و معنوی غرب را بی‌فایده دانسته و بر اینکه می‌توان از فرهنگ‌های دیگر نکته‌های آموزنده، تأکید می‌ورزد. (۲۳) چنین توضیحی هرچند هم پذیرفتنی باشد، کافی نیست. ژرژ بالاندیه، ضمن رد ایده «تنها راه موجود» برآنست که نیامای با فرهنگ دیگر می‌توانند هر یک مدرنیته‌ی هائی بیافرینند که رنگ و بوی فرهنگ خود آنها را داشته باشد. وی لفظ پسامدرنیسم را هیولای اصطلاح شناختی می‌خواند و بجای آن از «بیش-مدرنیته» سخن می‌گوید. او اگرچه عمومیتی بسط یافته را که بیمارگونه و مسری و محصول «مدرنیته‌ی مبتذل سازه» است رد می‌نماید، اما از گرایش که برای بازگشت به اصل عمومیت و جهان شمولی که حقوق بشر براساس آن بنا شده، دفاع می‌کند (۲۴).

در واقع پایه‌ی اصلی چنین جهان شمولی نگری باور به خصلت یگانه‌ی طبیعت بشری است که می‌تواند اشکال فرهنگی مختلفی نیز به خود بگیرد. هرچقدر روشن نمودن مرزهای آنچه طبیعت بشری و ارزشهای جهان شمول بشری است، با آنچه که ویژگی‌های فرهنگی محسوب می‌گردد، چندان ساده نیست. بزم ولتر «آنچه به طبیعت انسانی مربوط می‌شود، از این سر

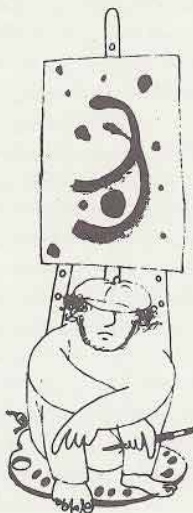
در نفی ساختارها و روابط اجتماعی ناپسند، در جستجوی بدیل و راه چاره نیست. درواقع درحالیکه پسامدرنیسم در نقد گذشته نیرومند است، قادر و حتی مایل به جایگزینی و رهیافت تئوریک نیست. هرچند که داورى درباره مجموعه اندیشه‌های پسامدرن نیز ساده نیست. اما تا آنجا که به موضوع اصلی این گفتار مربوط می‌گردد، باید درباره مرزهای نسبی‌گرایی فرهنگی که بسیاری از پسامدرنیست‌ها از آن دفاع می‌کنند و بنا بر آن هیچ ارزش جهان شمولی برسیمت شناخته نمی‌شود، تأمل نمود.

نسبی‌گرایان افراطی خود با یک پارامس زوربوند. آنها بدرستی مفاهیم مطلق را نسبی دانسته و آنرا تابعی از محدودیت‌های تاریخی، زمانی، مکانی و شناخت شناسانه می‌دانند. اما زمانیکه همه چیز را نسبی می‌خوانند، با هنرنوع تمیمی مخالفت می‌ورزند و هیچ حقیقت‌عینی را برسیمت نمی‌شناسند، عملاً مفهوم نسبی را مطلق نموده، و بدینگونه به نقض فلسفه‌ی خویش می‌پردازند. درحالیکه هنرنوع آیینی را رد می‌کنند، خود به یک آیین بدل شده‌اند. آنان مخالف هنرنوع قاعده‌ی بنیادین هستند، درحالیکه نسبی‌نگری خود قاعده‌ی بنیادین آنهاست.

آنها هیچ یقینی را یقین نمی‌دانند و این به یگانه یقین آنها بدل می‌گردد. با هنرنوع نظریه‌ی عمومی مخالفند، اما از تممیم نظریه‌ی نسبی نگرانه‌ی خود ابائی ندارند. درحالیکه بنا بر باور آنها ملاکی برای تشخیص حقیقت و دروغ و درست و نادرست وجود ندارد، دیگران را به پذیرش صحت نظر خود فرامی‌خوانند. برای آنان هیچ حکم قطعی و کلی وجود ندارد، اما نسبی‌گرایی خود حکمی کلی و قطعی می‌گردد. نفس پذیرس نسبی بودن همه‌ی چیزها، به معنای پذیرش اصل و ارزشی فرافرهنگی و جهانی است که ملاک سنجش و قیاس و داورى قرار می‌گیرد. خلاصه آنکه در نزد آنان ادعای اینکه حقیقتی وجود ندارد، خود بمناوبه‌ی یک گزاره حقیقی اعلام می‌گردد. (۲۳) اما ببینیم این تناقضات در حوزه‌ی ارزشها چگونه بروز می‌کند. نخست آنکه برخلاف نظر نسبی‌گرایی فرهنگی تمایز بین دنیاها و فرهنگ‌های گوناگون نیز مطلق نیست. اعتقاد به آنکه فرهنگ‌های جوامع مختلف آنقدر از هم متمایزند که در آن هیچ وجه اشتراکی نمی‌توان یافت، خود محصول نگرشی است که با ثابت پنداشتن فرهنگ‌ها و انکار امکان شناخت آن از منظری دیگر، عملاً امکان گفتگو و تأثیرپذیری و تأثیرگذاری را منتفی می‌داند. دیگر آنکه با نسبی‌گرایی فرهنگی که هیچ فرهنگ و ارزشی را برتر از فرهنگ دیگری نمی‌داند، می‌توان به توجیه هر جنایتی نیز پرداخت؛ چه، معیار قرار دادن هر قاعده‌ای برای سنجش کتس دیگران، نوعی عمومیت بخشیدن به ارزشها و نادیده گرفتن ارزشهای ویژه آنها و حرکت از معیارهای

تا آن سر دنیا یکی است، آنچه به آداب و رسوم وابسته است، می‌تواند تفاوت کند، و تنها از سر تصادف ممکن است که میان آنها همانندی یافت شود. می‌توان گفت فرهنگ هر جامعه از عناصری تشکیل می‌گردد که بیان گر ویژگی های ملی آنست و عناصری از آن نیز جنبه‌ی فراملی و یا حتی جهانی دارد که به «تمدن» مربوط می‌گردد. آنچه بعنوان فرهنگ جهانی یا فرهنگ بشری خوانده می‌شود، جزئی از مفهوم عام تمدن بشری است. «فرهنگ جهانی» دربرگیرنده‌ی تجارب و سنتهای ملل گوناگون است. از قضا همانگونه که رامین جهاننگو نیز تاکید می‌کند، از جمله مهمترین خطراتی که امروزه بسیاری از فرهنگهای بومی را تهدید می‌کند همانا بسته ماندن بروی فرهنگ جهانی است. این در حالی است که ما شاهد یک پویا و رشد «فرهنگ جهانی» هستیم که از دل همزیستی و تبادل فرهنگها به سوی نستیایی به ارزشهای همگانی و جهان شمول سیر می‌کند. برای مثال مسائلی نظیر فقر، بی سوادی، رشد جمعیت، توسعه، حفظ محیط زیست و بهبود موقعیت زنان و نظایر آن مسائلی نیستند که با فرهنگ منزوی بومی حل و فصل گردند بلکه نیازمند همبستگی بین‌المللی اند. درواقع هر کوشش فرهنگی نوعی فاصله گرفتن و نگاه انتقادی به «فرهنگ خویش» در جهت درک و تساهل نسبت به «فرهنگ دیگر» است. از اینرو ماهیت واحد «فرهنگ جهانی» در کثرت فرهنگهای گوناگونی است که در را بروی یکدیگر باز می‌گذارند (۲۵). فرهنگ مدرنیته نیز برغم تمام کمبودها و معایب آن یکی از آن پدیده‌های جهان شمولی است که تمدن بشری با سرعت کم یا زیاد بسوی آن پیش می‌رود. اینکه مدرنیته‌ی آسیایی راه‌های بسیار متفاوتی را در هر جامعه‌ای طی می‌کند، غیر قابل انکار است. اما آیا می‌توان از آن سر باززد و آیا برخی ارزشهای مدرنیته نظیر برابری حقوقی زنان و مردان را نباید جزئی از فرهنگ جهانی بشردانست که برای تحقق آن در همه جا، چه در غرب و چه در شرق باید کوشید؟ مارشال برمن به طنز می‌پرسد اگر مدرنیسم و فرهنگ آن واقعاً منحصر به غرب بوده و ربطی به «جهان سوم» ندارد، پس از چه رو حکومتهای این جوامع این همه انرژی صرف سرکوب و بازداشتن جوامع از «غربزدگی» و درواقع مدرنیسم می‌کنند؟ جز آنست که معمولاً هنگام پاره شدن قید و بندها، این روح مدرنیستی است که از نخستین پدیده‌هایی است که آشکار می‌گردد؟ (۲۶) چنین واکنشی درمورد ایران بسیار برجسته است. امروزه میل به تامین حقوق برابر زنان و مردان، درواقع جلوه‌ای از همان روح مدرنیستی در جنبش زنان در جوامعی چون ایران است که درحال گسترش است و حکومتگران بطریق گوناگون درپی مهار آنند. پرسش اینجاست که آیا جنبش زنان بنیادگرایی اسلامی نیز چالشی در برابر فمینیسم سکولار نیست؟ جهان شمولی حق برابری زنان و مردان و «فمینیسم اسلامی»

نظر ما شامل برابری زن و مرد در حقوق و کرامت انسانی است و نقشاها و مسئولیتهای متفاوت اجتماعی آنان بیانگر ضرورت نظام عادلانه حقوق است» (۲۷) بزبان روشنتر در نزد جمهوری اسلامی و «فمینیستهای اسلامی» طرفدار آن زن و مرد ارزش یکسانی دارند، هرچند که از حقوق نابرابری برخوردارند! اینکه بنا بر قوانین حاکم بر ایران و دیگر کشورهای مشابه زنان مورد تبعیض واقع شده، بصورت سیستماتیک تحقیر می‌گردند، درپی حقوقی کامل بسر می‌برند و عملاً شهروند درجه دو به حساب می‌آیند، از نظر آنان بهیچ وجه ناعادلانه نبوده، بلکه مربوط به «نقش و مسئولیت های متفاوت» مرد و زن برمی‌گردد که نظام «عادلانه‌ی» دینی آنرا تنظیم نموده است! آنان همچنین به مخالفت با حقوق جنسی، نفی هرگونه تبعیض علیه گرایش جنسی، حقوق کودکان و نوجوانان و تحت الشعاع قرار دادن مذهب و ضرورت رعایت حقوق بشر پرداختند. معصومه ابتکار در دفاع از موضع جمهوری اسلامی، طرح چنین خواسته‌هایی را از جانب زنان غربی ناشی از موضع سلطه جویانه‌ی فرهنگی غرب و تلاش برای تحمیل آن در متن تهاهی کنفرانس می‌داند که با فرهنگ جوامع مسلمان و درحال توسعه قرابتی ندارد. (۲۸).



محبوبه‌ی امی یکی دیگر از «فمینیستهای اسلامی» و سردبیر نشریه فرزانه تفاوت بین زن مدرن غربی و فمینیسم سکولار با جریان فکری خود را در تفاوت میان اعتقاد به اصالت انسان یا اصالت خدا می‌داند. درحالی که نسته‌ی اول برای «فردیت یافتن زن» مبارزه می‌کنند، گروه دوم برای اثبات عبودیت برای خدا می‌جنگند. بزعم او حفظ بیضه‌ی اسلام آن «دیگری» اصلی است که زن انقلابی متدین حتی همسر و فرزندان خود را بیای آن نثار می‌کند و هم از اینرو در این چند سال پس از انقلاب اسلامی، بسیاری از نیازهای خود را در برابر حفظ بنیادهای حکومتی نادیده انگاشت است (۲۹). نیازی به توضیح نیست که چگونه «نسبیت فرهنگی» نفی ارزشهای جهان شمول می‌تواند به خدمت چنین دیدگاههای واپس گرایانه درآید که حتی تحت نام زن طفره رفتن از پذیرش حقوق زنان را توجیه نماید. نمی‌خواهم مدعی شوم که تمام کسانی که درپی تطبیق فمینیسم با اسلام هستند، لاجرم همچون محبوبه‌ی امی می‌اندیشند. برداشت‌های محسن سعید زاده از فمینیسم اسلامی با محبوبه‌ی امی یکی نیست و نشریه‌ی زنان نیز با فرزانه متفاوت است. برخی، این تفاوت‌ها را تحت عنوان فمینیستهای اسلامی طرفدار حکومت با فمینیستهای اسلامی مستقل نام گذاری کرده اند. برخی نیز چون Jan-Hjarpe اسلام شناس برجسته‌ی سوئدی ضمن تفکیک اینتر از وجود چهار دسته جریان فمینیستی در کشورهای اسلامی نام می‌برند. وی «فمینیسم اسلامی» را جریانی نوالتی و نه مربوط به نهضت‌های اسلامی می‌داند حال آنکه مسلمانان فمینیست (همچون فاطمه مرنیسی) را از نسته‌ی اول جدا نموده و برآنست که آنان درپی اثبات آنند که بین اندیشه‌های فمینیستی و اسلام لزوماً تضادی در کار نیست. درکنار این، می‌توان از فمینیست‌هایی که مذهب بطور عام و اسلام بطور خاص را مرسسالارانه می‌دانند نام برد که بنوعی فمینیستهای ضد مذهبی هستند. نسته‌ی چهارم نیز فمینیست‌هایی همچون نوال السعداوی هستند که نسبت به مذهب موضعی «حشویی» اتخاذ می‌کنند و برآنند که باید به دین بمشابه‌ی اعتقادی فردی نگریست و نظام حقوقی جامعه را برپایه‌ی آن بنا نهاد. (۳۰)

ارزیایی از کم و کیف این چهار جریان و بویژه وجه اشتراک و افتراق فمینیسم سکولار و اسلامی در حوصله‌ی این گفتار نمی‌گنجد و خود نیازمند بحث دیگری است. هدف از آنچه تا کتون گفته شد نیز انکار واقعیت جنبش زنان مسلمان و یا یکسان خواندن تمامی فمینیست‌های اسلامی و یا مسلمان نبود. واضح است که هر قرارت لیبرال‌تری از اسلام به نفع رشد سکولاریسم در جامعه است و یا هر تفسیر زن‌ورانه‌ای از قرآن و اسلام که بنا برآن مشروعیت اقتدار جنبش مرسسالاری در جامعه تضعیف گردد، بنفع جنبش

فمینیستی است. اما فاجعه انگیز است که پس از تجربه‌ی تلخ بنیادگرایی اسلامی در پی جایگزینی آن با نظام فقهی ملایمتری برآمد که بر مبانی چون «حکومت دمکراتیک دینی» و یا تفسیر «فمینیسم اسلامی» استوار باشد. در چنین شرایطی بسته به گرم و لطف این و یا آن آیت‌الله و حجت‌الاسلام مرد یا زن (اگر حتی با تفسیرهای زنونانه، زنان نیز بتوانند مرجع تقلید و یا آیت‌الله گردند!) قوانین مدنی مبتنی بر فقه اسلامی تغییر خواهد یافت و زنان باید دائماً دل‌نگران حقوق خود باشند. برای من هنوز روشن نیست «فمینیسم اسلامی» - اگر این اصطلاح دقیق و معتبر باشد - تا کجا و چه حد به تضعیف نظام مرد سالاری یاری خواهد رساند و تا چه حد به تضعیف استقلال طلبی زنان و جنبش فمینیستی! این را زمان نشان خواهد داد. اما اگر به نمونه مجله «فرزانه» و موضع‌گیریهای آنان بنگریم و آنرا از شاخه‌های فمینیسم اسلامی برشمردیم، پاسخ سؤال بالا روشن خواهد بود.

خلاصه کلام آنکه اجازه بدهید بجای دنباله‌روی از «فمینیسم اسلامی» و یا شیفته‌گی در برابر آن، به دشواریهای رشد و تحقیق آمالهای فمینیستی در جوامع اسلامی بیاندیشیم و بیشتر در آن تأمل کنیم. یک مسلمان حق دارد که بنیادگرایی اسلامی را نتیجه منطقی اعتقاد به اسلام بداند و یا نداند و یا بین اعتقاد برابری زنان و مردان و باورهای دینی خود تضادی بیابد و یا نیابد.

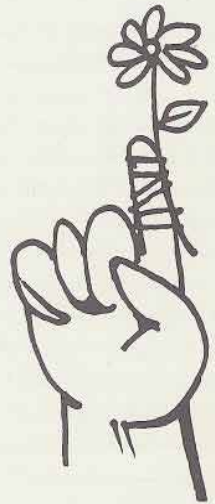
همانطور که افراد لاتی که می‌توانند در اینمورد نظر متفاوتی داشته باشند. زبان مشترکی که بتواند مسلمانان فمینیست و سکولار را به هم پیوند دهد، بدین ترتیب نه در پذیرش تفسیر یکدیگر از اسلام، بلکه در سپردن آن به حوزه تفسیرهای شخصی و عدم مداخله آن در دولت و نظام حقوقی است. بزعم من اصول جهانی حقوق بشر (برغم هر کم و کسری که داشته باشد) می‌تواند مبنایی برای استقرار یک نظام سکولار و دمکراتیک در جامعه باشد که حداقل‌های لازم را برای تأمین برابری حقوق زنان و مردان فراهم سازد. از اینرو من همچنان بر استقلال جنبش فمینیستی سکولار در برابر نله‌های دینی پافشاری می‌کنم!

**توضیحات و منابع:**

- 1- Sheila Rowbotham: The Trouble with "Patriarchy" in New Statesman, December 1979, London
  - 2- Sandra Harding: Instabiliteten i den Feministiska Teoribildningens analytiska kategorier
- متن انگلیسی این مقاله قبلاً در Journal of women in

هیئت نمایندگی جمهوری اسلامی طی یادداشتی در واکنش به سند ارائه شده می‌نویسد: «اصل برابری در





شهلا سرابی

## تفاوت بیولوژیک: توجیه مکرر پدرسالاری

در «آرش» شماره ۵۵ (آوریل-مه ۱۹۹۶) مقاله‌ای از م- چالشگر بچاپ رسیده که در آن با دیدگاه فمینیستی ندا آگاه مخالفت شده و آنرا استخدام علم برای توجیه اهداف سیاسی نامیده اند. قابل توجه است که «اهداف سیاسی» ندا آگاه برابری زن و مرد در جامعه است. ندا آگاه به موقعیت درجه نهم زنان در جامعه اعتراض دارد و مطرح می‌کند که: «اساساً آنچه که از مطالبات و آزمایش‌های انجام شده نر می‌یابیم آنست که نقش‌ها و الگوهای جنسیتی نه براساس عوامل بیولوژیکی زن و مرد بلکه بر اصل بر مبنای عوامل فرهنگی... بنیان گذارده شده...». این اظهار نظر ندا آگاه، م- چالشگر را بسیار نگران کرده و ایشان که معتقد به تفاوت عظیم بیولوژیک بین زن و مرد است، می‌نویسد: «چگونه است که تمامی جوامع انسانی چنین نظامی [مردسالاری] را پیشه کرده‌اند؟ شاید بتواند توضیح عمده برای آن ارائه داد: این نظام منتج از گرایش‌های متفاوت بیولوژیکی مردان و زنان در یک سنجش آماری است [توضیح اول] و یا همه این جوامع در یک توپنه جهانی نظام پدر (مردسالاری) را به خود تحمیل کرده‌اند! [توضیح دوم]». بزم م- چالشگر بیولوژی متفاوت زن و مرد موجب حاکمیت مردسالاری را فراهم آورده است. از آنجا که این تفاوت‌های بیولوژیک همیشه برقرار

خواهند بود پس باید نتیجه گرفت که مردسالاری هم عمر ابدی خواهد داشت. البته خصوصیات بیولوژیکی زن و مرد و یا حتی بوزن و یا نو مرد باهم متفاوتند. ولی آیا از تفاوت‌های بیولوژیک، زنتیک باید نتایج اخلاقی و حقوقی مبنی بر تبعیض اجتماعی به ضرر بخش‌هایی از انسان‌ها گرفت؟

برخلاف آنچه م- چالشگر می‌پندارد علم دستاورد بیطرف و غیر جانبدار انسان‌ها نیست. در طول قرن‌ها، علم بارها در خدمت سرکوب طبقاتی، جنسی و نژادی قرار گرفته است. تحقیقات علمی بر زمینه‌های مختلف از جمله زیست‌شناسی و ژنتیک تاکنون بارها برای پیشبرد نظریات مردسالارانه، جنگ طلبانه، نژاد پرستانه و طبقاتی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. از جمله علم پزشکی قرن‌های متمادی ایده‌های ضد زن و مردسالار را ترویج کرده و علیه حقوق زنان در جامعه بکار برده است. تا آنجا که به حقوق زنان مربوط می‌شود قرن بیستم و جنبش فمینیستی و برابری طلب شروع مبارزه برای دستیابی به علم برای کمک به پیشرفت همه انسان‌ها بوده است. البته علم، مردسالاری و نژادپرستی و طبقات را اختراع نکرد. این پدیده‌ها اجتماعی هستند و نه بیولوژیک. ولی علم و مذهب تا مدت‌ها نوشادوش هم ایده‌های سرکوبگرانه را ترویج و تحمیل می‌کردند و در اروپای قرون وسطی، بخصوص با ظهور پروتستانسیسم در مقابل کاتولیسیسم، پیوند بین مذهب و علم محکمتر گردید. علم تاکنون روندی جدا از بقیه‌ی سیاست‌های اجتماعی نداشته است. علم طبقاتی، مردسالار و نژادپرست بوده است. جنبش‌های زنان، جنبش‌های طبقات فرودست و جنبش‌های ضد نژادپرستی یکی از اهدافشان مبارزه با علم طبقاتی، مردسالار و نژادپرست بوده است و اگر امروز در پایان قرن بیستم قدم‌های مثبتی در این جهت می‌بینیم، بخاطر مبارزاتی بوده که علم را از انحصار برگزیدگان جامعه خارج کرده است.

بین سال‌های ۱۸۶۵ تا ۱۹۲۰ مقاله‌های متعدد علمی در آمریکای شمالی، سیاه‌پوستان را بعنوان نژاد پست‌تر از انگلیس‌ها معرفی می‌کرد. در این تحقیقات مشاهداتی چون کوچکتر بودن مغز، بزرگ‌تر بودن عضلات و دهها مورد از رفتارهای اجتماعی برای توجیه پست بودن نژادهای غیر انگلیس‌ها معرفی می‌شد. علم پزشکی و روانشناسی در گذشته بارها تفاوت‌های ژنتیک بین زن و مرد را بعنوان توجیهی برای مردسالاری موجود در جامعه بکار بردند.

زن و مرد از نظر بیولوژیکی تفاوت دارند ولی آیا وجود این تفاوت‌ها باید به تبعیض حقوقی بمرورد آنها منجر شود؟ نظرات م- چالشگر را می‌توان برای توجیه نژادپرستی و برخورد‌های طبقاتی نیز بکار برد و البته علم قرن‌ها این توجیهات را از طریق بخش‌های حاکم بر جامعه بکار برده است.

علت سرکوب زنان، سیاه‌پوستان و فقرا این نیست که از نظر بیولوژیک متفاوتند. تفاوت‌های ژنتیک اصلاً نباید توجیه‌گر تبعیض باشند. علتش اینست که بخشی از جامعه از این سرکوب سودآوری می‌کند و به همین دلیل ساده از طریق مذهبی، فرهنگی، سیاسی و علمی به توجیه این سرکوب می‌پردازد.

چالشگر می‌نویسد: «بسیاری از فمینیست‌های نو دهه پیش که با مبالغه در میزان قدرت و انعطاف‌پذیری، فرزندان خود را «یکسان» بارآوردند، خیلی زود متوجه گشتند که طبیعت نو جنس متفاوت‌تر و عمیق‌تر از آن است که یک فمینیست آرزو دارد

باشد. مغز و سیستم زیستی ما حاصل میلیون‌ها سال تکامل بفرنج است و برای مقاصد خاصی سازگار گشته و بالطبع گرایش‌های خاص خود را دارد». وی سپس به توجیه سیاست‌های ضد زن رژیم جمهوری اسلامی می‌پردازد و می‌نویسد: «... جمهوری اسلامی از این لحاظ که بر آن است نقش‌های رفتاری جنسی مطرود گشته را به جامعه تحمیل کند قابل محکوم کردن است ولیکن اینکه هرچه حکومت نامبرده انجام می‌دهد ماهیتاً نادرست است استدلال تبلی است». پس جمهوری اسلامی چون نقش‌های رفتاری جنسی مطرود را به زنان تحمیل می‌کند قابل انتقاد است ولی اگر نقش‌های رفتاری جنسی قابل قبول از نظر آقای چالشگر را به زنان تحمیل کند دیگر نه تنها قابل انتقاد نیست بلکه در خط فکری مشابهی حرکت می‌کند. م- چالشگر البته اشاره ای نمی‌کند که منظور از رفتار جنسی مطرود و غیرمطرود چیست. این تفسیر علمی- سنتی برای توجیه نابرابری بین زن و مرد در آخر قرن بیستم اصلاً قابل قبول نیست و هیچ زمان دیگری هم قابل قبول نبوده است. انسان‌ها اعم از زن و مرد خصوصیات بیولوژیک و ژنتیک متفاوتی دارند. ولی بحث برسر این تفاوت‌ها نیست. بحث برسر این است که از طریق مذهب، علم، فرهنگ و قوانین با توسل به این تفاوت‌ها برای بخشی از انسان‌ها پندها و سدهای وحشتناکی ایجاد شده است. ما فمینیست‌ها با این برخورد ناعادلانه با تفاوت‌های بیولوژیک مبارزه می‌کنیم و ناچاریم مبارزه کنیم تا موقعیت مساوی در جامعه کسب کنیم.

بعنوان یک مثال آشنا مرد دانشجو یا استادی را در نظر بگیرید که در محیط دانشگاه چند کارمند و دانشجوی زن را مورد آزار جنسی قرار می‌دهد و در کمیته مبارزه با آزار جنسی دانشگاه دارای پرونده‌های متعددی است. این مرد نمی‌تواند ادعا کند که بدلیل اینکه مورمون جنسی (تستاسترون) وی زیادی ترشح کرده چاره‌ای جز آزار جنسی زنان ندارد. با این مرد در یک جامعه پیشرفته و مدرن اینطور رفتار می‌شود که باید خود را آموزش دهد که چنین رفتارهای اجتماعی آزاردهنده‌ای را تکرار نکند. برخورد وی حتی اگر ریشه بیولوژیک و مورمونی داشته باشد باید بوسیله آموزش‌های اجتماعی کنترل شود. حقوق فردی هر انسانی، چه مرد، چه سفید پوست، تا آنجا رسمیت دارد که حقوق فردی انسان دیگری را زیر پا نگذارد.

در پایان اشتباهی را که م- چالشگر در مقاله‌اش نوشته تصحیح می‌کنم. او می‌نویسد: «خصوصیات مهم دیگری که هر یک نقش رفتاری متفاوتی را می‌تواند ایجاد کند عبارتند از کوتاهتر بودن نوره تولید مثل زنان نسبت به مردان و یا اطمینان هر زنی از متعلق بودن چنین به خود و عدم اطمینان مردان از پدر آن چنین بودن». آقای چالشگر گمان می‌کند که هنوز هم مرد نمی‌تواند مطمئن باشد که پدر یک جنین است. الان بیش از ده سال است که از طریق آزمایش DNA مردان نیز می‌توانند پدریت خود را ثابت کنند و از این آزمایش تاکنون بارها در دادگاه‌ها برای اثبات پدریت و ملزم کردن پدر به پرداخت خرجی به بچه استفاده شده است (نمونه‌های مشخص در کانادا وجود دارند). جالب اینکه زنها بوده‌اند که باید به دادگاه شکایت می‌کردند که فلان مرد پدر بچه‌شان است و خرجی نمی‌دهد و نتیجتاً دادگاه مرد را مجبور به آزمایش DNA کرده است. ●

## داستان بدون قهرمان نسل خاکستری

الف - خلفانی

بررسی کتاب «بدون شرح - شرح حال نسل خاکستری»  
اثر مهدی استعدادی شاد - چاپ آلمان - ۱۹۹۶

دیگر بر کسی پوشیده نیست که نوشتن رمان زندگی انسانها در اواخر قرن بیستم در این دهه‌های متلاطم، به سیاق روایت سنتی امکان پذیر نیست. به صحنه آمدن تئوریهای گوناگون ادبی مبین این نکته است که نویسندگان، پیوسته در جستجوی تمهیدها و شیوه‌های تازه برای نوشتن هستند. این امر بخصوص در مورد نسلی صدق می‌کند که از طرف مهدی استعدادی شاد به عنوان نسل خاکستری معرفی می‌شود. نسل آواره در این و آن کشور، نسلی با زندگی آشفته و درهم و برهم که هر روزش به گونه‌ای دیگر جلوه می‌کند، نسلی ناهمگون، با آمیزه‌ای از فرهنگها و زبانهای مختلف.

در چنین شرایطی، صحبت از قهرمان داستان، در مورد کسانی که اسیر دست روزگارند، بلاموضوع است. اشخاص داستان نمی‌توانند به افرادی که حاکم بر سرنوشت و زندگی خویش باشند فرابروند. آنها تنها قادرند به این و یا آن ایده، به این و یا آن ایدئولوژی بگویند و دست آخر آنچه که بر جا می‌ماند همین ایده‌ها و ایدئولوژیهاست.

بر چنین زمینه‌ای است که رمان «بدون شرح - شرح حال نسل خاکستری» اثر مهدی استعدادی شاد شروع می‌شود. نویسنده نه یک قهرمان، بلکه تصویری از قهرمانان در دست دارد، و آن، عکسی است که قهرمان گمشده و بی‌نام با نو نفر دیگر بنام بیژن و میترا گرفته و راوی آن را بطور اتفاقی، مدتها بعد از سفر بی برگشت قهرمان، در اثاثیه خود می‌یابد. راوی می‌خواهد جهت کسب اطلاع از قهرمان، از دوستان و اطرافیان او پرس و جو کند و برای این کار چه کسی بهتر از بیژن. لاجرم آشنایی با او صورت می‌گیرد، قهرمان رفته رفته فراموش می‌شود و داستان بر محور بیژن و کسانی دیگر می‌گردد که بعدها وارد داستان می‌شوند. همانطور که می‌بینیم علت شروع داستان، غیبت قهرمان است و نویسنده، داستان را نه بدان

خاطر می‌نویسد که سرگذشت قهرمانی را با خوانندگان در میان بگذارد بلکه بدان دلیل که قهرمانی موجود نیست: «قهرمان رفت، از همینجا قضایا شروع شد...» (ص ۱۱)

البته، بویژه بعد از انقلاب، در این و یا آن رمان، قهرمانانی بوده‌اند که تضعیف شده، از ارزششان کاسته شده و بوسیله نویسندگانی از عرش اعلا پایین آورده شده‌اند. ویژگی رمان استعدادی شاد اما بر این است که او می‌خواهد قهرمان را یکسره از صحنه رمان براند و از این جهت برخورد وی با قهرمان، در ادبیات ما رادیکال و بی‌مهاباست. خواننده داستان استعدادی شاد مجبور است بدون قهرمان بسازد و حتی از فکر کردن به او نیز منصرف شود، در عوض خود را با اشخاصی که می‌توانند خود او باشند سرگرم کند.

بازگو کردن روایت «بدون شرح...» به هیچ وجه آسان نیست و این بیشتر از آنجا ناشی می‌شود که داستان بدلیل زمینه نامبرده، نه داستان مشخص یک شخص، بلکه حوادث بریده بریده‌ای است که برای یک نسل و یا پیرامون آنها اتفاق می‌افتد. داستان نسل خاکستری، انعکاس وضعیت زمانه است در مکانی بوسعت چندین کشور و در زمانی بردارای تاریخ، بدیهی است که این وضعیت را نویسنده از طریق کسانی در اختیار خواننده قرار می‌دهد که بگونه‌ای در داستان نقشی دارند. افرادی که بدلیل تداخل اتفاقی سرنوشتها با هم ارتباط و آشنایی دارند و چنین نیز هست که راوی از طریق عکس قهرمان گم شده با بیژن آشنا می‌شود و از طریق او با جمشید، مجید، بهنام و... که هر کدام در کشوری بسر می‌برند و غیر از اینها نیز دهها شخص دیگر با نام و نشان، و اصرار استعدادی شاد بر آشنا سازی خواننده با اسامی همه آنها نشاندهنده این است که می‌خواهد به هر کدام شخصیتی بدهد و یا بمعبارت دیگر شخصیت افرادی را که در داستانش، بدلیل وجود قهرمانان نادیده گرفته می‌شود به آنان برگرداند.

طبیعی است که در چنین داستانی نباید منتظر باشیم حادثه‌ای غیر عادی اتفاق بیفتد، حوادث همانا زندگی جوراچور خود اینهاست که برای غلبه بر بحرانها و شکستهای زندگیشان به دنبال راهی می‌گردند و در این جستجو به این و آن ایده گرویده و یا خود سعی در آفریدن آنها می‌کنند، از جمله خود بیژن که در مقابل «متضادجویی و قطب بندی انسانها به خیر و شر و یا نیک و پلید و یا مثبت و منفی» (ص ۶۹) به «تئوری توازی» می‌رسد.

در جستجوی خستگی ناپذیر این انسانها در گستره تاریخ است که ما در داستان استعدادی شاد درگیر دهها تئوری و مذهب، از شیعه و یهود گرفته، تا مکتب روشنگری و اسپینوزا، تا تفاسیر صدام و خمینی و غیره می‌شویم و البته در این جستجو خود افراد داستان نیز راه به جایی نمی‌برند. دلیل قانع کننده بر این مدعا این است که راوی و بیژن بر اثر داستان خود را مشغول کامپیوتر و دستگاه مودم (Modem) می‌کنند و راوی حتی به این نتیجه می‌رسد که سرنوشت کامپیوتر را بنویسد.

در رمان استعدادی شاد قبل از هر چیز فرم داستان به چشم می‌خورد و یا به عبارتی بی فرمی آن. نویسنده می‌خواهد از طریق نوآوری در فرم و برهم زدن راه و رسم معمول داستانگویی به حساب قهرمانان برسد و ناگزیر پای خمینی، صدام حسین، مهدی، هوا، ونوس، اسپینوزا، لسینگ، شاملو و شهروزاد قصه گوی را به میان می‌کشد، از

ستمگرهای خمینی و از زندانهای مخوف صدام می‌گوید، شهروزاد شاعره‌ای را که گویا در برلین زیسته و «سه تا دفتر شعر داده بیرون» (ص ۲۹) به مرتبت شهروزاد قصه گو می‌رساند و به قهرمانان کوچک و بزرگ دیگر، هر کدام به شکلی طعنه‌ای می‌زند. برای نویسنده، قهرمان غیر محسوس و غیر زمینی قهرمان نیست. او سعی دارد وجه ماورای طبیعی اسطوره‌ها و قدیسان را از آنها زوده و زمینشان سازد، این است که هوا و ونوس با یک فاحشه لخت یکجا مقایسه می‌شود، مهدی «غایب»، به این دلیل که نمی‌تواند مثل بابائونل برای بچه‌ها هدیه بیاورد مورد سرزنش قرار می‌گیرد و... و البته که مبارزه نویسنده علیه کیش شخصیت و قهرمان پرستی قبل از هر چیز متوجه قهرمان خود اوست. قهرمان هم که برانداخته شود همه چیز بهم می‌ریزد و آنگاه نوشتن داستان برای نویسنده سخت می‌شود و خواندنش نیز برای خواننده معمولی ملال آور.

با اینکه استعدادی شاد بر این مسئله آگاه است و در کتاب به آنها اشاره دارد با این وجود، عوارض ناشی از نبود قهرمان، گریبانگیر خود او نیز شده و داستانش را گرفتار ضعفها و ناهنجاریهایی کرده است. این مسئله بخصوص آنجا نمود پیدا می‌کند که خواننده احساس می‌کند بیژن، جای قهرمان رفته را گرفته و خود به یک قهرمان میدل شده است، چیزی که عکس اهداف اولیه نویسنده عمل می‌کند.

از جمله تمهیدهای استعدادی شاد برای مبارزه با قهرمان، نوری جستجویی از تشریح جزئیات مربوط به اشخاص و ظواهرشان و در نتیجه عدم شخصیت پردازی است. نویسنده می‌خواهد به این وسیله به خواننده بفهماند که هر کسی می‌تواند آن دیگری باشد و بر اثر همین شگرد اوست که خواننده بعد از مشغولیت چندین ساعته خود با اشخاص نمی‌تواند ظاهر احتمالی آنان را حدس بزند. متأسفانه همین مسئله گریز از جزئیات، داستان را در بخشهای عمده اش شبیه به مقاله می‌کند و آقای استعدادی خوب می‌داند که مقاله توضیح می‌دهد ولی داستان آشکار می‌سازد. خواننده بجای اینکه احساس کند افراد را شخصاً می‌بیند، مجبور است توضیحات نویسنده را در مورد آنها بخواند. چون استعدادی شاد به عدم موفقیت خود در نمایاندن اشخاص آگاه است مجبور است از این نیز فراتر رفته و گاهی حتی حکم صادر کند. «جمهوری ظلمت ولایت فقیه»، «صدام تکروی» و... نمونه‌هایی از قضاوت نویسنده است که صرف نظر از درستی آنها، بعنوان دخالت نویسنده در امر تأثیرگذاری بر خواننده ارزیابی می‌شوند.

### پست مدرنیسم

برهم زدن روابط علت و معلولی و حقایق بلامنازع جهانشمولی، رجوع مداوم به گذشته‌ها، درهم ریختگی و بریده بریده‌گی عناصر داستان، همه و همه مبین این نکته است که آقای استعدادی شاد، سعی در نوشتن یک داستان پست مدرنیستی دارد. «بدون شرح - شرح حال نسل خاکستری»، همانگونه که در بالا ذکر شد، بدلیل آواره بودن قهرمانانش در کشورهای گوناگون بر زمینه‌های جهانی می‌گردد. عراق، هلند، سوریه، ایران، پاکستان، آلمان، سوئد و دهها جای دیگر محل وقوع حوادث داستانشند و نویسنده پیوسته با مسائل سیاسی و تاریخی مکانی که گستره کل جهان درگیر

است. همه اینها مسائلی است سترگ که نویسنده به آسانی از پیششان برنمی آید. وی سعی می کند قطعه های پراکنده در مورد چگونگی به قدرت رسیدن صدام، و نیز زندانهای عراق، در مورد خمینی، اسپینوزا، جشن سینترکلاس (Sinter Klaas) هلندیها و غیره را بهم پیوند زند. گاهی خواننده هیچ ارتباطی پیدا نمی کند و گاهی این ارتباط آنچنان ضعیف است که همواره امکان از هم گسیختن شیرازه داستان می رود. البته ممکن است آقای استعدادی شاد مدعی شود که با درهم ریختگی فرم می خواهد آشفتگی های زندگی آوارگان و پناهنده ها را به خواننده القا کند. این مسئله به هیچوجه عدم درهم آمیختگی عناصر متفاوت داستانی را توجیه نمی کند. در اینجا ذکر این مسئله لازم است که عده ای از منتقدین از اثری همچون «در انتظار گویو» نیز بعنوان يك نمونه پست مدرنیستی نام برده اند و آقای استعدادی آگاه است که این اثر ساموئل بکت، در پس ظاهر آشفتگی و درهم برهمش، از منطقی درونی و درهم آمیختگی قوی عناصر برخوردار است.

### تاریخ

همانطور که ذکر شد، آقای استعدادی به وفور به حوادث تاریخی، همچون روی کار آمدن صدام و خمینی و غیره می پردازد. طول و تفصیل در مورد این حوادث، در داستانی که هدف دیگری دارد باید فقط به مثابه زمینه داستان عمل کند. افراد داستانی همیشه بر يك زمینه تاریخی، اجتماعی حرکت می کنند و جز این نیز چاره ای نیست. منتها اگر در داستانی، این زمینه آنچنان پررنگ شود که روی اشخاص داستان را بپوشاند دیگر زمینه نیست بلکه خود عامل داستانی است و آنوقت با يك رمان تاریخی سر و کار خواهیم داشت و صد البته که ما مطمئنیم هدف آقای استعدادی به هیچوجه نوشتن يك رمان تاریخی نبوده است.

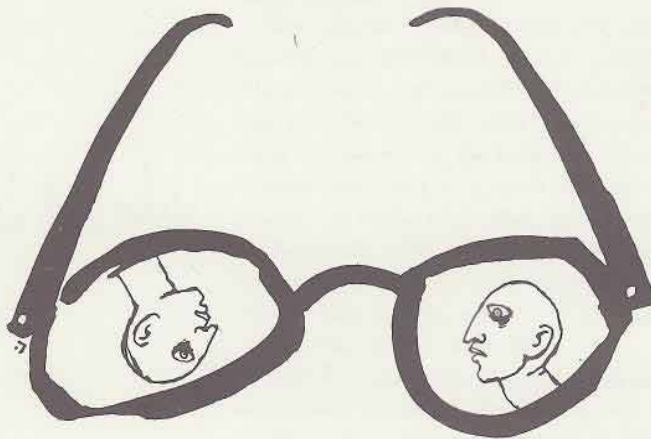
### زبان ادبی

در يك داستان ادبی، زبان مهمترین رکن است. در رمان «بدون شرح... گذشته از این مسئله که تمام اشخاص تقریباً همسان حرف می زنند، زبان، همان زبان جاافتاده و اتماتیزه است.

اگر نویسندگان بزرگ در جستجوی زبانی غیر از زبان جاافتاده برای خود بوده اند، بیشتر بدان دلیل است که می دانند استفاده از مصالح زبان به يك صورت دیگر و ساختن جمله به شیوه ای غیر از رسم معمول، افق و دید گسترده تری را برای خواننده می گشاید.

خواننده عادی به زبان عادی خو کرده است، با آن تکلم می کند و با آن می اندیشد بدون اینکه این زبان برای او افقهای تازه ای باز کند. گشودن افق دید تازه تر و وسیعتر فقط در حوزه زبان ادبی میسر است، آن چیزی که توسط منتقدین اروپایی بدرستی «انحراف زبانی» نامیده می شود، و کار زبان ادبی نیز همین است.

اگر در زمینه رد فرهنگ رسمی و جاافتاده، چه در حوزه فرهنگی و چه در حوزه ادبیات، استعدادی شاد، ابتکارات جالب توجهی از خود نشان داده است در عرصه زبان متأسفانه در همان زبان اتماتیزه درجا زده است. اگر بر این یقین باشیم که تفکر از زبان زاینده می شود و هنرنوع کوشش در تغییر شیوه تفکر باید با دگرگون سازی در شیوه بیان همراه باشد، آنگاه تأسف از عدم موفقیت در این زمینه ناچندان می شود. ●



نسرین بصیری

## نگاهی به هنرمند

### و جامعه‌ی هنرمندان ایرانی در برلن

#### مجله‌ی محترم آرش

خوشحالم که گفت و گوی من با آقای سیروس ملکوتی و شهرام ناظری، بهانه‌ی ترکرفتن بحث پیرامون مسئله‌ای مهم در نشریه شما شد. اما از خواندن مطلبی که آقای ملکوتی در نشریه‌ی شما نوشته اند متعجب و غمگین شدم، برای اینکه ایشان، بی آنکه در ابتداء حرف و نقدشان را با من در میان بگذارند یکسویه به قاضی رفته اند و این برخورد اگر نگویم پوستی دستکم آشنایی و همکاری چندین ساله‌ی ما نبود.

تازه گیریم پوست نبودیم و دشمن بودیم، اگر رسانه‌ای حرف دشمن خود را تحریف کند، اول به همان رسانه مراجعه می کنند و اگر روزنامه یا مجله باشد از او می خواهند تا سخن درست را در همان صفحه و با همان حروف چاپ کند.

متأسفانه فرهنگ برخورد نظری و جدل فکری در میان اقدار روشنفکری ما (داخل رانمی دانم) چندان رشد نیافته است، به عوض رویارویی نظرات، ایجاد زمینه‌ی بحث و برخورد عقاید، وقتی صدای رادیویی که تنها در برلن شنیده می شود مطلبی را پخش می کند، شخصی از هلند به آقای ملکوتی که آنزمان در لندن بسر می برده اند زنگ می زند و ایشان برای شما به پاریس می نویسند و مقداری تهمت تحریف و... در آن بمن می زنند و در عالم خیال کاسه‌ای پشت نیم کاسه می بینند.

و اما در مورد گفت و گو با دو هنرمند ایرانی شهرام ناظری و سیروس ملکوتی مسئله بسیار روشن است و می شود با چند جمله این سوء تفاهات را از بین برد.

همانطور که آقای ملکوتی در نشریه شما توضیح دادند گفت و گو بدون برنامه‌ی قبلی و در يك محیط صمیمی انجام گرفت. من و ایشان و چند دوست مشترک برای صرف نهار و گفت و گو نشستیم بودیم و از آنجا که محل تجمع خانه‌ی من بود و دستگاه صوتی در دسترس، من پیشنهاد مصاحبه‌ای برای رادیو کردم و ایشان موافق بودند. در مورد زمان

پخش و اینکه چرا ماهها بعد صدایشان راپخش کردم، رادیوی ما فقط هفته ای ۲۰ دقیقه برنامه دارد. از این ۲۰ دقیقه چند دقیقه اش اخبار است و چند دقیقه هم به گزارش های فرهنگی شهر اختصاص دارد و نشست هایی که برگزار می شود یا برنامه های هنری دیگری، مثل تئاتر، سینما، موزیک، نمایشگاه نقاشی و آنچه به زبان فارسی است یا ایرانیان برلن به نوعی در آن سهیم اند. چند دقیقه هم موزیک پخش می کنیم و اگر چند توضیح کوتاه و سلام و خداحافظی را هم به آن اضافه کنیم، می ماند حداکثر ۷ یا ۸ دقیقه که آنرا به «گفت و گوی» یا «گفت و گوهای» یا گزارش و نقدی اختصاص می دهیم. معمولاً این بخش را مناسب با رویدادهای اجتماعی و فرهنگی، سیاسی هفته انتخاب می کنیم. مثلاً اگر در آن هفته نمایشنامه ای به روی پرده می رود یا کارگردانش گفت و گوست، اگر خبر دادگاه معرفتی و شلاق خوردنش می رسد، گفت و گوی تلفنی در دستور کار است و هرگاه از دادگاه میگویند یا نوعی همکاری سازمان های اطلاعاتی خبری برسد یا دست اندرکاران و کارشناسان مربوطه گفت و گو می کنم یا گزارشی تهیه می شود و اگر فستیوال فیلم باشد باز... گاهی هم در مورد مسائل مربوط به جامعه‌ی ایرانیان در خارج گزارش تهیه می کنیم و برخورد فرهنگ ها، مثل مشکل نسل دوم، یا مشکلات خانوادگی و نگاه به هم جنس گرایی و وضع نابسامان زنان در ایران و خارجیان در آلمان. ۹۰٪ از این برنامه‌ها مناسبت زمانی خاصی دارد که باید حتماً در زمان خاصی پخش شود، برخی مطالب را که رابطه ای خاص با زمان خاص ندارد، می گذارم برای وقتی که اتفاق خاصی در برلن نمی افتد، ماجرای نهانی آشکار نمی شود که نتوان فاش کردن آنرا به تأخیر انداخت، یا برای فرصت مناسب تری یعنی زمانی که مناسبت خاصی برای آن بوجود آید.



در برلن هم که دائم خبری هست، یا نمایشگاهی از نقاشان بی شمار ایرانی افتتاح می شود، یا نشست‌های سیاسی فرهنگی، فیلمی از ایران بروی پرده می رود، نشریه‌ای جدید سربرمی آورد، نمایشنامه‌ای جدیدی آماده می شود، روابط در پرده‌های ایران و آلمان از پرده بیرونی می افتد یا نمی افتد، در طبقه پنجم سفارتخانه‌های حکومت اسلامی در بن، مرکز جاسوسی ایران در اروپا کشف می شود و گزارش‌های جنجالی، تریک نشریه مهم چاپ می شود، و در کنار اینهمه، مردم هم از «باغ» می‌کوبوس «بری» می رسد. بنابراین خبر زیاد، علاقه به کار فراوان و فرصت کوتاه است.

اولین فرصت مناسب برای پخش بخشی از گفت و گوی با آقای ملکوتی ماه مه بود. ایشان و آقای ناظری هربو به فاصله‌ای یک هفته در برلن کنسرت داشتند. آنزمان در برلن، یا بهتر است بگویم در دنیای کوچک اطراف من، پر بود از بحث و نظرهای گوناگون در مورد «هنرمندان ارسالی»، در مورد انتخاب روش صحیح «بایکوت» یا بایکوت نکردن. یک روز پس از کنسرت آقای ناظری بدینش رفت. دل خودش و دل صاحبخانه اش پر بود از شایعاتی که در شهر منتشر بود. چند ساعت پیش از آنکه به دیدار ناظری بروم، یکی از دوستان خوب و قدیمی من خانم «ن» تلفن زد، مسئله درست بودن بایکوت را بار دیگر از دهان او شنیدم و دلایلش را به کلکسیون دلایلی که از پیش شنیده بودم، هنگامی که سیمای بیبا و پریسا آمده بودند، اضافه کردم. هنگامی که به دیدار ناظری می رفتم، در این فکر بودم که هنرمندانی که از ایران می آیند، هرگز با کسانی که نقد کوبیده دارند روبرو نمی شوند. این یکی او را فرستاده‌ی جمهوری اسلامی می پندارد و دیگری آن دسته را تنگ نظر و ورشکسته می خواند، بی آنکه هرگز حرف هم را شنیده باشند و به استدلالات یکدیگر گوش سپرده باشند.

و تازه کدام شنونده عاقل و بالفی وجود دارد که وقتی به گوش خودش می شنود که آقای ملکوتی می گوید: «ما آنهایی را که به خارج کشور آمدند در آغوش می گیریم و بسیار خوشحالیم که اینها را اینجا می بینیم و کارهایشان را می بینیم...» تصور کند که آقای ملکوتی آن کسی است که هنرمندان ساکن ایران را بایکوت می کند؟ و آقای ملکوتی بالغ و فرهیخته چرا باید حرفی را که خودش زنده به خودش نسبت بدهد و بابت آن از من گله کند. گیریم که امکان سوء تفاهم وجود داشته باشد، اگر رسانه‌ای حرف کسی را وارونه جلوه بدهد، اول به همان رسانه مراجعه می کنند و می خواهند، اگر روزنامه یا مجله است در همان صفحه و با همان حروف حرف را تصحیح کند. منکه فقط صدای خودتان را پخش کردم و جای تحریف نبود، چرا به من مراجعه نکردید؟ و چرا وقتی من به وسیله‌ی همان کسی که شما پیغام گرفتن نوار را دادید پیشنهاد کردم او یا شما از رادیو بگوئید چرا با پخش حرفهاتان مشکل دارید؛ چیزی نگفتید؟ من بازشدن این بحث را به فال نیک می گیرم و خوشحالم که این «سوء تفاهم» بهانه‌ی آغاز بحث گردید ولی چه بهتر بود اگر آقای ملکوتی بی بهانه نظراتش را در مورد هنرمندان وطنی می گفت.

در ضمن کار نشریه‌ی شما را هم نمی پسندم. یک طرفه به قاضی رفته‌اید و عذر بدتر از گناه آورده‌اید که «به سیروس ملکوتی که امکان تماس با ایشان بوده مراجعه کرده‌اید. خوب از آقای ملکوتی می پرسیدید من کجا هستم، یا از همان که نوار رادیویی، یا نوار پیاده شده را گرفتید آدرس

رادیویی ما را می پرسیدید.

**جامعه‌ی ایران از چندین دهه‌ی پیش تاکنون روی آزادی پخود ندیده‌است.**

اگر هنرمند در جامعه‌ای که آزادی در آن به بند نیست، تنها به حیطه‌ی کار هنری خود می پردازد، رخ معشوق و طبیعت می نگارد، به مشکلات جامعه‌ی خود در جزء می پردازد، درباره‌ی عشق، مرگ، بیماری، محیط زیست، دوستی و پیوند نو انسان، رفتار با کودکان و رفتار با کهنسالان می پردازد، هنرمند جوامع آزادی کش، در عین پرداختن به مشکلات جزء، ناچار است برای نفس کشیدن، برای زنده ماندن و روز دیگر آفریدن مبارزه کند.

زمینه‌ی نوشتن، سروین، نگاهش و شکل دادن به سنگ و چوب و بر صحنه رفتن، انگیزه زنده ماندن است و در گرو حیاتی ترین شرط آفریدن، یعنی آزادی.

وقتی در جامعه‌ای زندگی می کنیم، یا از آن به دیگری دیگر پناه می بریم، که بنیادگرایان در آن بیداد می کنند، دیگر مسئله برسر سیاسی بودن هنرمند یا نبودن او نیست، مسئله برسر درافتادن با ظالمان و حاکمان نیست. هنرمند این جوامع اختیار آفریدن ندارد. رخ یار را نمی توان بر پرده کشید، تاریخ را نمی توان بر پرده‌ی سینما زنده کرد (زنان ۳۰ سال پیش حجاب نداشتند) مشکلات زن و شوهر را نمی توان در صحنه توصیف کرد (هرگاه زن غش کند و بیفتد، شوهر حق ندارد سر او را به دست گیرد و لیوان آبی به گلویش بریزد. باید غریزه‌ی انسانی را جعل کند، از صحنه بیرون برود، زن همسایه را صدا کند و از او بخواهد آبی به صورت زن بپاشد و او را حال بیاورد) نمی توان چهره‌ی پدر خشنی را توصیف کرد. (پدر خشن داستان حق ندارد دست بروی بچه‌ی ۱۰ - ۱۲ ساله‌ی خود برآورد، باید از وسیله‌ی اغراق شده‌ای استفاده کند، شلاق دست بگیرد. کاریکاتور کشیدن، شعر سرودن، مجله بیرون دادن، کانون تشکیل دادن، در مرگ هنرمندی ناسازگار به سوگ نشستن همه و همه جرم دارد، سرپیچی از باید و نبایدها شلاق دارد، زندان دارد، خط خطی شدن، خمیرشدن و به آتش کشیدن آفریده‌ها را دربی دارد، مرگ را دربی دارد. بنابراین هنرمند ایرانی، چه آنکه در ایران بسر می برد و چه آنکه به دیگری پناه برده است، اگر هوای ایران در سر دارد، بی آنکه خود بخواهد، بی آنکه به آن آگاه باشد، بی آنکه شعار بدهد یا عضو حزب و دسته‌ای باشد، موجودی سیاسی است.

برای زنده ماندن، برای آفریدن و کار کردن، برای بازگشت به زادگاه خود، ناچار به دفاع از جان و اختیار آفریدن در برابر آزادی‌کشان است. جامعه‌ای که آزادی در آن به بند باشد، از روی هنرمند را به بیراهه می برد، نیرویش را هدر می دهد، او را به کارهایی وامی دارد که ربطی به قدرت و استعداد آفریدن ندارد. از روی دیگر، انگیزه‌ی ادامه‌ی حیات، نفس کشیدن و زنده ماندن، آنقدر قوی است که انسان هنرمند بیشترین تلاش خود را بکار می گیرد، آخرین شکردهایی را که در چننه دارد خرج می کند، آخرین ذره‌ی نیروی حیاتی را که در تن دارد زنده می کند، تا غرق نشود، نفس دیگری بکشد، روز دیگری بماند و بیاورند.

نبودن آزادی و بودن فضای تنگ، اگر آنقدر تنگ نباشد که نفس و جان هنرمند را بگیرد نیروی آفریننده‌ی غربی را در او زنده می کند، که هر غریق زیر آب غوطه خورده‌ای و زلزله زده‌ی زیر آوار مانده‌ای آنرا می شناسد.

اگر در جوامع نیمه دموکراتیک و دموکراتیک انسانها هرکدام به جای خود قرار دارند، حرف می زنند، می نویسند، حزب تشکیل می دهند، نهادی را پایه می ریزند، گروه‌های خود باز تشکیل می دهند... در جامعه‌ی آزادی کش، همه چیز به کنایه، غیرمستقیم و به اشاره ممکن است. همه چیز بهم ریخته، هیچ چیز درجای خود قرار ندارد. سیاستمدارش بی حزب و روزنامه مانده و حرف هایش را به شعر می گوید، سراینده سیاست می بازد، عاشق برای حفظ جان و رهایی از سنگسار به مبارزه راه آزادی بدل می شود، بازیگر و کارگردان زیردست با ارشاد سروکار دارد و چنانچه چند سالی در آن دیار بماند، سیاستمدار عاملی از آب درمی آید. می داند کجا، چند کلمه و چه اشاره‌ای را باید حذف کند تا اجازه‌ی پرده و صحنه بگیرد. طنز نویس گل آقا می داند با کدام قطره کاسه‌ی ارشادیان لبریز می شود و اگر سردبیری از دستش در برود و درست ارزیابی نکند تا کجا می توان پیشرفت، با اینکه در تمام مصاحبه‌ها و در پیش دادگاه تاکید می کند و قسم می خورد که سیاسی نیست، بجای سردبیر و رمان نویس، بعنوان سیاستمدار مورد ارزیابی «دوست» و «دشمن» قرار می گیرد. در این جوامع، تمام سیاسیون غیروابسته نوعی «هنرمندند» و هیچ «هنرمندی» نیست که سیاسی نباشد.

هنر و سیاست تبدیل به ضمیری شده اند که دیگر به اجزاء تشکیل دهنده‌ی خود، یعنی آب و آرد قابل تفکیک نیستند و آنانکه این می خواهند، خیالیافانند.

من بعنوان یک گزارشگر، گرچه برنامه‌ای کوتاه یکم برد، ۲۰ دقیقه و در محفوه‌ی برلن، مورچه‌ای نیست که گله پاچه‌ای داشته باشد، خواستم در حدی که از من برمی آید پلی باشم برای ارتباط و جدل فکری این دو دسته‌ی ناسازگار. هدف من از تهیه این برنامه رادیویی در عین اقدام به اشخاص و نظرات ایشان، ایجاد زمینه‌ی تبادل نظر و جدل فکری عقیدتی است.

و اما در مورد اینکه بی آنکه آقای ملکوتی بدانند مطلب شان را پخش کردم. هنگام گفت و گو نه ایشان پرسیدند و نه من برایشان گفتم چه زمانی خیال دارم این برنامه را پخش کنم. اگر هم می پرسیدند به ایشان نمی گفتم، چون نمی دانستم. فقط می دانم که مصاحبه را تقسیم بندی کردم، سئوالات را دسته بندی کردم و به ایشان گفتم بدلیل محدودیت وقت برنامه، آنچه را که از گفته‌ها انتخاب می‌کنم یکجا پخش نمی‌کنم و به دفعات خواهم آورد و همین کار را هم کردم. بخشی پخش شده و بخش دیگر آماده‌ی پخش در پانز خواهد آمد. توضیح دیگری هم ضروری است. برای خواننده‌ی شما که نوگفت و گور بدون خط فاصله پشت سرهم می خواند ممکن است این توهم ایجاد شود که من نوگفت و گور با فاصله پشت سرهم پخش کردم، درحالیکه موسیقی کوتاهی و اعلام بخش جدید آنرا از هم جدا می کرد.

پیش از پخش دو مصاحبه گفتم امروز نو هنرمند با نو نگاه که یکی در ایران زندگی می کند و دیگری در تبعید است با ما درد دل می کنند، بی آنکه روی سخن شان به یکدیگر باشد بما می گویند چرا مانده اند، چرا رفته اند و جز این حرفی نژدم و آنچه پخش شد حرفهای نو هنرمند بود و من به این آگاه نیستم چه را تحریف کرده‌ام و چه کرده‌ام که این دوست با آشنای دیرینه بی آنکه کلمه‌ای بمن بگوید به «دادگاه بین المللی آرش» شکایت برد. ●

## بار دیگر،

## دوستان گرامی آرش!

محمود فلکی

در «آرش» شماره ی ۵۵، هیأت تحریریه ی محترم ماهنامه ی «پر»، علت «تخصیص» یا حذف پاره ای از نامه ی سرگشاده ام را با دلایلی نوستانه توضیح می دهد که مثل همیشه نشان دهنده ی لطف و محبت این دوستان عزیز است، که جای سپاس دارد. در کنار این استدلال، دلخوری خود را از «لطف» (بی لطفی) من در کاربرد واژه ی «سانسور» به جای «تخصیص یک نامه» نیز ابراز می دارد. من اگر می دانستم که کاربرد این واژه باعث ناراحتی دوستان «بیر» می شود، هرگز آن را به کار نمی بردم. و دست کم در اینجا پوزش می خواستم. ولی این دوستان عزیز، متأسفانه، برای نشان دادن «سهل انگاری» من «در استفاده از واژه ها»، شاهدهی را به میدان آوردند که همه ی آن استدلالها و توضیحات پیشین شان را به زیر سؤال می برد و یا کم رنگ می کند؛ زیرا آن شاهد در همان نوشته ی مورد استناد این دوستان، نشان داده است که صلاحیت لازم را برای «نشان دادن سهل انگاری» ندارد. ای کاش «هیئت تحریریه ی ماهنامه ی پر» این جمله ی آخر را به عنوان شاهد ادعا نمی آورد که: «گرچه آقای بکتر فضل اله روحانی در همین شماره ی آرش، نمونه های دیگری از سهل انگاری آقای فلکی را در استفاده از واژه ها نشان داده اند.»

علت اینکه من به ایرادهای «آقای دکتر» به مقاله ام پاسخ نداده ام، همان برخورد خام و جوانانه و وجود «سهل انگاری» فراوان در نوشته ی ایشان بود. نخست اینکه، او به جای پاسخگویی به هسته ی اصلی بحث من، یعنی اشتباه گرفتن ستایش و دوست نوازی با نقد، یا به مواردی حاشیه ای، آن هم با توضیحات اضافی یا نامهمخوان و دلایلی نارسا و خام پرداخته است (و گاه البته نشان داده که متوجه ی موضوع نشده) و یا اینکه موضوع اصلی را به دست فراموشی سپرده و همچون نگهبان دستور زبان فارسی، به زعم خویش، از من «غلطهای» املائی و انشایی گرفته است.

من البته ادعا ندارم که در نوشته های من هیچگونه سهل انگاری یا خطایی وجود ندارد، ولی

با آوردن یکی دو نمونه از خطاها و نارساییهای موجود در استدلالهای آقای روحانی نشان می دهم که دوستان عزیزر شاهد خوبی را انتخاب نکرده اند و در داوری دچار شتابزدگی شده اند.

آقای دکتر از اینکه من در صرف مصدر «به کار بردن»، «به» را جدا نوشته ام، «نادرست» دانسته و نوشته است: «منتقد گرامی می تواند با مراجعه به فرهنگ فارسی دریابد که به کار گرفتن، نادرست، و درست آن بکار گرفتن است (بها در اینجا باید به کار چسبیده باشد چون بکار گرفتن مورد نظر است).»

نخست اینکه، کاربرد واژه ی «باید» همچون یک حکم پذیرفته شده، نشان دهنده ی جزم گرایی در امری است (رسم الخط فارسی) که هنوز قاعده و شکل نهایی خود را نیافته است. دو دیگر، در مورد جدا نویسی یا سرهم نویسی بعضی از حروف یا واژه ها و یا پیشوند و میانوند و پسوند و... توافق واحدی وجود ندارد تا در مورد آن حکم صادر کنیم. در کتابها و نشریات مختلف، برحسب سلیقه و یا دلایل ویژه ی هر کس، رسم الخطهای گوناگونی را مشاهده می کنیم. به مثل، در نشریه ی «پر»، «به» معمولاً همه جا، حتا در صرف مصدر مرکبی مانند همین «به کار بردن» یا «به خطر انداختن»، برخلاف حکم ایشان، جدا نوشته می شود. یعنی چه آن کس که آن را جدا می نویسد و چه آنکه سرهم، هیچکدام «نادرست» نیست. و تازه اگر با مراجعه به «فرهنگ فارسی» (کدام فرهنگ؟)، مشکل رسم الخط ما حل می شد، دیگر نیازی به این همه بحث و جدل بر سر این مسئله نبود.

یا به مثل در جای دیگر از اینکه من ایشان را به عنوان منتقد نامیده ام ناراحت شده فرموده اند: «اگر من شما (آقای فلکی) را منتقد می خوانم، بدین دلیل است که شما از نوشته ی من و دیگران انتقاد کرده اید. اما من مجموعه شعر... را نقد کرده ام. پس باید ناقد خوانده می شدم نه منتقد.» دوستان عزیز! حالا به من حق می دهید که بگویم کسی که چنین استدلال سستی دارد و مدام با «باید» هایش حکم صادر می کند، نمی تواند شاهد خوبی باشد؟

نخست اینکه ایشان با اعطای مقام «ناقدی» به خودشان ثابت کرده اند که از ناقد، معنی ستایشگر را در نظر دارند؛ زیرا در توصیف آن مجموعه شعر، تنها به تمجید و ستایش پرداخته اند. بنابراین من کاربرد «منتقد» را در مورد ایشان پس می گیرم، چون منظور من از منتقد کسی است که نقد می کند، نه ستایش. دو دیگر، حالا که ایشان به «فرهنگها» یا واژه نامه ها علاقه ی ویژه ای دارند و منابع اطلاعاتی شان هم در همان محدوده خلاصه می شود، به «فرهنگ فارسی» دکتر محمد معین مراجعه می کنیم تا ببینیم که «منتقد» چه معنی می دهد:

«۱- آنکه نرم خوب را از بد جدا کند و تشخیص دهد، صرفی کننده. ۲- آنکه نیک و بد قطع ای ادبی (شعر یا نثر) یا محصولی هنری را آشکار سازد.» (ص. ۳۳۸۱). و تازه خود واژه ی «انتقاد» تنها به معنی بدگویی یا عیب جوئی نیست، معنی اصلی آن (باز هم به استناد فرهنگ فارسی معین)، «سره کرده، جدا کردن (خوب از بد و یا گاه از گندم و مانند آن) است، و در پهنه ی ادبیات به معنی «شرح معایب و محاسن شعر یا مقاله یا کتابی با سنجش اثری ادبی و هنری...» به کار برده می شود (ص. ۳۶۵). در پانویس همین صفحه، معادل فرانسوی آن، یعنی کریتیک critique آمده است.

در هر حال بسیاری از اهل ادب قدیم و جدید فارسی زبان، واژه ی منتقد را به مفهوم کسی که نقد می کند (نه فقط عیب جوئی) به کار می برند. بعضی هم واژه ی ساختگی «منتقد» که به قول فرهنگ معین، لفظی است نادرست به جای منتقد استفاده می کنند، و در موارد کمی هم «ناقد» کاربرد دارد (شاید به خاطر هم آوایی «ناقد» با «عاقده»، رغبت چندانیه به آن نباشد). پس بهتر است در طرح مسائلی از این دست دقت بیشتری بکنیم، و شتابزده حکم صادر نکنیم. اینگونه داوری شتابزده در نوشته ی ایشان اینجا و آنجا مرتب تکرار می شود؛ از آن جمله، در تفاوت بین «بیان کردن» و «نوشتن»، یا کاربرد واژه ی «کاربرد» (در این مورد ایشان را به کتاب «بازاندیشی زبان فارسی» از آقای داریوش آشوری رجوع می دهم)، و یا به مثل آن همه شاهد و جمله شهید کرده است تا چیزی را که گفته نشده ثابت کند؛ یعنی می خواهد ثابت کند که «تصویر لورکایی» وجود دارد، در حالی که من در مورد وجود یا عدم وجود چنین اصطلاحی موضوع را مطرح نکرده بودم، بلکه بر این نکته تأکید داشته ام که نمونه ی شعری که ایشان آورده اند با تصویرهایی از نوع لورکا فاصله دارد و به قول اهل ثبت اسناد، ثبت با سند برابر نیست، و به بیان دیگر، نظر یا نگره با ماده نمونه همخوانی ندارد؛ و به همین خاطر بود که در مقاله ی «نقد ناپسامان» (آرش، شماره ی ۵۱) در همین مورد نوشته بودم که: «با خواندن نمونه ی شعری که منتقد (بیخشید ناقد) برای اثبات نظرش می آورد، متوجه می شویم که شعر بیش از آنکه لورکایی باشد، تقلیدی است از شعر حجم بداله رویایی.» و... و بدینگونه نشان داده است که حتا دقت لازم را در درک مسائل مطروحه ندارد.

از آوردن نمونه های دیگر درمی گذرم که در حوصله ی من و شما نمی گنجد و مشت می تواند نمونه ی خوار باشد.

باسپاس

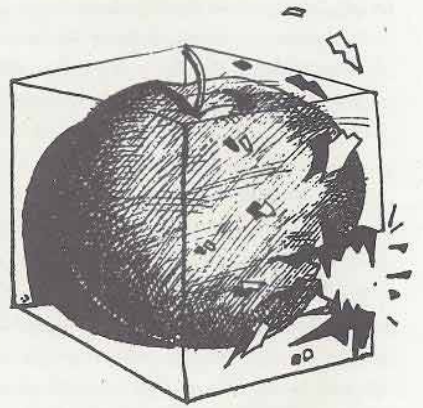
هامبورگ- ۱۵ اگوست ۹۶

## شب بزرگداشت دهه شهریور

## در شهر هانور آلمان

به مناسبت بزرگداشت یاد اعدام شدگان و زندانیان سیاسی برنامه ای از طرف «جمع طرفداران دفاع از زندانیان سیاسی در ایران» و به همت کمیته ای که از طرف نهادها و سازمانهای فعال در هانور، تشکیل شده بود، برگزار گردید.

در بخشی از بیانیه ی کمیته برگزارکننده آمده است: «امروز گرد هم آمده ایم تا یاد زنان و مردانی را گرامی بداریم که پیش از آنکه گلوله سینه هاشان را ببرد یا طناب دار بالا برود، به خورشیدی اندیشیدند که دیگر طلوعش را ندیدند. به یادشان باشیم که امیدشان برآمدن خورشید در سرزمینی بود که در آن آزادی باشد. کسی را برای اندیشه اش شکنجه نکنند. اصلاً شکنجه و اعدام در آن نباشد. فقر و نابرابری نداشته باشد و جمهوری اسلامی بر آن حاکم نباشد...»



## نقل از صفحه حوادث

طاهر بن جلون

ترجمه‌ی شهلا حمزوی

طاهر بن جلون Tahar Ben Jelloun از چهره‌های ادبی تابناک عرب تبار معاصر فرانسه، نویسنده‌ای است خوش قریحه که با بیش از ربع قرن قلم زنی در شعر و نثر و از جمله در روزنامه‌وزین «لوموند» به جایگاه برخور خود در عرصه مطبوعات و ادبیات دست یافته است. گذشته از نثر دلنشین در داستانهایش، بن جلون جلوه‌هایی از بررسی موشکافانه‌ی جامعه‌شناسی روانکاو را به ما می‌نماید. موشکافی و مطالعه در روابط پیچیده‌ی عاطفی اجتماعی زن و مرد و مسائل مبتلابه در جوامع بسته.

جهان بینی بن جلون و برخوردش با بدیهی‌ترین مقوله‌های زندگی که می‌تواند از نوع غامض‌ترین هم باشد، از دیدگاه فرهنگی جامعه ما هم بسیار ملموس است. داستان حاضر طنزی است که گرچه لفظاتی سرگرم‌مان می‌کند، لحظاتی دیگر به بازنگری «تابوها و ارزش‌های حاکم در جوامع مردسالار و ادارمان می‌سازد.

\*\*\*

خبر بکر و هیبت انگیزی است که گذشته از جالب بودن حکایت از تناقضی عمیق دارد. زمان حادثه شامگامی در ماه نوامبر ۱۹۸۰ و مکان وقوع آن کازابلانکا است و... حال این شما و اینهم قصه‌ی غامض سلیمان:

غروب آن روز در نهایت بی‌نظمی و سوز و

سرما افراد زیادی در انتظار تاکسی صف کشیده بودند و او هم جزو جمع. زنی سنگی به نفس در حالی که دستها را حائل شکمش کرده بود به انتظار ایستاده بود. از آنجا که باید به زن حامله کمک کرد و به وضعیتش احترام گذاشت، تاکسی بعدی شد مال خانم!

سلیمان اساساً موجودی آرام و صلح طلب بود و از چار و چنگال بیزار. زمانی نزدیک بود در شرایط چنچالی و با هجوم جمعیت مسافر، حسابش را ببرسد یعنی چنین هم شد و حداقل حساب ماشین سیمکای قرمز رنگ جمع و جورش یکبار رسیده شد.

این بود که از آن پس هوای خود را داشت و سر ایستگاه‌ها اصلاً توقف نمی‌کرد و ترجیح می‌داد سر راه، مسافر بگیرد.

آن شب سر راه به منزلش، از ایستگاه هم رد شد اما تا چشمش به زن حامله افتاد، نده عقب گرفته، مقابل پای زنک توقف کرد. هیچکس هم اعتراض نکرد.

زن جوان، قدری آشفته حال به نظر می‌رسید و ظاهراً می‌شد دید که اهل آنجا نیست. سلیمان سوارش کرد و سپس پرسید: «آیا خبر خوشی که در راه است به زودی می‌رسد؟» زن در پاسخ گفت: «ماه آینده، اما نترسید، در ماشین شما وضع حمل نمی‌کنم.» سلیمان لبخندی زد و لب فروبست، تا به منطقه «که رسیدند و مقابل پلاک بیست و چهار توقف کرد و در را برای زن باز کرد. زن پس از پیاده شدن از او خواست که لحظاتی منتظر بماند تا او به خواهرش مراجعه کند و از او کرایه رانندگی را بگیرد.

سلیمان در انتظار، سیگاری آتش زد و برجا ماند. پنج دقیقه بعد زن با چشمانی اشکبار بازگشت و شروع کرد به اینک:

«ای خدا بیدی چه به سرم آمد؟ خانه خواهرم کسی نبود. لابد رفتند سفر. حتی همسایه‌ها هم نیستند. حالا پول شما را چکتم؟ با بچه توی دم به کجا پناه ببرم؟ ای بابا... منگه در اینجا غریبم و کسی را نمی‌شناسم.»

سلیمان حال خودش را نمی‌فهمید. مسئله پوشش نبود. کلاً نمی‌شد زن بدبخت را تک و تنها و در این شرایط رها کرد.

«خانم من که شما را همینطوری رها نمی‌کنم. ما مسلمانیم و باید به هم کمک کنیم. بیایید امشب منزل ما بمانید تا بازگشت خواهر. زنم از بیدار شما شاد می‌شود، بچه‌ها هم همینطور. فرزندنام عاشق می‌مانند و در خانه کوچک ما همیشه جا برای آنم‌های نیک هست.»

«نه آقا شما لطف دارید اما من هرگز جرات مزاحمت ندارم. تازه بعد خانم شما قادر به ترک ماجرا نخواهد بود.»

«خانم که زنی معرکه است. سه فرزند زیبا باضافه کلی خوشبختی بمن داده. زنم واقعا موجود نیکی است.» چه نرسد که از سلیمان اصرار و از زن انکار تا عاقبت پذیرفت... در خانه اش همه چیز به خوبی گذشت. بچه‌ها نوق کردند و اطاق خود را دراختیار گذاشتند.

همسر سلیمان در نهایت محبت توصیه‌های سودمند به مادر آینده می‌داد و گپ زدن‌ها تا پاسی از شب ادامه داشت و حتی دیگر به اتفاق برپی اسامی جهت نوزاد هم بودند.

سلیمان هم از کار نیکی که کرده بود و هم از وجود همسرش حسابی احساس غرور می‌کرد. صبح زود روز بعد بیدار شد، روزبه‌خیری گفت و

پیشنهاد کرد که زن را نزد خواهرش برساند.

زن حامله که قبلاً بیدار شده و سرپا بود، هم کاملاً آرام و سرحال به نظر می‌رسید و هم جویری در آن خانه جاافتاده بود که گویی عضوی از اعضای خانواده است.

درمقابل پیشنهاد سلیمان وانمود کرد متوجه صحبتش نشده که راننده تاکسی آنرا تکرار کرد و گفت:

«اگر بخواهید شما را نزد خواهرتان می‌برم. والا... یعنی احتمالاً نگران‌تان خواهند شد.»

«نزد خواهر. کدام خواهر؟ اصلاً خواهری درکار نیست. تو که خود واقعی، بعد هم مثل اینکه یادت نیست من در خانه خودم هستم و فرزندی که در شکم دارم متعلق به تو است.»

سلیمان از تعجب فریادی زد و همسرش را به کمک طلبید:

«ببین همیشه گفتم ما زیادی خوبیم. باورکردنی نیست. حسابی رودست خوردیم. بفرما. خانم وانمود کرد که خانه خانه‌ی اوست و فرزند در راه هم متعلق به بنده. پاک خُل شده. بهرحال من با چنین موجودی جروبحثی ندارم چون به عملکرد عدالت در کشورم معتقدم، پس پلیس را خبر می‌کنم.»

همسر سلیمان هم او را تشویق به همین کار کرد و این برحالی بود که میهمان ناخوانده تهنه سر داده بود و به همسر سلیمان مانند مستخدمی امرونهی می‌کرد:

«به جنب صبحانه را حاضر کن! بعد هم بیا و به داستانی که باید نذرت اعتراف کنم گوش بده: این سلیمان آدم آرام و سرپزیر که نمازش ترک نمی‌شد را می‌دانستی که از آن هوسبازها است؟ در همین ماه پیش دستبند طلایی را که می‌بینی، به من هدیه داد. این سینه ریز هم هدیه روزی است که بهش به اصطلاح کام دادم.»

جالب اینجاست که مردی ما روسری یکجور داریم. البته این دیگر نهایت کم لطفی اش بود. مگر نه؟»

«خفه شو. من باتو حرفی ندارم.»...

بعش ماجرا سریع به جریان افتاد و عدالت وارد عمل شد. قاضی قبل از مطالعه جزئیات قضیه مصمم به تشکیل پرونده پزشکی برای هریک از شاکیان شد.

آزمایشات انجام شده اما از آزمایش خون، ادرار و اسپرم سلیمان مطلب مهمی نمی‌شد فهمید جز نکته‌ای که کشفش کل ماجرا را منقلب کرد. قضیه از این قرار بود:

پزشکان به یک نظر واحد رسیده بودند و آن اینکه اصلاً سلیمان نمی‌شد پدر این نوزاد در راه باشد. چراکه او اساساً عقیم بود و این مهم موردی مادرزاد بود.

ضریب کاری بود و آن تاریخ برای سلیمان بی‌نوا آغازی برای دوران میخوارگی اش شد و... چهاردیواری و فضای زیست مردک شد همان تاکسی. همسرش هم ابتدا اعتصاب غذا و سپس اعتراف به عمل کرد. زمانی که سرانجام نام پدر فرزندانش را فاش می‌ساخت، توضیح می‌داد و به افرادی که گوش شنوایی برایش داشتند دلائل توجیهی ارائه می‌داد و می‌گفت که هرگز به قصد خیانت این اعمال انجام نشده بلکه به عکس از روی کمال محبت به سلیمان بوده است که صاحب خانه شان توانسته پدر فرزندانشان شود. والا عقیم بودن وصله‌ای است که به مرد جماعت نمی‌چسبد و نازانی گناه زن است و پس...»

دیگری این داستان را بخوانند و بگویند، آن روز، روز هفتم اکتبر ۱۹۹۵ بود. آن روز طوفان از شهر ما گذشته بود. چهار راه پانگ و اگلپتون، زیر آفتاب خوش پاییزی خیال رقصیدن داشت. آن روز زنی در چهار راه ایستاده بود تا اتوبوس بگیرد. زنی که از مصاحبه برمیگشت. آن زن مگر در مصاحبه قبول شده بود؟

آن زن در مصاحبه قبول نشده بود. از پیش هم می دانست که قبول نمی شود. در میان آن همه نیروهای جوان، پسر و دختر که انترویژان پیشاپیش سالن مصاحبه را پر کرده بود و مرد مصاحبه گر را در خود غرق کرده بود. آن زن چه بود؟ وقتی دهان باز کرد و مرد مصاحبه گر لهجه اش را شنید، در مصاحبه رد شد. و آن کلمه که در ذهنش کم شد، چه بود؟

آن زن در خیابان راه رفت. راهی طولانی. فاصله بین خیابان لارنس (۲) و خیابان اگلپتون را پیاده طی کرد. پیاده روی آندوه رد شدن در مصاحبه را در دلش کم رنگ کرد. پارک زیبای لارنس در کنار خیابان لم داده بود. با تک و تک مردمی خوشبخت که سگشان را گردش می دادند. برگ های زردی که از طوفان در شب پیش روی چمن های سبز ریخته بودند، هنوز چارو نشده بودند. چه بهتر! چه زیبایی افسون کننده ای به چمن ها و به پارک می دادند. این لحظه و این پارک و آن مرد که با لباس گرم کن سگش را گردش می داد و سگ که کنار هر پوته پیش را بالا می گرفت و لابد... آری این لحظه و این پارک باید در ذهن زن ثبت می شد.

پارک لارنس چه در زیبایی دارد. و اسم پارک روی در آن حک شده است. دیوارهای پارک کوتاه است و می شود بدون آن را دید. چمن های سبز، درختان رنگ و وارنگ و پاییز و آفتاب و آسمان، با ابرهای پراکنده، همه را می شود دید و لذت برد و خواند: «صد بار ترا گفتم کم ده دو سه پیمان»

و من مست هستم. مست پیمان هایی که زنده ام. مست آن مصاحبه که نیمه تمام رها کردم و جمله ها که همه با افعال زمان حال بر زبان جاری شدند. و کلمه... چه کلمه ای بود که یادم نیامد؟ حالا هم یادم نمی آید. پس چرا زحمت فکر کردن به خود بدهم. من مست انوومی هستم که دارد شادی ام را پس می زند. منتظر اتوبوس هستم. دارم داستان می نویسم. بی مداد و بی کاغذ. داستان در مفرم و در قلم و در سلول های بدنام نوشته می شود. به خودم می گویم، نه نمی گویم. یعنی حرف نمی زنم. اندیشمندی که شبیه حرف زدن است. کاش بتوان این داستان را همان گونه که الان می نویسم، روی صفحه کاغذ هم بنویسم. داستان محرکه ای خواهد شد. شاید شد. کس چه داند. من روی سکوی سنگی نشسته ام. کاش مداد و کاغذ داشتم. شاید روزی دستگاهی اختراع شود که بتواند ذهن آدمی را ثبت کند. لابد باید یک سیستم سخت افزار در کله آدم نصب کرد. آن وقت چقدر تعداد کتاب هایی که هر سال چاپ می شود، بیشتر می شود. همین حالش هم وقت برای خواندن این همه کتاب نیست.

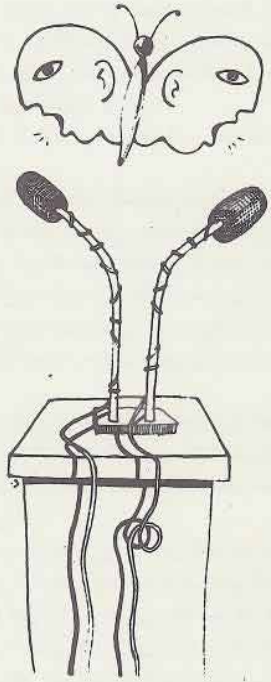
داستان در ذهن نیمه تمام ماند. اتوبوس آمد. من ترانسفرم (۲) را نشان دادم. راننده نگاه دقیقی به آن کرد. نکند ایراد بگیرد. چه ایرادی! ایرادی ندارد. در ایستگاه اگلپتون پیاده شده ام و در ایستگاه اگلپتون هم دارم سوار اتوبوس می شوم. راننده از کجا می فهمد که در ایستگاه لارنس پیاده شده ام. به مصاحبه رفته ام. از آنجا به سراغ

غمگین نیست. «صد بار ترا گفتم کم ده دو سه پیمان»

من آن را غمگین می خوانم. پس آواز نمی خوانم. به مردم نگاه می کنم. به هرکس که از شمال می آید. می خواهم حدس بزنم کدامشان خوشبختند، کدامشان نیستند. کار آسانی نیست. مثلاً این زن آراسته که با کیفی روی شانه و بسته ای در دست، لابد از همین دور برها خرید کرده است. روز شنبه است و مغازه ها باز. مردمی که پنج روز را کار کرده اند و لابد دیروز یک حقوق دو هفته شان را گرفته اند و حالا پول توی جیبشان و یا توی حساب پس اندازشان پاد کرده است. کردیت کارت هایشان نق می زنند. نمی خواهند بی مصرف در لابلای ورق های ناپلونی بخوابند و هیچ کاری انجام ندهند. می دانند که در این دنیا چیز بی مصرف وجود ندارد. اگر وجود داشته باشد، باید به زباله بییندند. مغازه ها هم دست از سر مردم برنمی دارند. چقدر متاع فراوان و جورواجور از چهار گوشه جهان در کنار خیابان و پشت روترین ها، در این سوی و آن سوی خیابان دیده می شود. رستوران ها به فواصل نزدیک، آرژان و کران و شیک و معمولی، از هر نوعی که بخواهی. با تابلوهای بزرگ و برجسته، با چراغ نشون قرمز و مردمی که در خیابان راه می روند. می روند می آیند. آفتاب که از پشت ابرهای پراکنده چهره نشان می دهد. خیابان را نورپاشی می کند. درختان که دارند رنگ عوض می کنند. درختان نیز شانند. مگر در انتظار زمستان و ماه های دراز پرهنگی و سرما و یخبندان نیستند؟ پس چه شان شده؟ نکند زده اند به سیم آخر. دارند آخرین روزهای زیبایی و جلال طبیعت را جشن می گیرند. طبیعتی که دیگر چندان مهربان نیست. درختان همین در شب پیش طوفان وحشتناک بریاهای جنوب را که ته مانده انرژیش را تا اینجا کشانده بود، از سر گذرانده اند. این درخت هایی که به هر بادی نمی لرزند. خم شده اند. شکسته شده اند. چفتایی شان در گوشه و کنار شهر از پا برآمده اند. و این ها که ایستاده اند، شانند. دارند رنگ عوض می کنند. زرد، قرمز، آخراپی می شوند. بعضی شان سرسختانه سبز می مانند. برگ هایشان را نگه می دارند تا یخبندان برسد. برگ ها بر درخت ها یخ می بندند و می مانند تا بهاری دیگر و سرسبزی دیگر.

خیابان پر از زندگی است. و من نه شادم نه غمگین. گاه شادی در بلم سرریز می کند. شعر مولوی نوپاره در من جاری می شود «در شهر یکی کس را هشیار نمی بینم همه مردم شانند. حتی این پیروزن سیاه پوست که آرام آرام از دور می آید. برسرش کلامی است از دوران های گذشته. بر تنش پارانی تیره رنگی است که مناسب این روز و این هوای خوش پاییزی نیست. پشت سرش بختری جوان با تی شرتی بنفش و شلواری کوتاه، از نوع ورزشی اش که ابریشمی است، می بود. روز شنبه است و لابد تعطیل. دارد انرژیش ذخیره شده در پشت میز اداره و یا کلاس درس را که در طول هفته در سلول های جوانش تل انبار شده تخلیه می کند.

خیابان موجود زنده ای است که آفتاب پاییزی تنش را گرم می کند. ابرها در آسمان خوش خوشک به سوی می روند. من دوست دارم آسمان و خیابان و مردم و ساختمان ها و مغازه ها را مثل عکسی در ذهن خود ثبت کنم. می خواهم نوپاره این لحظه داستانی بنویسم. داستانی پر از شادی و پر از آندوه. داستانی که سال ها بعد، وقتی که من نیستم، در جایی نوشته شود. کس دیگری و شاید هم کسان



مهری یلفانی

## مرز بی خیالی

در چهار راه پانگ و اگلپتون (۱) ایستاده ام. منتظر اتوبوس پانگ هستم که به جنوب می رود. از یک مصاحبه می آیم. نه شادم، نه اندوهگین. چرا؟ خوب، نمی دانم. شاید به خاطر این روز زیبای پاییزی. نسیمی خوش خوشک می وزد. دلم می خواهد آواز بخوانم. شعر مولوی که از سال ها پیش در ذهنم حک شده، و هر وقت دهان باز می کنم، همین شعر مثل شیر آبی که بازکنند، شورش جاری می شود. آواز من بی نهایت غمگین است. شعر

بوستی رفته ام. چیزی به او داده ام و برگشته ام. از لارنس تا اگلینتون پیاده گز کرده ام. چه اشکالی دارد مگر؟ توی این هوای خوش پاییزی، توی این آفتاب، این نسیمی که می وزد. حتی خواسته ام ژاکت را در بیاورم. خوب، چون پیاده روی گرم کرده است. در مک نونالد يك مافن و يك قهوه به ۹۹ سنت خورده ام که هم نهارم به حساب می آید و هم تا عصر خیالم راحت است که گرسنه نمی شوم. از هوای خوش پاییزی، از ملاحمت و وقار پارک و درختان رنگارنگ، از چمن های سبز، از خانه های کنار خیابان، ساختمان های بلند، و از تماشای ویتترین مغازه ها لذت برده ام. اشکالی دارد؟ مگر فقط باید پشت میزهای آن رستوران های گران قیمت نشست. و یا درون آن مغازه های لباس، به دنبال لباسی که نیاز نداری بگرددی و یا چه می دانم، از فشار کردیت کارت هایی که در گوشه کیفیت کز کرده اند، بگامی، تا از زندگی لذت ببری. می توان مفت و مجاناً، از تماشای همه این ها لذت برد. و حتی خواند. «صد بار ترا گفتم کم ده دو سه پیمان» نه از سر آندوه که از سر شادی. شادی ای که تو خود نمی دانی چرا در تو حلول می کند. از کجا می آید و چه دلیلی دارد؟ دلیلی مگر هر چیزی باید دلیل داشته باشد. مگر آندوهی که همین حالا بر دلم چنگ انداخته، دلیل دارد؟ ندارد؟ مگر آندوه بی دلیل هم می شود؟ آندوه که مرض ندارد تا گریبان ترا بگیرد. آندوه با دلیل می آید و تا دلیل خودش را دارد، چون نوالها گلویت را می فشارد.

خوب، فلسفه بافی بس است. باید به این راننده بدگمان حالی کنم که هیچ عیب و ایرادی در ترانسفرم نیست. دارم به سمت جنوب می روم. از غرب این شهر اتوبوس گرفته ام. در ایستگاه اگلینتون پیاده شده ام و از همین ایستگاه به طرف جنوب می روم. خوب، اشکالتش در چیست؟ ها؟ راننده بدگمان! چرا این طور نگاه می کنی؟ گناه کردم مگر؟ خوب آره. دست خودم نیست. همیشه احساس گناه با من است. نمی دانم. شاید روزی، روزگاری، کسی را کشته ام. یا از دیوار خانه ای بالا رفته ام. یا میلیون ها دلار مالیاتی که باید می پرداختم، نپرداختم. و یا کارت بهداشت و کارت زهمار دیگر را عوضی استفاده کرده ام. چه می دانم، لابد کاری کرده ام که خودم را گناهکار می دانم. لابد ترانسفر اشتباهی نشان داده ام. نه. این درست نیست. ترانسفرم هیچ ایرادی ندارد. همیشه جواب حاضر و آماده برای آن دارم. پیش از آن که از خانه خارج شوم، در ذهن فعال و همیشه به کار خود تخمین می زنم که از کجا بروم و از کجا برگردم که کمترین خرج را برایم داشته باشد. این محاسبه ها را یاد گرفته ام. همان طور الکی سرم را نمی اندازم پایین و سوار اتوبوس و مترویی که نزدیک است نمی شوم. قضیه حمار را هم می دانم. اما گاه لازم است که طولانی ترین راه را رفت و کمترین پول را داد. وقت چه اهمیت دارد. می خواهم با وقتم چکار کنم؟ نمی بینی این مردم چه بیهوده وقت می گذرانند. مثلاً این خانم و آقا. یعنی این زن و مرد شیک پوش، بی خیال. لابد کانادایی و یا اروپایی الاصل هستند. در این وقت روز در خیابان چه می کنند؟ مثل من که مجبور نبوده اند به مصاحبه بروند. لابد کار دارند. پول دارند. ماشین دارند. خانه دارند. خانه ای در یکی از این خیابان های خلوت پر درخت، که در آن سکوت است. نعره های هیچ شاهراهی به درون آن راه ندارد. یا در خارج از شهر، آنجا که افق یعنی مرز بین آسمان آبی و زمین سرسبز، از پنجره

اتاق هایش پیدا است.

خیابان از زیر تن اتوبوس می گذرد و می رود. به ایستگاه دبیوس ویل (۴) می رسد. زنی که ساکی بزرگ در کنارش نواز کشیده و همه صندلی چهار نفره را پر کرده، می پرسد، «آخرش است؟» راننده جواب می دهد، «بله.»

چرا؟

راننده با لبخندی به تمسخر می گوید، «چه می دانم.»

من در دل می گویم، «پس می خواستی اولش باشد. باید هم آخرش باشد. چون من باید راه آمده را برگردم. به ایستگاه اگلینتون برگردم و به غرب بروم.»

من طولانی ترین راه و کمترین هزینه را برای رفت و آمد انتخاب می کنم. اگر در مصاحبه قبول نشده ام، از روز دل انگیز پاییزی لذت برده ام. در اتوبوس انباشته از مردمانی از هر رنگ و نژاد نشسته ام و به خانه برمی گردم. من سر در کتابی دارم که شرح حال زندگی آدم های خوشبخت است. شرح زندگی آن دختری که با شلوارک ابریشمی می بود و آن زن و مرد میانه سالی که دست در دست هم قدم می زدند و در فکر آن بودند، چه بخورند و چه بنوشند که زندگی شان یکنواخت و خسته کننده نشود. من از خواندن این کتاب هم لذت می برم و هم آندوهگین می شوم. آدم های کتاب مثل سایه هایی هستند که گاه در نور تند تابستان ظاهر می شوند و گاه مثل همان سایه در تاریکی کم می شوند. مثل همین زنی که در کنارم نشسته است. می خواهم نگاهش کنم و بدانم از کدام نژاد است. نگاه کردن به يك غریبه در اتوبوس شاید که چندان مورد قبول طرف واقع نشود. او که نمی داند در دل تو چه می گذرد. در شهری که مردم از سراسر دنیا آمده اند، و هر کدام بهانه هایی برای کردن از سرزمین ماتوس خود داشته اند، نگریستن نیز معنای گوناگون دارد.

نه من از کتاب گریخته است. آدم های توی اتوبوس بیشتر نظرم را جلب می کنند. مثلاً این مردی که میله کنار صندلی ام را گرفته و ایستاده است. می توانم حدس بزنم کجایی است. «سومالیایی!» شاید حدسم درست نباشد. فقط از چهره گرد و چشمان گرد و لب و دهان گرد و بینی گردش به حدس خود یقین می کنم. گویی همه شان دختر عمو و پسر عموی هم هستند. و آن زن که کنارش ایستاده است. با همان شکل و شمایل و موهایش را زیر مقنعه بلندش پنهان کرده است. همان چیزی که من از آن گریخته ام. اگر قانون حجاب تا اینجا بیاید...

حالا چرا دارم وارد معقولات می شوم. شاید تصویر این اتوبوس انباشته از آدم است که پاییز را از من می دزدد. به خیابان نگاه می کنم. آفتاب هنوز پخش است. مغازه های کنار خیابان زرق و برق مغازه های یانگ و اگلینتون را ندارند. مردم نیز. مردم به سرخوشی راه نمی روند. دختر جوانی با شلوارک و تی شورت بنفش نمی بود و انرژی تل انبار شده اش را مصرف نمی کند. زن جوانی می بینم که با شلوار چین رنگ و رو رفته، موهای بافته به صدها کیس چرخی را به پیش می راند و دختر و پسر هشت نه ساله ای به دنبالش هستند. پیداست از خرید برمی گردد. خرید مایحتاج زندگی. نه خریدهای تفریحی. و آن مغازه بزرگ میوه فروشی که میوه های ارزانش را کنار خیابان گذاشته است. اگر پیاده بودم، چند بسته می خریدم. بسته ای ۹۹ سنت. کمتر از این نمی شود پیدا کرد. اما پیاده

شدن فکر بیهوده ای است. باید بلیط دیگری بدهم و این البته اقتصادی نیست. باید به خانه برگردم و تا عصر در خانه باشم. بیرون رفتن خرج دارد. و کجا را دارم که بروم. بی خانواده، بی قوم و خویش، در شهری که جایی را نمی شناسم. نه این که نمی شناسم. مثلاً سینما. سینما؟ امروز که کسی سینما نمی رود. یعنی آدمی مثل من نمی رود. من فقط روزهای سه شنبه که قیمت بلیط نصف است به سینما می روم. آن هم نه برای وقت گذرانی و تفریح. اگر فیلم خوبی نشان دهند. مثل فیلم «پستچی» به فیلم پستچی که فکر می کنم، آندوه در دلم رنگ می بازد و باز شادایی های زندگی چهره نشان می دهند. هرچند آفتاب درخشان پاییزی در این خیابان رنگ باخته است. خیابان پر از مغازه های خواربارفروشی و جنس دست نوم فروشی و تعمیرات اتومبیل و چه می دانم از آن دست احتیاجاتی است که مردمانی نظیر مردمان توی اتوبوس دارند. کنار خیابان زیاله های چندی از شب قبل و یا روز قبل و یا چه می دانم از چند روز قبل باقی مانده است. خیابان پر از اتومبیل و اتوبوس و کامیون هایی است که نفرینشان از شرق به غرب و از غرب به شرق می روند. من دوباره سر در کتابم فرو می کنم. می خوانم و می خواهم که «دی زنی» (۵) را از لایهای کتاب پیدا کنم. که نمی کنم. کسی که با اول شخص کتاب را شروع می کند و بعد در کتاب کم می شود. پس راستی نوشتن قانون و قاعده خاصی ندارد. می شود قلم بدست گرفت. با اول شخص شروع کرد و با سوم شخص ادامه داد و خدا می داند با چندم شخص تمام کرد. کتاب کشش خاصی دارد. وادارت می کند که بخوانی. نه این که بدانی آخر و عاقبتش چه می شود. معلوم است. لابد يك روز «دی زنی» سرش را می گذارد و می میرد. اما نه، نباید بمیرد. چون خودش داستان را شروع کرده، نمی تواند بمیرد.

باید حواسم را جمع کنم. اتوبوس دارد به حوالی خانه ام می رسد. منطقه زیاد قشنگی نیست. از درخت و سبزی در این نواحی خبری نیست. چند ساختمان بلند، يك پمپ بنزین، يك زمین بزرگ که در آن چوب برای بخاری و گل و کود گیاهی می فروشند، يك مرکز خرید کوچک، با یکی از فروشگاه های بزرگ برای مردمان کم درآمد. من هم گاهی در آن خرید می کنم. البته وقتی حراج است. من هم مثل مردمان این کشورها یکی از طرفداران پر و پا قرص حراج شده ام. همیشه منتظرم که حراجی اتفاق بیافتد که البته هم کم اتفاق نمی افتد. کلمه ای که مثل خره بر در و پنجره بسیاری از مغازه ها و فروشگاه های بزرگ شهر روییده است. و از تلویزیون مثل سوهان، روح ترا و هر آدم کم طاقت دیگری مثل مرا می ساید و نمی گذارد يك فیلم سینمایی چند دهه قبل را با خیال راحت تماشا کنی.

به خانه رسیده ام. امروز هم روزی بود مثل سایر روزها. نیمی اش گذشت و نیم دیگرش هم در درون این آپارتمان که همه صدای خیابان را مثل اسفنج می مکد و به گله کم حجم من فرو می کند، خواهد گذشت. شاید سال ها بعد و یا چه می دانم چند سال بعد، در جایی کسی بخواند که آن زن، همیشه معجون از آندوه و شادی بود. آندوهی که با دلیل می آمد و ذهن و اندیشه و قلب و احساس و خلاصه چه بگویم بر همه سلول های تنش می نشست و بر آن می ساید و با هیچ صابونی پاک نمی شد. و وقتی شاد بود، شادیش بی دلیل بود که

از پس انده می آمد. مثل آفتاب امروز که ابرهای پراکنده را کنار می زد. و از پس طوفان وحشتناک چند شب پیش بیرون زده بود. آفتاب شادی به همراه داشت. شادیش را همه جا پخش کرد و سهمی از آن شادی به زن رسید. سهمی بسیار کوچک. سهمی که در فاصله چهارراه یانگ و اگلینتون تا خانه، تحلیل رفته بود. بخار شده بود، به هوا رفته بود. آن زن به این شادی‌ها دلخوش بود. اگر این شادی‌ها را از زندگی می گرفت، دیگر هیچ نداشت. شاد بود که توانسته بود با یک بلیط به مصاحبه برود و با همان بلیط برگردد. اما این شادی، شادی تلخی بود. شادی که انده به همراه داشت. به خود می گفت، «چه حقیر شده‌ای. چه دلایل بی ارزشی برای شادی خود داری. و تو ارزش انسانی‌ات را پایین آورده‌ای.»

ذهن زن همیشه انباشته از این افکار ضد و نقیض بود. همیشه درصدد راه‌هایی بود که برای این افکار و این اعمال خود منطقی پیدا کند و خود را تیرنه کند. از آنجا که دانش اجتماعی و وجدان انسانی او در فضای خالی و تیره و تاری رشد کرده بودند و او همیشه رویاهایی در سر می پروراند که با روابط اجتماعی حاکم بر جوامع انسانی خوانایی نداشت، نمی‌توانست برای این کارهای خارج از قانون خود دلیل روشن و قابل قبولی داشته باشد. همیشه از گناهی رنج می برد که قرار بود مرتکب شود و به خاطر آن به مجازاتی سخت محکوم شود. این گناه و یا گناهان به شکل قطره‌های آب بود که از شیر آبی، مثلاً شیر آب آشپزخانه چکه می کرد و جمع می شد. بی شک روزی همه خانه (خانه که چه عرض کنم، لانه موشی به نام آپارتمان) او را پر می کرد و او در این گناهان غرق می شد. این زن با رویاهایی که در سر داشت، خیال داشت کتابی بنویسد. کتابی درباره گناهان خود.

گناهان مرتکب شده و مرتکب نشده. اما ایراد کار در آن بود که زن مرز بین گناه و صواب را نمی‌شناخت.

و بدین‌سان به خانه رسیدیم. در این خانه و یا چه عرض کنم در این آپارتمان رو به خیابان پر ترافیک آفتاب بی‌حیاست. از پشت شیشه‌هایی می‌تاید که بیش از یک سال است شسته نشده‌اند. لاید از سوراخ اوزن هم می‌گذرد و اگر مستقیم بتاید هدیه‌ای جز سرطان پوست ندارد. آفتاب گستاخ و صداهای ناهنجار اصطکاک هزاران چرخ اتومبیل و کامیون و اتوبوس لانه‌ام را پر کرده است و من می‌خواهم بنویسم. داستانی که در چهارراه مردمان خوشبخت در کله‌ام نوشته‌ام. یعنی نیمه کاره نوشته‌ام. پشت میز می‌نشینم. به جای کلمه، صدا از کله‌ام بیرون می‌زند.

۷ اکتبر ۹۵

۱- یانگ و اگلینتون، نو خیابان اصلی در تورنتو.

۲- لارنس، خیابانی در تورنتو.

۳- ترانسفر شبه بلیطی که فقط در چهارراه‌های اصلی و برای یک رفت می‌توان از آن استفاده کرد.

۴- دیویس ویل نام ایستگاهی در قطار زیرزمینی تورنتو.

۵- دی‌زی نام قهرمان کتاب Stone Diary نوشته خانم کارول شیلد.

کننده‌ها رابطه‌ی آنها و زمانی را که از هم دور بوده اند حدس بزنند. چند تایی هم در جمعیت به دنبال نگاهی آشنا می‌گشتند و چون کسی را نمی‌یافتند خود راه خروج را درپیش می‌گرفتند. زن کوئی آخرین نفر بود. با دیدن زن و کالسکه شاخه‌ی گل را به آرامی در جیب پالتوی بلندش پنهان کرد.

زن گفت: «به تو یکی مثل اینکه روزگار ساخته. حسایی حال اویدی. از کی تا حالا رنگ پیراهن و شلوار و پالتو و شال گردنت بهم می‌خوره؟»

مرد گفت: «چقدر موها تو کوتاه کردی. یهو می‌خواستی از ته بزیشون و خیال خودتو راحت کنی. این گوشواره‌های عجب و جق دیگه چه صیفه‌ایه؟» زن گفت: «چی. نکته می‌ترسی پوستات پشت سرت حرف بزنن و وجهت خراب بشه؟»

مرد آنروز صبح زود از خواب بیدار شده بود. موهایش را که حالا اکثراً ریخته بودند و رو به سفیدی می‌زدند با دقت رنگ کرده و ریش بلندش را هم تراشیده بود. از بوتیکی هم شلوار و پیراهن و پالتوی بلندی گرفته و بعد به خرید مواد غذایی رفته بود. یکی نو گلدان هم خریده و با خود به خانه آورده بود. بعد به جارو و گردگیری خانه پرداخته بود. اتاق خواب و حمام را هم مرتب کرده و ملافه‌ها و حوله‌ها را شسته بود. زن همیشه می‌گفت که آمدن دیگران همیشه این حسن را دارد که تو اقل دستی به سر و روی خودت و خانه‌ات می‌کشی. گلدانها را از سقف آویزان کرده و بعد به انتظار نشست.

مرد گفت: «برای چی آمدی اینجا؟» زن گفت: «خودم هم نمی‌تونم. شاید هم اشتباه کردم. انگار دلم برای سرزنشات تنگ شده بود. دلم می‌خواست یه نفر دائم به پر و پام بپیچه و از من انتقاد کنه. سرمو بخوره و دائم منو روانکاری کنه.» مرد گفت: «باز اویدی که من را با کارها و حرفات عذاب بدی؟»

زن گفت: «جدی می‌کم. بعد از این سه سال دلم می‌خواست ببینم چه شکلی شدی. چیکار می‌کنی. مگه آدم نمی‌تونه هوای کسی رو بکنه. آخه اگه آدم ده‌سال با گریه شم باشه بهش عادت می‌کنه.»

بعد نگاهی به اطراف آپارتمان کرد و گفت: «چه اسباب اثاثیه‌ی قشنگی داری. راستشو بگو این سلیقه‌ی خودت بوده یا که کسی بهت کمک کرده؟» بچه در اتاق خوابیده بود. حالت صورت بچه برایش عجیب می‌نمود. چشمهایش هم‌رنگ چشمهای زن نبودند. فکر کرد صورتش از حد معمول کمی بزرگتر است. نمی‌خندید و بنظر می‌آمد بجایی خیره می‌شود. نفس که می‌کشید خس خس می‌کرد. زن گفت که سرما خورده است. مرد پرسید: «باباش کجایی بود؟»

زن گفت: «مگه برای تو فرقی هم می‌کنه. نترس از آشناهای تو نبود.» و بلند شد و بطرف بالکن رفت. پشت پنجره برف می‌بارید. مرد زیر چشم به انحناهای بدن زن نگاهی انداخت. زن برگشت و به مرد چشم‌نواخت. مرد نگاهش را روی گلهای قالی انداخت و گفت: «از برویچه‌های اونطرفا چه خبر؟»

زن گفت: «بعد از رفتن تو دیگه خیلی نمی‌بینمشون یعنی مجبور نیستم مثل سابق با هرکس معاشرت کنم. اینجوری آدم راحتتره. نورآور ازشون خبر دارم. اونها هم از همون اول از من خوششون نمی‌آمد. چی بگم بک نبودم بنشینم سیگار بود کتم و حرفهای گنده گنده بزنم. شاید



## مسافر

خسرو نوامی

زن گفت: «هیچوقت نخواستی منو بشناسی.» مرد گفت: «مگه مهلتی هم بود که تو را بشناسم.» و بعد تصویر کالسکه در ذهنش چنان گرفت. با چرخهایی که صدای گوشخراش داشتند و بچه، با صورتی بهت زده که به گوشه‌ای خیره شده بود و زن، لیخند به لب با موهای کوتاه و مش کرده و دامنی تنگ و بلند که پس کالسکه از پلکان برقی کموک فرودگاه پایین می‌آمد.

مرد گفت: «چند ماهه؟»

زن گفت: «۱۴ ماه و ده روز.»

مرد گفت: «حالا از زندگی راضی هستی؟»

زن گفت: «خواهش می‌کنم موعظه رو شروع نکن.»

از شب قبل برف تندی شروع به باریدن کرده بود. سوزی آزاردهنده در هوا بود که تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد. لایه‌ای از برف روی درختها و ماشینها را پوشانده بود. از ناودانها و سایبان سردر مغازه‌ها قندیلهای یخ آویزان بود. دوست داشت ساعتها در برف راه برود. پالتویش را پوشید. کلاه یشمی‌اش را سر گذاشت و راه افتاد. آنروز سر کار نرفت. تاکسی را در گاراژ گذاشت. در خیابان با ماشینهای مخصوص برف را به کناری رانده و راه را باز می‌کردند بعد روی زمین شن می‌ریختند. مغازه‌دارها با پارو جلوی بکانه‌ها را پاک می‌کردند و زمین لیز و لغزنده بود. یکی دو باری به زمین افتاد. مرد بود که گل بخرد یا نه. آخر از مغازه‌ای شاخه‌ای گل خرید. بعد به خانه‌ی دوستش رفت و ماشین او را قرض گرفت و به فرودگاه رفت. همیشه محوطه‌ی انتظار فرودگاه و تب و تاب مردم برایش جذابیتهای خاص داشت. دری بزرگ باز و بسته می‌شد و مسافران دسته دسته با چمدانهایی در دست از پله‌ها بیپایین می‌آمدند تا به محوطه‌ی استقبال کنندگان برسند. بعضی‌ها دوست یا آشنایی داشتند که لیخند به لب و اغلب با دسته‌کلی در دست به دیدارشان آمده و یکدیگر را درآغوش می‌گرفتند.

سعی کرد با دیدن حالت مسافرها و استقبال

حالا خیلی هاشون به حرفای من رسیده باشن. یه روز اتفاقی ملیحه رو توی فروشگاه دیدم. گفت از فرهاد جدا شده. حتی تصورش رو هم می‌تونستی بکنی؟ می‌گفت دیگه نمی‌تونسته بکشه و نزدیک بوده کارش به بیمارستان بکشه. حالا با یه پسر بنگلادشی دوست شده. شاید خیلی راحت‌تره و زندگی آرومی داره. حالا داره می‌ره کلاس کامپیوتر. می‌گفت فرهاد هم هنوز توی خونش نشسته و فلسفه بافی می‌کنه و می‌خواد خلق بی چاره رو ارشاد کنه. می‌گفت خیلی بچه‌های دیگه هم به همین حال و روز افتادن.

مرد گفت: «تو هنوز دانشگاه می‌ری؟»

زن گفت: «نه! راستش خسته شدم. مغزم دیگه کشش خیلی چیزا رو نداره. هنوز توی همون آرایشگاه کار می‌کنم. تقریباً جا افتادم. خرج خودم و بچه‌ها هم برمی‌آرم.»

صدای گریه‌ی بچه‌ها از اتاق بلند شد. گریه‌ی بچه‌ها هم حالتی خاص داشت. زن از ساک دستی اش شیشه‌ی شیر بچه‌ها برداشت.

مرد گفت: «اسمشو چی گذاشتی؟»

زن کتری را برداشت و آب را در شیشه ریخت: «تا یوسه ماه پیش براش اسمی انتخاب نکرده بودم. بالاخره تصمیم گرفتم اسمشو بگذارم سهراب.»

مرد گفت: «چرا این بچه‌ها به طور خاصی به آدم نگاه می‌کنه؟»

زن جوابی نداد و به طرف اتاق رفت. مرد روی کاناپه یله شد. حضور نوپاره‌ی زن او را با خاطراتی که از آنها گریزان بود پیوند می‌داد. صدای فریاد زن همراه با صدای گریه و خنده‌ی بلند و توأمان او هنوز در گوشش بود.

«از همه شون متنفرم. چه جور بی‌گم که یکی صدامو بشنوه. از همه شون عقم می‌گیره.» و باز صدای زن بود که با خنده می‌گفت: «یادش بخیر بچه‌های خودتون بهت می‌گفتن جلسه نورد کبیر. برات فرقی نمی‌کرد حتی شب عروسیمون هم بیز رسیدی. همه‌ی خانوات به گریه افتاده بودن. فکر کرده بودن گرفتنت. وقتی ازت پرسیدن گفتی که نمی‌تونستی جلسه تو عقب بندازی. همیشه برای هرکس و هر کاری وقت داشتی بجز برای من. هر چیزی برات مهمتر از من بود. شده بودم دنباله‌چی تو. یه آدم بی‌شکل مثل خیلی آدمای دیگه که زیر دست بودن. این کارو نکن، اونجا نرو، این لباسو نپوش، با این آدم معاشرت نکن. چراکه به یه سری ارزشها و معیارها برمی‌خورد.»

رادیو را روشن کرد. صدای موسیقی ملایمی در هوا پیچید. بخار روی شیشه‌ی پنجره را گرفته بود. بلند پرسید: «اگه کورسنه هستی می‌تونم یه غذای فوری درست کنم.»

زن گفت: «نه. اشتها ندارم.» بعد با خنده گفت: «از کی تا حالا یاد گرفتی غذا درست کنی؟ ولی اگه شراب داری بدم نمی‌یاد یه کمی بخورم.» مرد در کمد آشپزخانه را باز کرد. بطری شراب را با لیوان برداشت به طرف اتاق رفت و با آرنج به در اتاق زد.

زن گفت: «بیا تر.»

وارد شد. زن کنار بچه‌ها روی تخت به پهلو دراز کشیده بود. نیمی از پا و رانهایش از لای دامن بیرون زده بود. بچه‌ها چشمهای باز همانطور که شیشه‌ی شیر در دهانش بود به او زل زده بود. روی لبه‌ی تخت نشست. برای خودش و زن لیوان را پر کرد. زن آرنجش را زیر بدن حائل کرد و سرش را بالا آورد و لیوان شراب را گرفت. سینه

های زن که از دکمه‌ی باز بالایی پیدا بود را دید که با نفس کشیدن او به آرامی به حرکت درمی‌آمدند. صدای نفس کشیدن بچه‌ها با صدای ملایم موسیقی درهم آمیخته بود.

زن گفت: «شبهای بیماریان یارنه؟» از اون موقع من سیگاری و مشروبخور شدم. تا دیروقت توی تاریکی زیرزمین می‌نشستم تا تو بیدار بشه. حتی بحدود زحمت اینو نمی‌دادی که یه تلفن کنی. بعضی شبها هم اصلاً بیدار نمی‌شدی. فکر می‌کردم گرفتنت یا خمیازه‌ای، موشکی چیزی بهت خورده. اونوقت وقتی بیدار می‌شدی می‌خندیدی و دستم می‌انداختی. جیک جیک می‌کردی. آدامسو بر می‌آوردی و می‌گفتی خانم یک کمی حساس و رمانتیک تشریف دارن.»

مرد گفت: «تو هیچوقت فراموش نمی‌کنی، نه؟ دیگه نوره‌ی اون حرفا تعوم شده. دنیا عوض شده. خود منم تغییر کردم. تو هم اون آدم سابق نیستی. چرا سر این زخم کهنه رو دائم باز می‌کنی؟»

زن از روی تخت بلند شد. نگاه بچه‌ها هنوز روی مرد بود. در چمدانش را باز کرد. گفت: «می‌تونم از کمد توی اتاق خواب استفاده بکنی. یه گوشه اش را برای تو خالی کردم.» زن لباسهایش را بیرون آورد و گفت: «ساعت خواب آدم که تغییر می‌کنه آدم گیج و منگ می‌شه.» بعد بلند شد و در کمد را باز کرد. لباسها را یکی یکی در کمد جا داد. بعد بطرف تخت برگشت روی لبه‌ی تخت نشست پشتش را به مرد کرد و گفت: «این زیپ بالای پیرهنمو می‌تونم باز کنی؟»

مرد نشستش را دراز کرد. انگشتهایش پشت زن را لمس کرد. زیپ را کمی پایین کشید. زیپ جایی به پشت بند سینه بند زن گیر کرده بود. هر کار کرد نتوانست زیپ را پایین بکشد. زن همانطور که پشتش به او بود لیوان شراب را سرکشید و گفت: «داری زیپ باز می‌کنی یا که عشق‌بازی می‌کنی؟» بعد بلند شد و گفت: «بگذار خودم بقیه شو باز می‌کنم.» پشتش را به مرد کرد. زیپش را که باز کرد لباس از روی شانه‌ها و بعد بدنش به پایین لغزیدند و مرد خال پشت شانه‌ی چپ زن را دید که گوئی حضور او را با قاطعیتی غیر قابل انکار در خانه اعلام می‌کرد. زن کمی چاق شده بود. کنار باسن و رانها کمی چین افتاده و رگهای پشت پاهایش هم نمایان شده بود. زن کفشها و جورابهایش را هم درآورد. بعد لباس خواب بلندی را از کمد برداشت. صدای گریه‌ی بچه‌ها بلند شد. مرد خم شد و با دستش صورت بچه‌ها را به آرامی لمس کرد. گریه‌ی بچه‌ها شدیدتر شد. صورتش را نزدیک صورت بچه‌ها آورد و با لبهایش صدا نرآورد. گریه‌ی بچه‌ها قطع شد. اخمهایش را درهم کشید و به او خیره شد. بعد با سرعت نشستش را بالا آورد و عینک مرد را از صورتش برداشت. مرد صورتش را عقب کشید. زن با لباس خواب بلندی که تمام برجستگیهای بدنش را نشان می‌داد جلوش ایستاده بود. با خنده گفت: «چی دیگه از یه بچه‌ها می‌ترسی؟»

مرد لیوان شرابش را پر کرد. عینکش را از دست بچه‌ها گرفت و به صورت گذاشت. بچه‌ها به گریه افتاد. زن روی تخت نشست و شیشه‌ی شیر را در دهان بچه گذاشت. بعد دراز کشید.

مرد گفت: «بالاخره نکنتی باباش چی شد؟»

زن گفت: «یکبار که بهت گفتم. مرده. تازه مگه بحال تو فرقی هم می‌کنه.» بعد روی پهلو غلطید. سرش را جلو آورد روی پاهای مرد گذاشت. مرد با دستش موهای زن را نوازش کرد. زن چشمهایش را روی هم گذاشت. مرد نشستش را روی صورت زن

کشید. بچه‌ها چشمهای باز به او خیره شده بود. سینه‌اش هنوز خس خس می‌کرد.

زن گفت: «دلت نمی‌خواست منم به جوری آزیبن رفته بودم؟ مثلاً فرض کن تو یه درگیری یا که زیر شکنجه کشته شده بودم؟ شاید اعدام کرده بودن؟ اونوقت تو هم از من فقط خاطرات خوب داشتی. مثل دشت پر از گلی که آدم فقط یه بار دیده باشه و حسرت دوباره دیدنش همیشه باهاش باشه؟ الان می‌تونستی پیش دوستات از خاطرات با من تعریف کنی. نوشته‌ها تو به یاد و خاطره‌ی من تقدیم می‌کردی. برام سالگرد و بزرگداشت می‌ذاشتی و دوستات هم یه دقیقه سکوت می‌کردن. بعد هم مجبور نمی‌شدی بخاطر من از این شهر به اون شهر بری...»

مرد سر زن را از روی پاهایش برداشت. بالش را زیر سر زن گذاشت. بعد از روی تخت بلند شد و گفت: «چند وقت اینجا می‌مونی؟»

زن گفت: «نمی‌دونم.» بعد پرسید: «اینجا اتاق تو را اشغال کردیم؟»

مرد گفت: «نه! راحت باش. من بیرون روی کاناپه می‌خوابم.»

از اتاق بیرون آمد. پالتو و دستکشهایش را پوشید. چراغ را خاموش کرد و از آپارتمان بیرون آمد. سوز بدی می‌آمد. تاکسی را از زیرزمین بیرون کشید و راند. بخاری ماشین را روشن کرد. بین راه مسافری جلوش را گرفت. ایستاد. مسافر داخل تاکسی شد. آنرس را پرسید. مسافر چایی را گفت که مرد نمی‌شناخت. مسافر گفت: «آنرس خانهای خودم هست راه را نشانت می‌دم.» مرد راه افتاد و پسونی که مسافر می‌گفت راند.

نوامبر ۱۹۹۵

## «جان پناه»

حسین رحمت

آقای تجدد، صبح از خواب بدی بلند شده بود. آمده بود کنار پنجره و خیابان خیس روز پنجشنبه پانزدهم می‌۱۹۹۱ را تماشا می‌کرد. همچو که صدای زنگ در را شنید، نگاهی به آئینه کمد اتاق خواب انداخت. دستی به موهایش کشید و حوله حمامش را برداشت. چند روزی بود که ریشش را نرزه بود. توی حمام جلوی آئینه‌ی بالای دستشویی ایستاد و زردی روی زبانش را نگاه کرد. صدای زنگ دوباره آمد. دندانهایش را مسواک زد، برگشت رفت کنار پنجره. مردک انگلیسی، آن پائین، توی پیاده‌رو، داشت ساعتش را نگاه می‌کرد، آسمان مات پیسه بسته بود و سربوی رونده افتاده بود پائین





برنز حسینی

## نگاهی از درون به المپیک آتلانتا یا «سیرک تبلیغاتی»

آتش «مقدس» بیست و ششمین دوره المپیک نوین که از تاریخ نوزدهم جولای در شهر آتلانتا شعله ور گردیده بود در چهارم اگوست با قهرمانی ورزشکاران آمریکایی به پایان رسید. آمریکائیان توانستند در این دوره از بازیها به لطف میزبانی بیشترین مدال را در مجموع بدست آورده و بر سکوی اول بایستند. تیمهای آلمان، روسیه، چین و استرالیا مقامهای نهم تا پنجم را کسب کردند. در این دوره از بازیها ۱۰۷۸۸ ورزشکار از ۱۹۷ کشور جهان شرکت داشتند که در مقایسه با دوره های قبل هم از نظر تعداد ورزشکار و هم از حیث تعداد رشته های ورزشی رکورد جدیدی بحساب می آمد. (رجوع شود به جدول شماره ۱) از میان رشته های جدیدی که برای اولین بار در المپیک آتلانتا به اجرا درآمد می توان فوتبال زنان، بوچرخه سواری کوهستان، پرش سه گام، دو ۵۰۰۰ متر و دو ۴ در ۲۰۰ متر امدادی زنان، والیبالی بوچرخه کنار ساحل و... را نام برد. ناگفته نماند که افزون تعدادی از رشته های ورزشی به مسابقات المپیک ضرورت حذف بعضی از رشته های به اصطلاح «کم اهمیت تر» مثل پنجگانه زنان را به موضوع بحث کمیته بین المللی المپیک تبدیل کرده و این کمیته در تدارک تغییراتی در رشته های المپیک گردیده است. در این دوره از بازیها ۶۱۶ مدال طلا- ۶۱۶ مدال نقره و ۶۴۲ مدال برنز به ورزشکاران هدیه گردید. سهم ایران با ۱۸ ورزشکار یک مدال طلا- یک نقره و یک برنز بود که در رده بندی کلی جای چهل و سوم را اشغال کرد. رسول خادم کشتی گیر وزن ۹۰ کیلوگرم توانست بعد از ۲۸ سال اولین مدال طلا را نصیب تیم ایران کند (در میان تمام رشته های المپیک). به دیگر سخن سرود ملی ایران که برای آخرین بار در المپیک ۱۹۶۸ مکزیکو بعد از قهرمانی عبدالله موحد نواخته شده بود در خانه «شیطان بزرگ» دیگر بار نواخته شد.

علیرغم همه پیروزیها و رکوردشکنی ها، پیروزی ژیمناستهای زن آمریکا و بونده های ۴ در ۱۰۰ متر امدادی و بونده ۱۰۰ متر کانادا و چهارمین مدال طلای بیایی کارل لوئیز در پرش طول، که هرکدام به

نوعی رکوردی به حساب می آمدند، برجسته تر بود. البته شبکه های CBC و NBC در برجسته کردن آنها «سنگ تمام» گذاشتند

از دیگر ورزشکاران موفق این دوره از بازیها می توان «الکسی نعیمواف» (شوروی- ژیمناستیک- ۲ طلا- ۱ نقره و ۲ برنز) «گری مال جونیور» (آمریکا- شنا- ۲ طلا- ۲ نقره) «الکساندر پوپوف» (شوروی- شنا- ۲ طلا- ۲ نقره) «امی ون دایکن» (آمریکا- شنا- ۴ طلا) «میشل اسمیت» (ایرلند جنوبی- شنا- ۲ طلا- ۱ برنز) «آنجل مارتینو» (آمریکا- شنا- ۲ طلا- ۲ برنز) «جنی تامپسون» (آمریکا- شنا- ۳ طلا) و «ویتالی شریو» (بلوروس- ژیمناستیک- ۴ برنز) نام برد.

تعداد کشورها و ورزشکاران شرکت کننده تنها رکورد بازیها محسوب نمی شوند، کمپانیهای غول پیکر مثل ویزا- کوکاکولا- کداک- زیراکس- پاناسونیک- مک دونالد- بانوایزر- بانک ناسیونال- آی. بی. ام- دلتا ایرلاین و... همچون دفعت قبل وارد عمل شده بخش زیادی از هزینه بازیها را تقبل کردند بطوریکه برای اولین بار در تاریخ المپیک کشور میزبان هیچگونه هزینه ای جهت تجهیزات ساختمانی و امکانات ورزشی بازیها پرداخت نکرد. بنا به ارقام داده شده هزینه ۱٫۷ میلیارد دلاری این بازیها توسط شرکتهای خصوصی پرداخت شد. اما ناگفته پیداست سودی که این انحصارات غول پیکر از قبل بازیها به جیب می زدند بمراتب بیشتر از میزان کمکهای آنها جهت برگزاری بازیها است. برای مثال تنها از طریق درآمد حق پخش تلویزیونی مبلغ ۹۷ میلیون دلار و از درآمد فروش بلیط حدود ۴۰۰ میلیون دلار به کیسه آنان سرازیر شد. حدود ۲ میلیون نفر از بازیها دیدن کردند که این خود رکوردی بحساب می آید. یکی از مقامات رسمی المپیک در این رابطه خاطر نشان کرده است که تنها ۶ روز بعد از شروع بازیها تعداد ۸٫۴ میلیون بلیط فروخته شده که بسیار بیشتر از حد انتظار بوده است. در این دوره از بازیها ۷۸ کشور موفق به بردن مدال شدند که در مقایسه با المپیک پارسلون ۱۲ کشور و المپیک سنول ۲۶ کشور بیشتر بوده است.

علیرغم همه رکوردشکنی ها (از نظر تعداد تماشاگر- شرکت کننده و بیننده در جهان)، که برگزارکنندگان بازیها را به خود غره کرده بود، المپیک آتلانتا نه تنها نتوانست انتظارات را برآورده سازد بلکه از بسیاری جهات می توان آنرا «المپیک شکست» نامید چراکه نارسائیهها، ضعفها و بی برنامهگی ها آنقدر برجسته بود که تا آخرین روز سایه سنگین خود را بر بازیها حفظ کرد و پیروزیهای کوچک برگزارکنندگان را در سایه قرار داد.

سخن گفتن از نارسائیهها و ضعفهای المپیک آتلانتا، آنهم در کشوری که به پیشرفته ترین رشد صنعتی، تکنولوژیکی و برنامه ریزی رسیده خود گویای واقعیت تلخ دیگری است که همه ارزشهای معنوی و انسانی را فدای سیستم سرمایه کرده است، سیستمی که جز به اشتباهی فاسد سیراب ناشدنی خود به هیچ چیز دیگری نمی اندیشد. بیهوده نیست که روزنامه فرانسوی «فرانس» بعد از ظهر در سرمقاله اش بطور گنایه آمیزی «مدال طلا برای آشفتنگی محض» را به برگزارکنندگان بازیها هدیه می کند و می گوید: «آفریقا همیشه بخاطر عدم امکانات تاسیساتی از میزبانی بازیها محروم بوده است. بعد از آتلانتا هر کشوری قادر به میزبانی بازیها خواهد بود».

اگر از قطع مکرر برق سالنها، صفهای طولانی فرودگاه و خطاهای کامپیوتری بگذریم نمی توان نسبت به سیستم ضعیف حمل و نقل بی تفاوت بود و از آن سخن نگفت. المپیک آتلانتا در این زمینه کارنامه قابل قبولی ارائه نداد و همه را به اعتراض واداشت. فنراسیون قایقرانی آلمان بخاطر عدم اعتماد به سیستم اتوبوسرانی بازیها چهار مینی بوس برای ورزشکاران خود کرایه و به نقل و انتقال آنها اقدام کرد. بسیاری از چهارصد راننده ای که در سیستم حمل و نقل بازیها مشغول بکار بودند یا آشنایی زیادی با محل برگزاری بازیها نداشتند یا اینکه در امر رانندگی خیره نبودند. برای مثال یکی از رانندگان در اتوبان منتهی به محل برگزاری بازیها بشدت ترسیده و از ادامه رانندگی خودداری کرد. دیگری اتوبوس را بشدت به دیوار سیمانی کوبید که منجر به زخمی شدن قایقران کشور «آنتی گوا» شد. «بیل ابوت» قایقران کانادایی می گوید: «این بطور وحشتناکی برای همه خسته کننده بوده است. ما بایستی از دهکده بازیها اتوبوس بگیریم سپس با کشتی به محل بازیها برویم و همین مسیر را دوباره برگردیم. این وضعیت حدود دو ساعت و نیم از وقت ما را می گیرد.

سیل انتقادات در این رابطه آنقدر بالا گرفت که «بیلی بین» رئیس کمیته المپیک آتلانتا را به انتقاد از خود واداشت. او با ابرام و اصرار قول داد که مسئولین بطور فوری مشکل را برطرف خواهند کرد و گفت: «ما از مشکلات سیستم حمل و نقل آگاه هستیم، ما نهایت سعی خود را برای بهتر کردن آن خواهیم کرد. بسیاری از ورزشکاران بخاطر نرسیدن بموقع اتوبوس ویژه بازیها از مسابقات محروم شدند. تعداد زیادی از رانندگان اتوبوسهای ویژه، رانندگان اتوبوس مدارس در شهرهای کوچک اطراف بودند که بطور موقت برای این کار استخدام شده بودند و متاسفانه هیچگونه آشنایی با خیابانهای شهر نداشتند، درضمن چند نمونه از «ماشین ربابی توسط ورزشکاران و تماشاگران صورت گرفت چراکه رانندگان ماشینهای ویژه از سوار کردن آنها سر باز زده و یا اینکه دچار راه کم کردگی می شدند. همه این کمبودها و ضعفها در صورتی است که به گفته یکی از مقامات مسئول بازیها مبلغ ۱٫۲ میلیون دلار هزینه صرف تعمیر و نگهداری و خرید اتوبوسهای جدید شده است.

تبلیغات یا به زبانی دیگر «کامرشیالیسم (commercialism) سایه سنگین و سیاه خود را همه جا گسترده بود. تو گویی بازیهای المپیک نه جهت رویارویی ورزشکاران که محل تبلیغ و رقابت کالاهای جهان سرمایه داری است. روزنامه «گلوب اند میل (Globe and mail) با تیترو «دلار قادر مطلق قانونگذار بازیها» تأسف خود را از نفوذ بی حد و حصر سرمایه ابراز داشته و می نویسد: «کوکاکولا سردمدار نوشابه های غیر الکلی با حمایت ۲۵۰ میلیون دلاری خود با نمایش خیره کننده تبلیغاتی آرم کوکاکولا را در هرکجا که چشم انسان قادر به رؤیت بود، نصب کرده بود». روزنامه انگلیسی «ایند پندنت» المپیک را «المپیک مزخرف» خواند. شرکای ژاپنی که برای حق پخش بازیها ۹۹ میلیون دلار پرداخت کرده بودند خواهان استرداد همگی آن شدند. یکی از مقامات رسمی ژاپن در مورد بیلی بین گفت: «او صحبتهای گنده می کند و هیچ کاری انجام نمی دهد». اگر به لیست معترضین کنسرسیوم اروپایی که متشکل از ۸۸ کمپانی رسانه ای هستند را اضافه کنیم بیشتر به عرق فاجعه پی می بریم. این کنسرسیوم با پرداخت

۲۵۰ میلیون دلار جهت حق پخش بازیها خواستار غرامت از برگزارکنندگان بازیها شده است. بسیاری از منتقدین المپیک آتلانتا را «سیرک تبلیغاتی» خواندند.

دامنه اختلافات، اعتراضات و شکایات بدانجا رسید که «خوان آنتونیو سامارانش»، رئیس کمیته بین المللی المپیک، در مصاحبه ای با خبرگزاری رویتر ناخشنودی خود را بدین شکل ابراز داشت: «من دوست ندارم المپیک توسط کمپانیهای خصوصی، بطوریکه در آتلانتا بود، اداره شود. شهر، منطقه و دهکده بازیها پایستی جهت وظیفه ای که دارند سازماندهی شوند». در جای دیگر می گوید: «بدون تبلیغات نمی توان بازیها را سازمان داد. این غیرممکن است. ما برای بازیهای المپیک احتیاج به پول داریم اما پول نیایستی بازیها را به حرکت برآورد، ما به تبلیغات محتاجیم اما پایست آنرا کنترل کرد».

از دیگر مسائل درخور توجه بازیها می توان به رشد بی رویه اجناس، مواد غذایی، اجاره خانه و بازیهای کودکان اشاره کرد. در طول بازیها بواسطه نبود کنترل از یکطرف و تسلط «فرهنگ سوداگری» از طرف دیگر قیمتها بطور روزانه رشد صعودی پیدا می کرد و به اصطلاح تابع هیچ اصل و قانونی نبود. برای مثال اجاره هفته ای یک خانه بین ۵۰۰ - ۱۵۰۰ دلار در نوسان بود. قیمت هات داگ ۴ دلار - فرنچ فرایز ۲ دلار و ۲۵ سنت - یک شیشه آبجو ۴ دلار و ۵۰ سنت - تی شرت ۲۰ - ۱۲ دلار - عینک ۱۰۰ دلار - کلاه حداقل ۱۰ دلار - یک دقیقه بازی space ball ۵ دلار - صندلی جنبان (shaking seat) ۱۵ دلار بود. رستورانها بالاچهار ۲۱ درصد بابت انعام به صورت حساب اضافه می کردند. اگر فروش پیراهن با آرم المپیک - جاکیدی، سمبل بازیها «وات ایزایت» و... را اضافه کنیم به تصویر بهتری از این آشفته بازار خواهیم رسید.

یکی دیگر از موضوعات مهم و درعین حال استراتژیک نوبت آمریکا بطور عام و برگزارکنندگان بطور خاص مسئله امنیتی بازیها بود چراکه خطر بمب گذاری و عملیات تروریستی می توانست به حیثیت بازیها لطمه فراوانی زند. از همین رو نوبت آمریکا با برنامه ریزی از ماهها قبل انجام شده بیش از ۲۰ هزار نیروی امنیتی و ۹۰۰ مامور FBI را به کار گمارد و روزانه ۴ هزار گارد امنیتی را به انجام وظیفه مشغول کرد. سقوط هواپیمای مسافری TWA درست دو روز قبل از شروع بازیها و احتمال خطر بمب گذاری نوبت آمریکا را به واکنش بسیار سریع جهت یافتن علت سقوط آن واداشت و تحقیقات انجام شده تا چند روز مانده به بازیها ادامه داشت. مسلماً عملیات تروریستی نمی توانست بر روی جریان بازیها تاثیر نگذارد و از همین رو بود که نوبت آمریکا نهایت سعی خود را جهت برگزاری هرچه بهتر و آرامتر بازیها بکار گرفت اما درست چند روز بعد از شروع بازیها انفجار یک بمب دست ساز در پارک دهکده المپیک که منجر به مرگ دو تن گردید مسئولین را به تکاپوی بیشتری واداشت. پارک دهکده بمدت چند روز جهت «اتمام آخرین کارهای تحقیقاتی» به حالت تعطیل درآمد. در این مدت تمام رسانه های گروهی انفجار بمب را در سرخط برنامه های خود قرار داده و از قول مسئولین به مردم اطمینان می دادند که نهایت سعی خود را در جهت هرچه بهتر برگزار کردن بازیها بکار خواهند گرفت و پموازات آن با مصاحبه با مردم و تعریف و تمجید از اقدامات تاکنونی «نیروهای امنیتی» سعی در پایین آوردن ضریب

تخریب بازیها کردند. سقوط هواپیمای مسافری TWA و احتمال بمب گذاری (به گفته مقامات آمریکایی) و انفجار بمب در پارک دهکده المپیک این واقعیت را آشکار ساخت که جامعه ای آمریکا شکننده تر از آن است که بنظر می رسد. قبلاً نوبت آمریکا هرگونه عملیات تروریستی را به جمهوری اسلامی ایران و «جهان عرب» مربوط می ساخت و روانشناسی مردم آمریکا را در این جهت سوق می داد اما حوادث اخیر و پیش تر بمب گذاری اوکلانماسیتی (که اخبار آن با سانسور شدید در رابطه با میزان خسارت به مردم جهان و بخصوص آمریکای شمالی رسانده شد) این واقعیت را آشکار ساخت که تروریسم جهانی تنها به جمهوری اسلامی ایران ختم نمی شود. مسلماً بمب گذاریهای اخیر در آمریکا که در هیچکدام جای پایی از جمهوری اسلامی ایران دیده نشده (بنا به اسناد و مدارک نوبت آمریکا) این واقعیت را برجسته تر می کند که ضرورت مقابله با تروریسم جهانی بدون برقراری عدالت اجتماعی و اقتصادی و ساختن جهانی شایسته و درخور انسان امکان پذیر نیست، موضوعی که خود جامعه آمریکا را به کوره آتشفشان بحال غلیان تبدیل کرده است.

سرانجام بازیهای المپیک آتلانتا در شامگاه چهارم اگوست پایان گرفت. خوان آنتونیو سامارانش بازیها را «تاریخی» خواند و از آن بعنوان «بهترین بازیهای تاکنونی» یاد کرد، گفته ای که در خلوت خود به آن خواهند خندید. المپیک آتلانتا

«تاریخی» بود و نه «بهترین بازیهای تاکنونی، المپیک آتلانتا از دیدگاه انسانی و روح ورزشکاری «المپیک شکست» بود.

درحاشیه بازیهای المپیک آتلانتا

گرانترین بلیط برای بازیهای افتتاحیه و اختتامیه: ۶۲۶ دلار

تعداد توپهای بازی گرفته شده: بسکتبال ۵۰۰ - بیس بال ۲۵۰۰ - فوتبال ۷۵۰ - تنیس روی میز ۲۶۰۰ - والیبال ۷۵۰ - واترپلو ۲۰۰

رشته های پورترفردار بازیها (بترتیب): افتتاحیه - ژیمناستیک انفرادی زنان - ژیمناستیک مردان - ژیمناستیک تیمی زنان - شیرجه از سکو زنان - ژیمناستیک اجباری تیمی زنان - نیمه نهایی و فینال بسکتبال مردان - بازی نهایی بیس بال و شیرجه از سکو مردان

تعداد غذاهای سرو شده: ۲۲ میلیون

مواد غذایی مصرف شده: تخم مرغ ۲٫۶ میلیون عدد - شیر ۱۰۰ هزار گالن - میوه ۱٫۱ میلیون پوند - هات داگ ۱٫۲ میلیون عدد - گوشت گاو ۷۵۰ هزار پوند - ساندریج گوشت بریان شده خوک ۹۲ هزار پوند - گرمترین درجه حرارت در تاریخ بازیها: ۲۲ درجه سانتیگراد

تاثیرات تخمینی بر اقتصاد ایالت جورجیا: ۱٫۱ میلیارد دلار

پوشش تلویزیونی: NBC ساعت ۲۲۵ - ساعت ۱۷۱

تعداد خبرنگاران: ۱۵ هزار نفر

جدول شماره ۱

تاریخ و محل بازیها	تعداد ورزشکاران	تعداد کشورهای شرکت کننده	تعداد رشته های ورزشی
آتن ۱۸۹۶	۲۴۵	۱۲	۳۳
پاریس ۱۹۰۰	۱۰۷۸	۱۹	۸۶
سنت لوئیس ۱۹۰۴	۶۸۹	۱۲	۸۹
لندن ۱۹۰۸	۲۰۲۵	۲۲	۱۰۷
استکهلم ۱۹۱۲	۲۳۲۷	۲۸	۱۰۲
انتورپ ۱۹۲۰	۲۶۰۷	۲۹	۱۵۲
پاریس ۱۹۲۴	۲۹۷۲	۲۴	۱۲۶
آمستردام ۱۹۲۸	۲۸۸۴	۲۶	۱۰۹
لس آنجلس ۱۹۳۲	۱۳۳۲	۳۷	۱۱۷
برلین ۱۹۳۶	۳۹۲۶	۴۹	۱۲۹
لندن ۱۹۴۸	۴۰۹۲	۵۹	۱۳۶
ملسینگی ۱۹۵۲	۵۴۲۹	۶۹	۱۳۹
ملبورن ۱۹۵۶	۳۳۲۷	۹۶	۱۵۱
رم ۱۹۶۰	۵۳۱۲	۸۳	۱۵۰
توکیو ۱۹۶۴	۵۱۳۳	۹۳	۱۶۲
مکزیکو ۱۹۶۸	۵۳۹۸	۱۱۲	۱۷۲
مونبخ ۱۹۷۲	۷۱۲۱	۱۲۲	۱۹۵
مونتروال ۱۹۷۶	۶۰۴۳	۹۲	۱۹۸
مسکو ۱۹۸۰	۵۲۸۳	۸۰	۲۰۲
لس آنجلس ۱۹۸۴	۶۸۰۲	۱۲۰	۲۲۱
سئول ۱۹۸۸	۸۴۷۳	۱۵۹	۲۳۷
بارسلون ۱۹۹۲	۹۳۶۸	۱۶۹	۲۵۷
آتلانتا ۱۹۹۶	۱۰۷۸۸	۱۹۷	۲۷۱

بخاطر جنگ جهانی اول و دوم در سالهای ۱۹۲۴ - ۱۹۴۰ - ۱۹۱۶ مسابقات المپیک برگزار نشد. همچنین المپیک ۱۹۷۶ مونترال بخاطر شرکت تیم ژلاند نو بسیاری از تیمهای آفریقایی بازیها را تحریم کردند چراکه تیم ژلاند نو تیم راکبی خود را جهت یک بازی دوستانه به آفریقای جنوبی فرستاده بود. المپیک ۱۹۸۰ مسکو بخاطر تجاوز به افغانستان و المپیک ۱۹۸۴ لس آنجلس جهت تلاقی از سوی شوروی و بلوک شرق (به استثنای رومانی) بایکت شد.

## « پروانه ای در مشت » در سفر اروپائی

رامین یزدانی

«ایرج جنتی عطائی»، ترانه ساز، شاعر، نمایشنامه نویس و کارگردان تئاتر، در خلال سالهای گذشته آثار نمایشی خود چون «زخم‌های ما»، «منطقه ممنوع»، «فاخته دهان بوخته»، «پرومه در اوین»، «جنگ من، آه جنگ من»، «رستمی دیگر»، «اسفندیاری دیگر» را به زبان های فارسی و انگلیسی در تئاترهای معتبر انگلستان به صحنه برده است. او اینک آخرین اثر نمایشی خود را با نام «پروانه ای در مشت» پس از اجراهای متعدد و موفق در آمریکا، کانادا، استرالیا و نیوزلند با تغییر و تحولاتی تازه در يك سفر اروپائی در معرض تماشای هم وطنان ایرانی در شهرهای مختلف قرار می دهد.

«منوچهر رادین» نمایشنامه نویس، بازیگر و کارگردان مقیم فرانکفورت، «علی کامرانی» بازیگر مقیم آلمان و «پروانه سلطانی» بازیگر مقیم انگلستان، ایفاگران نقش های «آقای پایا»، «سیا» و «زن-مرد» نمایشنامه ی «پروانه ای در مشت» هستند. این نمایشنامه تولیدی است از «گروه تئاتر مزدک» که جنتی و کامرانی از بنیانگذاران آن محسوب می شوند. در اجراها و سفرهای اروپائی، «کامرانی» علاوه بر بازیگری به کار تهیه کنندگی نیز دست یازیده است.

نقاشی ها از «محمود محمدی» و عکس ها از «بهمن برگر و جهانشاهی» هستند.

«سودابه فرخ نیا» و «حوریه نصرالهی» دو زن هنرمند دیگر به ترتیب «عروسک سازی» و «چهره پردازی» و «سورتک سازی» نمایشنامه را به عهده دارند.

موسیقی متن نمایشنامه، گزینشی است از کار چند آهنگساز ایرانی و خواننده ی ترانه متن که توسط «پروانه سلطانی» بازیگر نقش «زن-مرد» لیب سینک می شود، «روحپور» است. ساخت لکور و برنامه ریزی گشت اروپائی توسط «شاهرخ قدیمی» صورت گرفته است. «مدیر صحنه» و «هم آهنگ کننده برنامه» به ترتیب خانم ها «سلطانی» و «شهین جنتی عطائی» هستند.

«ایرج جنتی عطائی» خود علاوه بر نوشته، کار طراحی صحنه و مسئولیت کارگردانی را بهوش می کشد.

خلاصه ی داستان «پروانه ای در مشت» به قرار زیر است:

«آقای پایا» (با بازی پخته و شایسته ی منوچهر رادین) نمایشنامه نویس و هنرنویسه ای است که زندگی را در هجرت می گذراند. او درحال ضبط ایده ی تازه ای است از يك نمایش، به یاد همکاران پیشین خود که یا در غربت مردند و خاموش شدند و یا در میهن سربسته نیستند و تیرباران. «پایا» در آغاز نمایش، اثر را به پیشکسوتان هنر نمایش تقدیم می کند. اینجا در اروپا و در تنهایی اطاقی

کار خود، او با ماسک ها و بیکره های نمایش های پیشین خود روزگار می گذراند. کبکاه نیز، شخصیتی روئانی به نام «زن-مرد» در ذهن او ظاهر می شود و ترانه ی سکوت را می خواند و می رود. وجود بیکره ی «صادق هدایت» در صحنه و ظهور «زن» این شخصیت روئانی-ذهنی، بی شباهت به «زن اثیری» در وجود «هدایت» نیست. ترانه ی سکوت، همان ترانه ای است که موضوع نمایشنامه ی ناتمام «آقای پایا» ی نمایشنامه نویس بازیگر است.

«زن-مرد» - با بازی صمیمی پروانه سلطانی) در جامه ای سراسر سرخ باید که یادآور ترانه خوانی باشد به نام «روحپور» که عمری را در خیابان های میهن، آواز تنهایی و دریدری و عشق سروده است، تا آنکه سرانجام حنجره اش را در زندان بریده، خاموش می کند.

مرد جوانی به نام «سیا» (با بازی خوب علی کامرانی) که خود را «محمد» معرفی می کند، در کسوت هنرنویسه ای تازه کار و علاقمند به نمایشنامه نویسی، و به عنوان خبرنگار «مجله نمایش در تبعید»، با وقت قبلی به دیدار «آقای پایا» می آید. «سیا»، این جوان تازه وارد، در نزد «آقای پایا» اینگونه وانمود می کند که وی تا به حال هیچیک از آثار هنری و نمایشی نویسنده و بازیگر تبعیدی را بر صحنه ندیده است اما نوشته های او را خوانده و حتی به حافظه سپرده است. اکنون نیز

از راهی نور، خیلی نور آمده است تا آقای پایا» برقبال هر میزان دستمزد که طلب کند، خط داستانی که جوان به همراه آورده در قالب نمایشنامه بریزد. ظاهراً همه چیز ساده است. اما بدین ترتیب در راستای پیشرفت نمایشنامه ی «پروانه ای در مشت» و شکل گیری و پرداخت نمایش در نمایش بنظر بارآوری خط داستانی «سیا»، اسطوره و واقعیت، تاریخ دیروز و وضعیت امروز، و بالاخره ماجرای رویارویی نو نسل، نسلی مانده و درمانده نو میهن و نسلی گرفتار غربت که خود را قربانی نو نظام اتوکرای و تئوکرای می دانند، بهم و به هم تنیده می شوند. ماجرای حاکم بر صحنه یادآور تراژدی «رستم و سهراب» و «رستم و اسفندیار» است؛ که دیگر بار در زمانه ی ما در قالب «آقای پایا» و «جوان» سیا» تکرار می شوند؛

چراکه بتدریج پی می بریم، «آقای پایا» نویسنده و بازیگر، پسری کم کرده دارد که در میهن مانده و سرگردان است و «سیا» هنرنویسه ی مبتدی، در پی پدری است که ننگ زندگی اوست و نام و نشان و گذشته و حالش، باورها و اعتقادات جوان را بر نمی تابد و لذا از زادگاهش به غربت این پدر ننگ آور آمده است، اگرچه به بهانه ای و تمهیدی تا او را دست بسته به میهن بازگرداند یا نابود کند. هر قدر «پدر» به ستایش آزادی و حرمت انسانی بیشتر پای می فشرد، «جوان» بیشتر عزم جزم می کند به پیروی از اعتقادات و باورهای خود، پدر یعنی ننگ را از دامن خانواده و میهن خویش پاک و محو سازد ک

سیا : من اگه تو نشدم، دیگران شدم. تو خودت می بونی چی شدی؟

پایا : من ؟ من پیر شده ام.

سیا : تو اگه پسر تو دوست می داشتی و لش نمی کردی در بری.

پایا : می موندم و اعدام می شدم ؟

سیا : خون تو رنگین تر از خون دیگران بود ؟

پایا : من هیچوقت نتونستم دیگران باشم.

مبارزه ی «جوان» و «پایا»، رفته رفته، شکل

مسابقه مچ خواباندن به خود می گیرد. «آقای پایا» تاب مقاومت پسر نمی آورد و دستش بر زمین فرو می آید.

سیا : مهم اجرای عدالت ! نه برنده شدن !

پایا : (متفکرانه) فکر می کنی همه ی جوان های ما واقعاً هنوز همینقدر کینه ای ین ؟ بعد از اینهمه سال و اینهمه قوز بالا قوز ؟

اما «سیا» جوان مقاوم سرگشته، خود بر این باور است که او و گذشته ی او دلالتی است بر سرنوشت قهرمان اسطوره ای شاهنامه ی فردوسی، «سیاوش»، شاهزاده ای که به حکم پدر در مضامین اتهام قرار می گیرد و پس از پشت سرگذاشتن آزمون آتش (بخوانید جبهه و جنگ و کشتار) راهی غربت و هجرت می شود. «پایا» اما به او می گوید : «پسر جان ! سیاوش اماً تلخ نیست.»

سیا : تو باید برگردی به آب و خاک پدریت. باید اول به خدای خودت و بعدش هم به من و به همه ثابت بکنی که پشیمونی، که ... وگرنه ...

پایا : باشه برمی گردم. فقط به یه شرط.

آنگاه «پایا» نمایشنامه ی «ترانه ی سکوت» خود را به دست می گیرد و به «سیا» می دهد.

پایا : به شرط اینکه زن ترانه خون نمایش ناتمام من، آزاد باشه هرجا که دلش می خواد، هر ترانه نی رو که دلش می خواد بخونه، بدون اینکه گرفتار آزار قانون شما بشه ! قبوله ؟

پسر جان تو هنوز برنگشته اینه رفتارت با من. توی خونه ی خودم ! وای به وقتی که توی دست شما باشم و مهمون قانون شما ...

«سیاوش»، اما محروم از محبت و عاطفه و عشق خانواده، در جستجوی توجه و التفات نزد «رستم» بدین سوی به غربت آمده است؟! آنچه مسلم است «سیا» خود قربانی روابط حاکم بر زادگاهش و فئاتیزم غالب بر آن بوده است.

اینک «آقای پایا» دست قمه دار (چاقوی قلبی نمایش در نمایش) «سیا» را بر شکم خود فرومی فشارد تا پایانه ای بر خط داستانی جوان و تکمیل نمایشنامه ی وی رقم زند. قمه ی نمایشی تا دسته در شکم «پایا» فرو می رود. «سیا» وحشت زده از آقای پایا واپس می رود.

سیا : (بلاکلیف) آخه مگه دیوانه نی تو که ...

پایا : فکر کردی چرا تو هیچ جای تاریخ، تو هیچ جای جغرافیا، هیچ شاعری، هیچ هنرمندی دستور به بند کشیدن کسی رو صادر نکرده ؟ حکم اعدام کسی رو امضاء نکرده ؟ فتوا به ترور گوینده و نویسنده ای نداده ؟ برای اینکه اون مبشر زندگی بوده، نه مرگ ... خودت همینو می خواستی که لکه ی ننگ رو بشوری بره !

بعد آقای پایا با لبخند درحال احتضار از مرد جوان دعوت می کند تا قبل از آنکه گرفتار پلیس شود صحنه را ترک کند. و در آخرین لحظه ی نمایش در نمایش از پسر خود می خواهد تا دستش را در دستهای پدر قرار دهد.

جوان که چنانچه اشاره رفت هنرنویسه ی تازه کاری است، تازه می فهمد که قمه يك سلاح نمایشی بوده است. آن را بالا می برد و چندین بار بر شکم خود فرود می آورد. خبری نمی شود : يك كلك نمایشی دیگر از مجموعه ی كلك های نمایشی آقای پایا اتفاق افتاده است. نمایشنامه با لبخند هر دو و جمله ی نهائی طنزآلود آقای پایا پایان می گیرد.

پایا : حالا زنگ بزنم یه پیتزای بین المللی بیارن معلوم کنیم ؟

## نشست عمومی کانون نویسندگان ایران در تبعید

### شهره آخوند زاده

از پنج تا هفتم ژوئن امسال کانون نویسندگان ایران در تبعید نشست عمومی سالانه خویش را در شهر «ماینز» آلمان برگزار کرد.

در ابتدا رضا علامه زاده به نمایندگی از هیئت دبیران، با خوش آمد به اعضا حاضر و با یاد پارن از دست رفته اهل قلم طی سال گذشته، یعنی غزاله علیزاده، احمد میرعلایی، سیاوش کسرای، زریاب خوبی، رضا مظلومان و محمد جعفر محجوب، یا یک دقیقه سکوت، جلسه را افتتاح نمود. آنگاه محمد ریوی به عنوان رئیس سنی جلسه امر انتخابات را پیش برد.

ریاست جلسه امسال را دکتر اسماعیل خوبی به عهده داشت. نسیم خاکسار به عنوان نایب رئیس و احمد نوردآموز به عنوان منشی جلسه برگزیده شدند.

در آغاز اسد سیف گزارش کارکرد یکساله هیئت دبیران را ارائه داد. او در بخشهایی از سخنانش گفت:

\*... دوستان گرامی، پراکندگی اعضا مشکلاتی است که مشکلات عدیده دیگری ایجاد می کند. عدم ارتباط منظم، نه تنها با اعضا کانون، بلکه سازمانها، نهادها، نشریات و اشخاصی که در تماس با کانون هستند، موضوعی بود که کانون همیشه از آن رنج برده. ایجاد دبیرخانه، تلفن و فاکس ویژه، صندوق پستی، کامپیوتر و تنظیم آرشیو کانون از جمله کارهایی است که ما توانسته ایم از این طریق تا حدی فاصله ها را کم و ارتباطات را منظم تر کنیم. طی سال گذشته بیش از ۵۰۰ نامه به دفتر کانون رسیده که برای همه، بدون استثناء جواب فرستاده شده. توسط امکانات ایجاد شده ما توانسته ایم با بسیاری از سازمانهای سیاسی و فرهنگی، نشریات و نهادها مختلف ارتباط برقرار کنیم. آنان ما را در جریان فعالیتهای خویش از طریق نامه، ارسال نشریه و یا تماس مستقیم، قرار می دهند و ما متقابلاً چنین رابطه ای با آنان داریم. با نگاهی کوتاه به نشریات خارج از کشور و یا رسانه های گروهی، بی شک گوشه ای کوچک از این فعالیتها را خواهید دید. دوستان عزیز، اگرچه نتوانسته ایم دامنه ارتباطات خویش را گسترده تر کنیم، علت اصلی در ضعف مالی کانون نهفته است. بنابراین در این راه ما هنوز به مقصود نهایی خویش نرسیده ایم. دامنه ارتباطات ما با نشریات، سازمانها و نویسندگان غیر ایرانی ضعیف است. این مشکل حل نخواهد شد مگر به کمک تمامی دوستان، دوستانی که در کشورهای مختلف ساکنند. ما امیدواریم که با تشکیل مراکز کشوری کانون، بتوانیم به این مهم موفق گردیم. بدون این ارتباطات ما نخواهیم توانست صدای خویش و همکاران خود در ایران را به گوش جهانیان برسانیم...

طی سال گذشته ۲۲ نفر بر اعضا کانون اضافه شده اند و این در صورتی است که عضو مستعفی نداریم. از این افراد سیزده نفر از آمریکا، ۸ نفر از کانادا، ۴ نفر از آلمان، سه نفر از هلند، سه نفر از سوئد، یک نفر از فرانسه و یک نفر از انگلستان عضو کانون شده اند. با احتساب اعضا جدید، هم اکنون کانون صد عضو دارد. به عبارتی دیگر نشست عمومی امسال درحالی برگزار می گردد که اعضا نویسندگان و

اهل قلم متشکل در کانون به صد نفر افزایش یافته است. از کل اعضا کانون ۲۹ نفر در آلمان، ۱۹ نفر در آمریکا، ۱۵ نفر در انگلستان، ۱۰ نفر در فرانسه، ۱۰ نفر در سوئد، ۸ نفر در کانادا، ۵ نفر در هلند، سه نفر در نروژ و یک نفر در دانمارک ساکنند. از کل اعضا ۹۰ نفر مرد و ۱۰ نفر زن هستند.

هیئت دبیران استقبال نویسندگان، شاعران، محققین و مترجمین از کانون را به فال نیک می گیرد. ما امیدواریم که اعضا جدید خون بیشتری در شریانهای کانون جاری سازند. اعضا جدید درحین حال به ما این امکان را خواهند داد که بتوانیم کمیته های کشوری خویش را هرچه سریعتر جهت گسترش فعالیتهای کانون تشکیل دهیم...

طی سال گذشته برخی از نشریات و رسانه های گروهی به انعکاس اخبار کانون توجه بیشتر مینول داشته اند و برخی از سازمانها و نشریات از سر لطف نشریه های خویش را برای کانون فرستاده و می فرستند. هیئت دبیران بر خود لازم می داند که از آنان تشکر کرده، گسترش روابط فی مابین را آرزو کند...

پس از گزارش اسد سیف، عباس سماکار گزارش مالی کانون را ارائه داد. او از ضعف مالی کانون سخن گفت و از آن به عنوان یکی از بزرگترین عوامل بازدارنده فعالیت کانون نام برد.

پس از او رضا علامه زاده دبیر روابط بین الملل کانون در رابطه با مسئولیت خویش گزارش داد. او در بخشی از گزارش خویش به روابط بین کانون و انجمن قلم پرداخت و متذکر شد که در ابتدا طرفین دید روشن و مشخصی از چگونگی فعالیت انجمن قلم نداشتند، آنگاه که مرزها و حدود اختیارات معلوم گردید، کانون از هرگونه دخالت در امور انجمن قلم پرهیز نموده است و از تمامی اعضا خویش خواسته است که اگر چنانچه تمایل به عضویت در انجمن قلم دارند، خود رأساً با این مرکز تماس بگیرند. او متذکر گردید که کانون نویسندگان ایران در تبعید اکنون به انجمن قلم به عنوان سازمانی که در بسیاری زمینه ها اهداف مشترکی با کانون دارد، می نگرد و سعی می کند که روابط خویش را با آن از این زاویه تنظیم نماید.

عباس سماکار در ادامه گزارش هیئت دبیران اعلام داشت که نشست عمومی سال گذشته با این تصمیم که مجله ای ماهیانه را جایگزین نامه کانون کند، هیئت دبیران را موظف نمود که در تدارک این کار اقدام کنند. ولی هیئت دبیران متأسفانه تاکنون نتوانسته چنین امکانی مهیا کند. بر این اساس پیشنهاد می کند که دفترهای کانون به شکل سابق خویش در ۱۲۰ صفحه به صورت فصلنامه انتشار یابد.

این پیشنهاد در ادامه جلسه مورد موافقت اعضا قرار گرفت و نسیم خاکسار به عنوان مسئول آن برگزیده شد. گزارش جداگانه از وضعیت مرکز آمریکا و کانادای کانون، بخش بعدی گزارش هیئت دبیران بود که توسط اسد سیف گزارش داده شد: هم اکنون کانون ۲۷ عضو در کانادا و آمریکا دارد و دوستان عضو کانون در آمریکا و کانادا بر این باورند که با توجه به استقبال نویسندگان و اهل قلم از کانون می توان امیدوار بود که ظرف شش ماه آینده کمیته کشوری این مراکز ایجاد گردد.

چگونگی حضور مسئولین آمریکا و کانادا در ترکیب هیئت دبیران موضوعی بود که قرار شد در جلسه عمومی آینده تصمیم لازم در آن مورد اتخاذ گردد. ولی با این پیشنهاد هیئت دبیران که مسعود نقره کار و حسن زهری به عنوان مسئولین هماهنگ کننده امور کانون در این دو کشور باشند، موافقت شد. یکی از وظایف آنها پیشبرد امور کانون و تدارک امر انتخابات در آن منطقه خواهد بود.

چگونگی ادامه فعالیت کانون موضوع دیگری بود که

در جلسه عمومی کانون بر روی آن بحث و تصمیمات لازم اتخاذ شد. \*

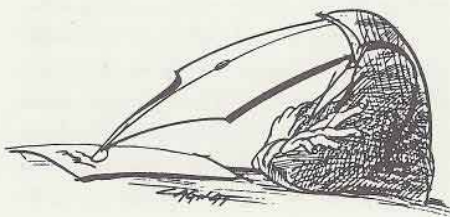
در حاشیه جلسه عمومی، در شب دوم، پس از پایان جلسه روزانه، شب شعر با شرکت اعضا شاعر شرکت کننده در جلسه عمومی، برگزار شد. گردانندگی برنامه این شب فراموش نشدنی را عاطفه کرکین به عهده داشت.

\* در دنبال استعفای رامین جوان از هیئت دبیران، عسگر آهنین به جای وی انتخاب شد. با این انتخاب اعضا هیئت دبیران کانون که تا سال آینده اداره امور کانون را به عهده خواهند داشت عبارتند از: نعمت آژرم، عسگر آهنین، رضا علامه زاده، عباس سماکار و اسد سیف.

### اطلاعه

گوش شیطان کر، دفترهای کانون نویسندگان ایران (در تبعید) قرار است از این به بعد، بطور منظم چاپ شود. بنابراین از عموم کاربران ادب و هنر صمیمانه درخواست می شود که شعر و داستان و نقدهای خویشان را به این نشانی بفرستند:

Nasim Khaksar  
Postbus 9578  
3566 G N UTRECHT HOLLAND



### نمایشگاه نقاشی

#### فروغ عزیز

قاسم حاجی زاده در سال ۱۳۲۶ در شهر لاهیجان متولد شد. تحصیلات هنری خود را در شهر تهران به پایان رساند و در سنین جوانی در همین شهر بعنوان نقاش به شهرت رسید و متعاقباً نمایشگاه های متعدد در ایران و دیگر کشورهای جهان برگزار کرد. از دهسال قبل در شهر پاریس اقامت گزید و در نمایشگاه های متعدد انفرادی و دسته جمعی شرکت نموده و جزو چهره های آشنای هنرمندان عصر حاضر است. اما ویژگی های آثار این هنرمند در چیست؟ منتقدین مختلف نظر خود را در مورد او نگاشته اند و هرکس به گونه ای این آثار را ارزیابی کرده است. من او را اسماً از تهران می شناختم ولی در شهر پاریس بود که از نزدیک با آثار و سپس خودش آشنا شدم. اولین نمایشگاه او در پاریس ششم برقرار بود. در پشت ویترین گالری کارولین کور (Galerie Caroline Corre) مدت مدیدی میخکوب شدم. رنگ های این تابلو هزاران خاطره ی دور و نزد یک و عطر و بوها و اصوات آشنا را به مغزم می کشاند و سپس دور می کرد. رنگهای زنده و خاصی از این زمین چرخان، گامهای رنگینی که هرگز شبیه چیزی نبود و بود... شاید بشود گفت غوغای آرام را حامل بود. آن

شیوه کارگزاری رنگها با ریتمی هاشوری، گیاهی و شاید کیلانی... که هرگز در جای دیگر نمی توان یافت. زنی با لباس فولکلوریک با نگاهی مستقیم به بیننده. سایر کارهای انتخاب شده ی حاجی زاده نقطه ی آغازش عکس است. مسلماً با کزینشی ویژه ی وی. ولی در این بازنگری و بازسازی، سوژه رنگ می بازد و در غوغای رنگ ها، هاشورها، درهم ریختگی کمپوزیسیون و کجگاه جایگزینی پس زمینه در پلان اول و یا باز شدن زوایای دیگر و سرازیر شدن خطوط و نقاط رنگین با نظمی خاص، از جایی به جای دیگر است که نقاش داستان زمان و مکان عکس را می ریاید و در این بازسازی نوین بهانه ی خود را رها کرده و سوژه (موضوع) را از قیودی آزاد می کند و در حصار نگرشی متفاوت قرار می دهد. هرگز نمی توان پسادنگی تمریفی کلی از کارهای حاجی زاده ارائه کرد مگر در مورد موزیک همگون رنگها که برآیند آنها رایحه ای مشترک دارد. آثار از همانگونه که چیزی را بیاد می آورد سریعاً آن یاد را غایب می کند. مثل استنشاق عطری مطبوع که بی هیچ دلیلی شاید انسان را متلذذ می کند. عطری که سرافی از هیچ گل و گیاهی نمی دهد ولی یاد آور طبیعتی است. نسیمی است آغشته به گیاهان و انسان. نشان از مکان هائی دارد که تنها در ذهن موجودیت دارند. ناکجا آبادی که کلبک دوربین عکاسی و روزگاری متوقفش کرده و میاهوی رنگهای نقاش آن زمان را جابجا می کند، به بازی می گیرد و سپس آواره می کند و بیننده را متحیر که به دنبال کی، کجا و چیست؟ گاه می پندارد به آن نست یافته ولی بلافاصله در این آگاهی تردید می کند از تابلو دور می گردد ولی آن ترکیبی را به همراه خود می برد. آن رایحه متفاوت از دیگر صورتگران. بریچه ای دیگر کشوده شده است. می برد. آن رایحه متفاوت از دیگر صورتگران. بریچه ای دیگر کشوده شده است. برای نوعی دیگر نکریستن و استنشاق کردن. هوای عطراگینی که نشان از جانی دارد. جایی در مکانی غایب.

### سخنرانی

بنا به دعوت «کمیته دفاع از امیرانتظام»، «کمیته برگزاری سمینارهای مربوط به ایران در شیکاگو» و «گروه حقوق بشر در «اینترنت» و با همکاری «انجمن ایرانیان دانشگاه کلمبیا»، دکتر عبدالکریم لاهیجی در روزهای ۲۰، ۲۲ و شهریور ماه، سه سخنرانی در شهرهای شیکاگو، واشنگتن و نیویورک، در ایالات متحده آمریکا، برگزار نمود.

نخستین سخنرانی که در دانشگاه ایالتی «نورث میسترن» شیکاگو انجام گرفت، زیر عنوان «امیرانتظام قدیمی ترین زندانی عقیدتی ایران» بود. دکتر لاهیجی در این سخنرانی در باره ی زندانیان عقیدتی در ایران استبداد پنجاه ساله خاندان پهلوی و دولت جمهوری اسلامی، گروگانگیری کارمندان سفارت آمریکا در تهران، شرایط اجتماعی - سیاسی زمان دستگیری عباس امیرانتظام، دولت جمهوری اسلامی و نیروهای اپوزیسیون در ادامه بازداشت و محاکمه امیرانتظام، چگونگی محاکمه زندان شانزده ساله وی، اعتراض های شفاهی و کتبی امیرانتظام از درون زندان، پیکار برای آزادی امیرانتظام و تلاشهای جامعه های دفاع از حقوق بشر در ایران، سازمانهای بین المللی دفاع از حقوق کمیته های دفاع از امیرانتظام، چگونگی پذیرش وکالت امیرانتظام و درخواست تجدید او سخن گفت. بخش دوم برنامه به پرسش و پاسخ حاضران در جلسه اختصاص داشت.

موضوع دومین سخنرانی که در دانشگاه جرج واشنگتن برگزار شد، «تبعیض حقوقی در قانون جمهوری اسلامی» بود. در این سخنرانی درباره مفهوم تبعیض

حقوقی، وضعیت حقوق ایرانیان و تبعیض حقوقی در قانون اساسی مشروطیت و قانون اساسی جمهوری اسلامی، گروههای اجتماعی، تبعیض حقوقی، به ویژه زنان و ایرانیان غیرمسلمان، تشریح موارد تبعیض حقوقی در قانون اساسی جمهوری اسلامی، ماهیت نظام ایگارش - مذهب جمهوری اسلامی و تضاد آن با اصل تساوی حقوقی و طرح دادگاه جزایی دایمی بین المللی که صلاحیت رسیدگی به برخی جرایم و از جمله رسیدگی به وضعیت نظامهای سیاسی مبتنی بر تبعیض حقوقی را خواهد داشت، سخن گفته شد. در بخش سوم برنامه که به مدت یکساعت و نیم ادامه یافت به پرسش های حاضران پاسخ داده شد.

سخنرانی سوم که در دانشگاه کلمبیا برگزار گردید، زیر عنوان «اصل جهان شمولی حقوق بشر» بود. دکتر لاهیجی پس از تشریح اصول بنیادی حقوق بشر: آزادی، عدالت، تساوی حقوق، امنیت، رهایی از فقر به چگونگی تدوین و تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر اشاره کرد. وی گفت که حقوق بشر نه نتیجه فلسفه خاصی است و نه نگرش ویژه ای به جهان در کنار سایر نگرشها. حقوق بشر نه غربی است و نه شرقی که جهانی است. حقوق بشر از سنت و فرهنگ غربی استخراج نشده، هرچند که برای نخستین بار در فرهنگ غربی مطرح شده و تدوین یافته است. از سوی دیگر فرهنگ هم مقوله ای جامد و ایستا نیست. فرهنگ بومی هم در گذشت زمان و تحت تاثیر عوامل اجتماعی - اقتصادی و سیاسی در معرض تغییر و تحول است. مقابله و مواضع سنت های ارتجاعی و کهنه با هرگونه نوآوری و تحول موضوع تازه ای نیست. اگر نظام مبتنی بر ارزش های سنتی - عربی - مذهبی برای تمامی یا گروههایی از مردم محرومیت از تمام یا برخی از حقوق مدنی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را به بار آورده باشد، طرد و ترک آن ارزشها نه تنها مذموم و نکوهیده نیست که مطلوب و پسندیده است. این کدامین فرهنگ است که مخالف آزادی است؟ مخالف تساوی حقوق است؟ مخالف رهایی انسان از ترس و فقر و جنگ است؟ موافق اعدام و شکنجه و تکلیف عقیده و تبعیض حقوقی است؟ طرفه اینکه دولتهایی به این حربه متوسل می شوند که خود نه تنها نماینده فرهنگ بومی نیستند که نماینده ملت های خویش هم نمی باشند. در بخش دوم این برنامه که بیش از سه ساعت به طول انجامید به پرسش های حاضران پاسخ گفته شد. قرار است که متن کامل این سخنرانی ها از سوی دعوت کنندگان چاپ شود.

### قطعنامه

هم میهنان مبارز، مردم آزادیخواه ایران!  
کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ چهره ی واقعی رژیم جمهوری اسلامی ایران را برای همه ی ما آشکار کرده است.  
پیش از آن و بعد از آن نیز چنان که می دانیم رژیم چنانکار جمهوری اسلامی به کشتار و اعدام دسته دسته و گروه گروه از اسیران خود در زندانها، خیابانها، میادین عمومی یا مخفی گاهها دست زده است. با این همه، انبهاد رویداد کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ تا جایی که تاکنون شناخته شده است آن را از سایر جنایات رژیم متمایز می سازد. هنوز بوی شکونه های آزادی حاصل حرکت خروشان مردم در سال ۵۷ در هوا پراکنده بود که جمهوری اسلامی ایران با باد مسمومش برخاسته از اندیشه های قرون وسطایی، تمامی شاخه های شکوفای درخت آزادی ایران را خشکاند. سرکوب نیروهای سیاسی و آزادیخواه، بستن

دانشگاهها، کشتار خلفا، تحقیر زنان، فرستادن دسته دسته جوانان ناآشنا با فنون نظامی و برپایی تل های زیادی از اجساد آنان در صحراها، بیگار کردن مردم، نضات در زندگی های خصوصی تا آنجا که هیچ شهروندی در ایران نتواند برخوردار از ابتدایی ترین آزادی های فردی باشد، سانسور و سرکوب روشنفکران و در نتیجه سیل مهاجرت مردم ما به خارج، و دهها نمونه از این نست کارنامه ی سیاه چندین ساله رژیم است که فقط جلادان در آن آزادانه حق نفس کشیدن دارند، با چنین کارنامه ای رژیم اسلامی در سال ۶۷ نست به جنایتی زد که داغ عمیق ننگ آن هرگز از پیشانی اش پاک نخواهد شد. در تابستان آن سال طی مدتی کوتاه و در محاکمات چند دقیقه ای هزاران زندانی سیاسی در زندانهای سراسر کشور به دستور خمینی محکوم به اعدام گردیده و به شیوه های کاملاً وحشیانه و ضدانسانی قتل عام شده و در گورهای دسته جمعی به خاک سپرده شدند.

کشتار زندانیان سیاسی توسط حکومت اسلامی در تابستان ۶۷ به هیچوجه صرفاً زاینده ی شرایط و موقعیت خاص سیاسی انجام نگرفته و محصول تصادفی یک موقعیت استثنایی نبوده است، آنچه که در آن تابستان در زندانهای ایران گذشت بر پایه ی همی شواد و واقعیات موجود ناشی از تصمیم گیری قبلی و حامدانه ی مسئولان رژیم و روایع شاخص بازو و برجسته ای از سیاست آن در برخورد با زندانی سیاسی بوده و هست.

هرچند که تمامی ابعاد و دامنه ی کشتار زندانیان سیاسی تاکنون شناخته نشده است، هرچند که گروه زیادی از خانواده ی شهدا و زندانیان به درستی نمی دانند که بر سر فرزندان و نزدیکان آنها چه رفته است؟ کی اعدام شده اند؟ و کجا به خاک سپرده شده اند؟ اگرچه یاد و خاطره ی این جنایت وحشتناک از اذهان مردم ایران پاک نخواهد شد اما هنوز عاملان و مسئولان اصلی این جنایت بر ارکی قدرت سوارند و هنوز هم ابزار و وسایل ارتکاب جنایت را در اختیار دارند.

هم میهنان عزیز! هم اکنون تعداد زیادی از جوانان کشورمان در بند این دژخیمان اسیر و سرنوشت نامعلومی در انتظارشان است، پس با اعتراضی وسیع و متحد به همراه تمامی نیروهای مترقی ندای حق طلبانه ی مردم کشورمان را به گوش جهانیان برسانیم و به هر شکل ممکن علیه اعدام علیه شکنجه و برای آزادی حرکت کنیم.

کمیته برگزاری بزرگداشت خاطره ی جانباختگان راه آزادی  
سیدنی استرالیا ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۶

### مطبوعات

(آینده ای در برابر ایرانیان خارج از کشور)  
به دعوت کانون فرهنگی نگاه در شهر اسن آلمان، رضا مرزبان، شنبه ۲۶ اکتبر ۹۶ بحثی تحقیقی و ارزنده در مورد مطبوعات خواهند داشت.  
همچنین در روز ۲۸ سپتامبر ۹۶، به دعوت کانون نگاه در شهر اسن، کنسرت موسیقی آذری با شرکت استاد رامیز قلی اف و عباس علی اف و رحمان محسن اف برگزار شده است.

### کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران - آخن، آلمان

به مناسبت بزرگداشت سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی ایران در تابستان خونین سال ۱۳۶۷، مراسمی



## سه فیلم مستند از ناصر زراعتی

- برگی از کتاب عشق (دیدار با سیمین بهبهانی) ۳۳ دقیقه
- وکیل عاشق (دیدار با سرهنگ جلیل بزرگمهر وکیل مدافع دکتر مصدق) ۴۳ دقیقه
- صورتکها (دیدار با نصرت کریمی و مجسمه‌هایش) ۵۳ دقیقه



سه فیلم در یک نوار VHS + هزینه پست : معادل ۴ دلار آمریکا

سفارشات خود را به صورت حواله بانکی یا پستی (Money order) یا اسکناس به نشانی زیر ارسال دارید

NASER ZERAATI  
 TORG GATAN 23B  
 465 30 NOSSEBRO  
 SWEDEN  
 Tel & Fax: 46-512-50 238

## سینمای آزاد

چهارمین شماره‌ی نشریه سینمای آزاد زیر نظر بصیرت نصیبی و همکاری پروانه و نسرتین بهجو، ماریا آرمین، باصر نصیبی و مسعود مدنی در آلمان منتشر شد.  
 عناوین مطالب این شماره‌ی سینمای آزاد عبارتند از: بند و بست سینماتک کلن و جمهوری اسلامی، بازهم حیل‌های رژیم و سینمای امروز ایران، مشاطه‌گران یک رژیم تروریست، و ...

Postfach 100525  
 66005 Saarbrücken GERMANY

## سنگ

اولین شماره‌ی دفتر ادب و هنر با نام «سنگ»، به کوشش حسین نوش‌آذر، توسط انتشارات باران منتشر شد. در اولین شماره‌ی سنگ مطالبی می‌خوانیم در زمینه‌ی داستان و شعر، نقد و نقاشی، و ...

Saang  
 C OH . Nushazarkle nmarscher str 74  
 52062 Aachen GERMANY

## په‌ام‌زن

دومین شماره‌ی ماهنامه‌ی سازمان زنان ایرانی انتاریو - کانادا به نام «په‌ام‌زن»، به مسئولیت فرح آریا منتشر شد.

در این شماره مطالبی می‌خوانیم با عناوین: روشنفکران امروز، زنان ایران، زندگی در ترس و لرز، تصویر محرومیت زن ایرانی، نشانه‌های نابرابری زن و مرد، و ...

2975 Don Mis Road . Nort York  
 ont, M2j 3B7 CANADA

## آفتاب

شماره‌ی ۱۹ نشریه فرهنگی، ادبی و اجتماعی «آفتاب» به مدیریت، ع. آرش و ویراستاری، الیاس پورغلام در نروژ منتشر شد. در این شماره آثاری می‌خوانیم از: مرتضی راوندی، اردشیر محمصی، محمود درکامی، سیامک وکیلی، محمد اسدیان، مفتون، امینی، سهراب مازندرانی سهراب رحیمی، و ...

Aftab Hersiebsgt 11  
 0561 oslo NORWAY

## پژواک ایران

شماره‌ی ۱۵۷ پژواک ایران، به مسئولیت و سردبیری، احمد انصاری در هلند منتشر شد.

در این شماره مطالبی می‌خوانیم با عناوین: راز بقای ایران در طول تاریخ، یادداشتی در باره پژواک ایران، عشق آمدنی بود نه آموختنی، پنجاه سال قبل از امروز، و ...

Pejwak - E - Iran  
 Postbus 1087  
 1300 BB Amere, Stad NEDERLAD

## پناهندگان ایرانی در خطر

خبرنامه فصلی همبستگی با پناهندگان ایرانی در آمریکا منتشر شده است. در این شماره گزارشی از آخرین وضعیت تحصن اعتراضی پناهجویان ایرانی در ترکیه درج شده است.

P.O.Box 516 New York,  
 NY 10276 - 0316 U . S . A

## آینه

نهمین شماره‌ی نشریه‌ی فرهنگی، اطلاعاتی و خدماتی ایرانیان اروپا که بطور رایگان توزیع می‌شود منتشر شده است.

Aiineh C/o Copystube Grindelallee40  
 20146 Hamburg GERMANY

## "بزرگترین مرکز پخش کتاب"

مجموعه جدیدی از کتاب‌های خود را عرضه می‌کند  
 تمام کتاب‌های این مجموعه را می‌توانید به قیمت ۱۰۰ مارک و یا هر یک از کتاب‌ها را با قیمتی که در فهرست زیر داده شده است خریداری فرمایید.  
 هزینه پست مجموعه ۱۰۰ مارکی در آلمان به عهده ماست.  
 ضمناً به کسانی که یکی از مجلات آرش یا ویژه شعر را از طریق "بزرگترین مرکز پخش کتاب" مشترک شوند، دو جلد کتاب و یک نوار موسیقی ایرانی هدیه داده می‌شود.

- ۱ - روحانیت و تحولات اجتماعی در ایران (چاپ خارج) رضا مرزبان ۱۷ مارک
- ۲ - هدایح بی‌صله (جلد زرکوب، چاپ خارج) احمد شاملو ۱۷ مارک
- ۳ - خاطرات زندان (چاپ خارج) شهرنوش پارسی پور ۲۳ مارک
- ۴ - قصه‌های کتاب کوچه (زرکوب، چاپ خارج) احمد شاملو ۱۵ مارک
- ۵ - چشم‌های آبی، نویسندگان آمریکای لاتین/ صنوعی ۲۵۲ ص. ۷ مارک
- ۶ - پرده برقی، نویسندگان بزرگ جهان/ سجودی ۲۱۶ ص. ۷ مارک
- ۷ - گندم و گیلاس، منوچهر آتشی ۱۸۴ ص. ۵ مارک
- ۸ - تاریخ سیاست خارجی ایران  
 از شاهنشاهی هخامنشی تا امروز (زرکوب) علی بابایی ۹۶۰ ص. ۳۵ مارک
- ۹ - زنیق (چاپ خارج) هرمان هسه / طالبانی ۴۰ ص. ۵ مارک
- ۱۰ - قدرت‌های جهان مطبوعات، مارتین واکر/ قائد ۴۴۰ ص. ۱۵ مارک

آدرس: BEHNAM, Postfach 100521, 65005 Offenbach, Germany - Tel. 0049/ 69/ 8413 05

## ARTICLE

The Massacre of 1989 In IRAN

*N . Mahager*

The Trial of The Leaders of The Islamic Republic

*Sh . Vassigh*

On The Distribution of In come In Iran

*S . Tabarestani*

The Allowed And The Forbiden In The Islamic

*A . Seyf*

In The Ideal of Communism Really Dead ?

*Dominique Dombert*

trans : *T. Haqshenâs*

In There a Futvre For Capitalism ?

*T . Verenberg*

trans : *M . R . Zamani*

In Gendcide : A View on Red Indians In The North America

*H . Tabrizi*

The Astonishing Visage of Engagement

*M . Noghreh kar*

Galille and The Inquisition

trans : *Gh . Moradi*

The Iranian Woman and The Human Rihts

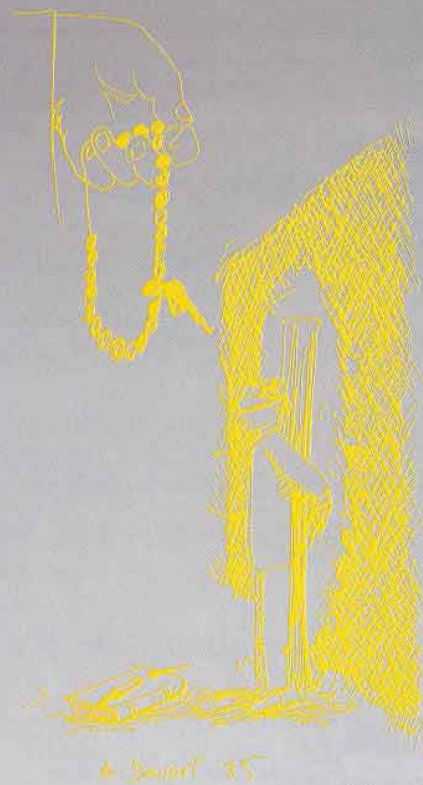
*J . Nedaii*

30 Flags

*A . Mahbbaz*

The Cultural Relativism and Universal Equality Between Men and Women

*M . Darvish pour*



*A . Dourif '85*

## CRITIC

Why The People do not Vote The Communists ?

*N . Etemadi*

On The Artist and the Iranian artists' Community in Berlin

*N . Bassiri*

Biological Differences: the Repeated Justifations  
of Male \_ Domination

*Sh . Sarabi*

A Nouvel Withant Hero For a Grey

*A . Kholghani*

## POETRY

*A . Aslami , R . Biqonah , M . R . Rahimi , J . Shfii Nasab ,*

*A . Saffari , M . Falaki .*

## SHORT STORIES

*T . Benjalon , M . Yalfani , Kh . Davami , H . Rahmat .*

## REPORTS

European Tour of " A Butterfly in The Fist "

*R . Yazdani*

Director :  
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :  
Mehdi FALAHATI

Address :  
ARASH  
6 . Sq. Sarah Bernhardt  
77185 LOGNES  
FRANCE

Tel : (I) 44 - 52 - 99 - 27  
Fax (I) 44 . 52 . 96 . 87